

۲۱  
 از انستیتوت کمالیست که در این کتاب  
 مستوفی را به نام آقای دکتر  
 خط خاکی غفران

مستوفی خان  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۲ شهریور ۱۳۸۵



کتابخانه  
 انستیتوت کمالیست  
 تهران

بازدید شد  
 ۱۳۸۵

۱۰۸۵۵ - خن

۱۰۱۷۵۵

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: کشف خاکی  
 مؤلف: حاجی میرزا رفیع نوری

شماره ثبت کتاب

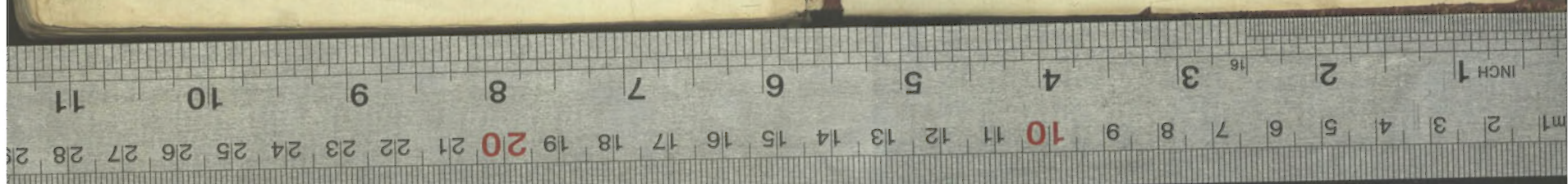
موضوع: شماره قفسه ۱۰۸۵۵

۸۷۲۹۲

خطی « فهرست شده »  
 ۱۳۸۱۳



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
دلائل على وحدانيته  
وآياته على قدرته  
وآثاره على عظمته  
وآثاره على جلالته  
وآثاره على كبريائه  
وآثاره على قبحه  
وآثاره على عظمته  
وآثاره على جلالته  
وآثاره على كبريائه  
وآثاره على قبحه





در کتب  
کتاب تحفه انما تاتیه در خاتمه آفتاب  
حاضر بر زار فیض ان که لغت نامه لازم  
مرغبت از سفر نه درستان  
نفرانش فغان منجیل  
مرقوم در سعادته



بسم الله الرحمن الرحيم  
لای معانی آبدار زلال که از مجموع جفر طبع صافی صیران سخن سبزیان  
دستان روشن خیال که آغاز تراوش نمود و کرامی کوهر از زنده  
کلامی که از صلب سبزیان زبان فیض البیان بابتعد وجود در کشود  
وزن کین کلامی طراز زنده پانی که از بوستان خاطر عطر ارقم طراز  
معانی بر شاخار گلین خامه غنیمت نامه سرگرم جلوه نشوفاشته دره  
التاج دیاچه بیان همه پعیس حضرت محبوب پیمتا و کلدسته تا و  
عنوان سپیس وجه الوجود جهان آرمیت که سیتا جان بودای معانی

بدو در دای دای حمدش حیران و مر حله بکایان فی فی الفاظ فصیح در تیه نشاء  
شکرش سرگردان ناظر منظر ابهای دلی فتدی مکان قافیه سین او ادلی در  
کشف از وصفش زبان عجز کشود و بسا سفر اعلائی سبحان الذی امری در و  
نمایش عجز بقصور نمود که لا احصی ثناء علیک چه حق نایش بر حق معرفت موقوف  
و حق معرفت هم امکان موصوف **بیت** اعتصم الوری بمعرفت عجز  
الوصوف عن معرفت تب علینا فانتا بشر ما عرفناک حق معرفت تعالی  
چرستان و جلالت این تقدس چه قدر کمال این قد تجرت فیک خد  
پدی یاد لیل المین تحیر فیک و لا طلس کد و زو بهار عبادانی که نقش  
بندان کارگاه زکین معالی بنا و بود سر رشته ابریشم نازک خیال پچیدن  
کلمه بقره تعالی کاری بونه کلامی عجز بوی الفاظ پرکار بکار برده اند  
نجات زاکیات کل مر سبب اپنا کوسن شین معراج بارگاه کبریا محرم  
سرافات حرم او ادنی کلدسته کلدسته لطاوت نشان فردوس اعلا  
مصطفی جامع یا ایها البنی انما ارسلناک شاهدا و منبر او نذیر اصحفه  
کامله و دایه الله و سراج امیر الکشف موز علم اولین و آخرین  
و حد کرین او زک اعلا علین کنین خاتم فرمان و کین رسول ته و خاتم



البین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است. اگر رشته سلسله بنی آدم بحقیقه  
خاتم نبوتش نبوتی رشته ربط حدوث بقدم در سلسله نظام عالم صدر این نظام  
نه بنی و نه ارب و بود روح مجسم عظم از هم گشتی و گشتی فوایدی و بقا  
در دریای طوفان را می بینی فنا در هم گشتی نه بایه عرش اعظم  
بجها قائمه بر رتبه خلافتش حکم و بر پست و نطق زبرجد رواق  
کنند افلاکش نام مایون خورشید شهابش میشد و زمین و آسمان  
**بیت** محمد زین تخت عرش اعظم بدش حلقه افلاک خاتم سهر  
نیلگون انجم افروز بر او نیکش بود دمای رز و ز بود از آبروی  
این در پاک حدوث عالم و ایجاد افلاک میشد کرد وجود او معتد  
نمی گشت از عدم موجود آدم و در در رود و صلوت نام عدد و شمار  
مقدم شریف آل اطهار و اوصیا اجارا و سلم الله علیه و علیه السلام  
**بعد** از ترقیم تعجیف و پاچه حد و ثناء الهی و تحریف حقیقه نعمت حضرت  
رسالت نباهی و در سیم صحف تسبیحات ائمه معصومین علیهم صلوات الله  
الملك المبین کوهر مدعا را بطراز رشته تقریر و بیان میکرد دانند که این گو  
گزین را با اینکه همیشه اوقات جد و آبا و اجداد و مصلوبان و معلقان در خدمت

درگاه بزرگان و سلاطین زمان شغول و ایشان را امر ریاست و دیاداری  
معمول در سن شباب با غلبه قوه شهوانیه و حیوانیه بدست حضرت و حیثیتی  
در یافته جنبه شهوانیت و حیوانیت مضحک گردیده و در سلسله طایف عالم  
و جنبه خور و شکم است تا دی  
توکل و استغاثه از حضرت قار و راحت بسیار و شفقت بشار بقدرت  
در کار سعی نموده از اینجا می که اذکار ادهم شینا بهیسی بسیار موفقی  
بشر فانی فیض خدمت کثیر السعادت جناب عارف کامل ناسک عادل  
رضی الاطلاق و فی الاعواق قدوة احسن المحققین اسوة المفضلین  
عالم ربانی سلسله طایف حقایق فخر عرفاء سلف بنی محمد و خلف مظهر  
مصدق و قمر کریمه و ما یطق من الهوی نمونه از مجموعه انامد بنده علم و عطا  
با بها فزید الله و وحید العصر اخذ طاعی نوری اعلی الله مقامه گردیده  
انجاست پانی بیضاوت از بد جسمانی افزون و جبرش از خود  
پروان چو از زعمده شکر این نعمت کما یفنی بر نیامده از اینجا می که  
چه خواهد فلک سمر نموش کند بگرد در بد رهنمون کند هوا غالب و بدی  
مغلوب پس این نعمت عطا از این مغلوب هو اسلوب گشته به بجهات عیدیه

درگاه بزرگان و سلاطین زمان شغول و ایشان را امر ریاست و دیاداری  
معمول در سن شباب با غلبه قوه شهوانیه و حیوانیه بدست حضرت و حیثیتی  
در یافته جنبه شهوانیت و حیوانیت مضحک گردیده و در سلسله طایف عالم  
و جنبه خور و شکم است تا دی  
توکل و استغاثه از حضرت قار و راحت بسیار و شفقت بشار بقدرت  
در کار سعی نموده از اینجا می که اذکار ادهم شینا بهیسی بسیار موفقی  
بشر فانی فیض خدمت کثیر السعادت جناب عارف کامل ناسک عادل  
رضی الاطلاق و فی الاعواق قدوة احسن المحققین اسوة المفضلین  
عالم ربانی سلسله طایف حقایق فخر عرفاء سلف بنی محمد و خلف مظهر  
مصدق و قمر کریمه و ما یطق من الهوی نمونه از مجموعه انامد بنده علم و عطا  
با بها فزید الله و وحید العصر اخذ طاعی نوری اعلی الله مقامه گردیده  
انجاست پانی بیضاوت از بد جسمانی افزون و جبرش از خود  
پروان چو از زعمده شکر این نعمت کما یفنی بر نیامده از اینجا می که  
چه خواهد فلک سمر نموش کند بگرد در بد رهنمون کند هوا غالب و بدی  
مغلوب پس این نعمت عطا از این مغلوب هو اسلوب گشته به بجهات عیدیه



و بخالات را یکله کاشت شهر بیت رو بند آوردن ابرایان بیوجیت  
روزگار آئین را محج کشته کند. هوای میر سر زمین اندوستان  
که توصیف سوادش بقدر اکثر سیاحان قطره عالم کوشش در این کوشه  
گزین گردیده بدماغ پیچیده بکلم مل پیر و انوار الارض عهای جیت است  
قبول گرفته تاریخ اول ساله بی سیاحت و گردش را گذارده تا بدیده  
عبارت در هر کوه و باز از زمره و حاصل معامله مردم روزگار را محسوس  
عبار زنده از در سلطه صفهان حرکت نموده بجانب آن دیار رومی  
نموده بعضی از بلا و مندر را تفصیلی که بعد مذکور میشود دیده **بیت** صحرا  
تا ختم اینهم نشاء آنهم نشاء. دین را بدینا چشم این هم نشاء آن هم نشاء  
سود این سفر جز بهم رسیدن ناخوشی ضیق نفس و ضعف بین و اندر این  
حواس دشمنان خویش و بیکانه نبود بعضی خدا خود را از رخ نمود  
مخل گردیده بعد از محبت از سفر چندی را در صفهان بعلت ناخوشی  
ضیق توقف نموده در عشر آخر جادی الاولی و دانه در اسفند ماه  
بعد از زور و دبدار اسفند با دم قابلیت تکلیف بعضی از مقربان درگاه  
سلطان شرفیاب حضور عدالت دستور علیحضرت سلطان سلطان

جهان و خاقان خوارقین دوران غره نایض جهان داری قره باصره طشت  
و کامکاری صاحب حیات سپهر بارگاه رعیت پرور انجم پیمائش  
او را قتل و دین مربع شریعت پهای حضرت سید الکملین  
محمد تو این عدل و انصاف بر طوفان سده بیان جور و عتاف  
طاغ ملک شجاعت قطره لایحه سخاوت جهان داری که جهان ناپایدار  
از ستموای عهد مودتش ناپایدار عالم گیری که عالم بی اعتبار از محکم بیان  
دو تش صاحب اعتبار و لایحه کتی که در ره بعثت و التفات او بافتاب  
وماه در تلاش و افتاب ماه از بی التفاتش محتاج ببال و پرخاش  
عدل کشی که ندای سلطان عادل جرمین صراط ابل کوشش  
جمع قطره مهر سبینه در ست عتفادی که از برکت وجودش  
اعتقاد است باطله چون نقطه های تنگ هوا از صفحه عالم حکاکی شده  
حق اینکه بر هیولای سلطنت هیچ سلطانی چنین صورت انانی نایض  
نکشته و عناصر هیچ عالم گیری مرکز مستعد چنین فعلیتی نموده به طراط  
امن و امان ناشر آنارخیز جهان گردون گردش افتاب لبش  
در یک بخشش کباب پیشش فلک سیر ملک شجر زمین تکیان آسمان



میسر خورشید صبر سلیمان جایگاه جیش نظر سکنه درگاه آسمان پایه  
 افتاب سایه دزده دزده پر در قریب کرات افشا بنظر صاحب در جبر ریفه  
 خلاف قصد و کرمه نغمه نیت و تذلل من تن خلیفه صدیقی  
 ترفع من تن و تحقیق صحت من این الله المحض بسطه الکبر المصور  
 لمظفر علی الاغوی بطاف الله فی فخر سلطین روزگار چشم و چراغ  
 جهاد زار ان نادر السلطان بن السلطان و انی قان  
 بن النخاقان بن النخاقان فتح شاه قاجار اعانه الله و علی فتح الکها  
 و حوسه من نرا کاشه اردین کید الفاق و الفی رکر دیده پس ان  
 حضرت نظر عبودیت علیا و رخت صفت والا در پس حرم صاحب  
 شریعت عزاد پر دانت برضا صحت خاصه شاهانه را در حق این  
 پیا بان کرد وادی جیران لغایت مبدول داشته بعد از مرخصی از  
 حضور فیض کجور از صد بر جلال و اقبال فرمان و جلال و غان  
 عرض در بایسته که آنچه درین سفر خود دیده شنیده و از غریب امور  
 و عجایب طریقه و رفتار را ان ملک که از طریق مستقیمه و سقیمه  
 عا دله مجبور و از ششمه کرمه ایمانیان ایران بسی دور است حقان

در این کتاب  
 در این کتاب

از طریق خلافت ششمه غوثیت سیمیه و احوال خزان آل فرخان را شسته  
 تجزیه و خطایق تر در آورده بنظر مضاف نظر المصنف و الا لایست فوان  
 قضا جریان شاهانه و طاعت قبول نموده آنچه را از سحر و بر شنبه  
 و دیده تجزیه تجزیه در آورده و شتمل حاجت بکمقدمه و چند مرحله و خانه  
 الکتمس از دقایق سنجان زمانه و شرفیایان حضور مودت دستور  
 شاهانه و نظر کنندگان این رساله و چهره ایکنه حکایتی که در نظر ایشان  
 غیر از و غریب آید بخش ستم عتول بشری بکذب ان غیر دهنه جرب  
 تقاضای وسعت اخلاق خویش این خسته و لریش از کثرت کزلک  
 رو و قدح صاف اند که بی سست و کرم خود و موستغان و علیک  
اما مقدمه بنما و تبرکات بک خطبه از خطبه های که حقیر در مکتب مقدس  
 حق در دارالاماره مکتبه و رجعات و عیدین بنام حاجی المصنف پادشاه  
 جمعی ملائیک سپاه می خواند مع جوب محضی که عکای جهانت اهل سنت  
 در مخصوص بهر بار فرمان فرمای مکتبه عرض و او از حقیر خوا طبع پسند  
آنا بسم الله الرحمن الرحیم خطبه  
 الحمد لله امل الحمد و ولینه و شعی المجد و محمده و اهل العظم الاعزاء الاکرم

در این کتاب  
 در این کتاب

خطبه بنام پادشاه



ذي القدره ولسطان والرافد والاسنان المتوقد بالكبرياء والمفرق بالآلاء  
 المنسج بقوته والمهيمن بعزته المحمود بهشانه والمكسور بهجانه الموسع برزقه  
 والمنسج من نعمته الذي خلقنا فمواتنا ورزقنا وربانا وعلما وهدانا  
 ونجرا لا ديان جانا وبسبب الانبياء صطفيا وفضلنا به على من سوانا  
 وشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ولا وزير ولا شبيه له  
 ولا نظير الذي خضع الخلق بوجدانيته وربوبيته وقديم ازميته ووقا  
 له دوام ابدية وشهد ان محمدا عبده ورسوله اسلم دين الحق والهدى  
 والبقرنا من البسدي واقامنا به على الحق العظمي واخرجنا من الغمات ففدنا  
 به من شفا جوف الملكات فافرحنا احكام الاحلال وانار لنا دلت  
 النظام فالتقوا الله واحمدوه على ما خضعكم به من هذه النعمة اجميلة وطوبى  
 وابتغوا اليه الوسيلة واما انكم الرسول فخذوه واما ننكم عنه فاشتموا  
 فرحم الله امره اراقب به وتكلم فيه وكابر هواه وكذب ماله واد  
 ازم نفسه من التقوى بزام واجها من حشيتة ربها بلجام ففادى الى الحق  
 بزامها وقدمها من المعصية بلجامها فكم يتقوى الله تعالى ويعمل بكتابه الكريم  
 فانه من يطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظيما ومن يعص الله ورسوله

ففضل خلا لا يجد او خسر خسرانا بسنا ثم اعلوا ان الله تعالى خلقكم من تراب  
 ثم من ناعمين وجعل لسنكم في قراركمين ثم توكلتم رجلا فبناكم من احسن  
 النحالين ثم جعلكم اصما واخراجا وجعل لكل منكم شرعة وهدى ما وجبت عليكم  
 رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل المبشرين  
 حتما لعاذير الجاحدين ولعلهم لا يحج المبشرين وخصا من بين الاعم بسبب  
 المرسلين وشرف النبيين ففضلنا به على العالمين وامنن على بيوته المبشرين  
 فقال سبحانه هو الذي بعث في الامم رسولا منهم يتلو عليهم آياته و  
 يزيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لغى ضلالا مبين فجعل له  
 خلفا ورشدين وامناء يدين حفظ للدين ورجما للشياطين وهم الائمة  
 الانبياء عشر اولهم خير البشر من آباء فقد كفر واخرهم قائمهم الذي بقا  
 بقية الدنيا وبقية رزق الورع وبوجوده ثبتت الارض فاستأوب به عبدا  
 اليه الارض فسطا وعدا بعد ما ملئت ظلم وجورا ثم نصب لكم سلطانا  
 عادلا لا ملكا باذلا وهو لكم رؤوف عليكم عطف فضلكم بدعائه لان سلطان  
 العادل خير من طر دابل وقال الامام الهام حفيظ محمد صادق عليه السلام  
 ان سلطان العادل عزلة الوالد ايرحم فاجتوا له ما يحبون لا تنكس

في  
 قوله  
 ثم  
 جعل  
 لكم  
 سلطانا



و اگر هوای فکر چون انگشتم و هوای هذا الزمان سلطان الایران الله  
 به بخت بفرستد اسلام و به یحیی شریعت سید الانام علیه واکه اهل صلوته و سلام  
 یعنی سلطان بن سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان بن خاقان  
 المؤید بتاییدت الملك البخت و الموفق بتوفیق سلطان القضا  
**نصیر شاه قاجار** حرسه الله من شر الاثر و اذعانه عاقع الکفر القهر  
 اطلعه و اشد در زره و حکم امره و نصر من نصره و جند من تخلفه  
 که بخت کثیر او نکر که شکر ایسیر **ادامه جواب محضر** شود و غیره فرمان  
 فرمایان ملک هندوستان مدیم الله الی طریق الایمان می دررد  
 محضی که جماعت اهل سنت جنابت فطرت خاست طینت باغوانی قاضی  
 القضا و متشی مردان ابو حنیفه علیه اللغه در خصوص اقامه جماعت  
 و جمع و عیدیه بطریقه حق جعفریه و دعا و خطبه بنام نامی علی حضرت ظل  
 پادشاه و حجامه ملایک سپاه سلطان سلاطین جهان و خاقان خواجه  
 دوران پادشاه ایران حرسه الله الملك المنان عن افات الزمان  
 در مرشد آید و بیکماله بارش در این پیر و طریقه دین حق با طهارت اینکه  
 من ابدیاته الی الان بنامی دین و ایمان در ملک هندوستان بر طریقه

حارسه الله من شر الاثر

ابو حنیفه و در جمعه عباد و جماعت خطبه باسم سلاطین سلاطین این طریقه  
 بوده و احدی از علما یا مدد ارمان در این زمان اقدام بچنین امر خطیری  
 در کل مملکت هندوستان ننموده این طریقت جدید و احدث بکنونی  
 از امور از عدالت فرنگیان دور و از طریقه بعید است بلکه نشاء  
 فنا و مذبح حنفی و شیوع مذهب جعفری و دست حوت سلاطین مملکت  
 هندوستان و انتشار رشوت و حشمت سلطان ایران در هندوستان  
 خواهد کرد و دیده مسوده نموده ارسال را بر اکثر ائمه انداز نموده اند و آن  
 صاحبان اوصاف عثمایی جواب از این پیرو دین با صوب فرموده اند  
 لهذا امر متع میگرد و که بپس هذا اول قار و رة کسرت فی الاسلام  
 از اینجا میکه پیش عقر بنه از ره کین است • معضای طبعش این است  
 از روز رحلت حضرت خاتم الانبیا علیه واکه بختی و انشا اسلاف همین طبع  
 نظر بضعف عقل مردمان به اندیشه با خال و اطوار در یکجهت اندیشه  
 بختی رسیده به کینه جماعت حق فرو برده بنای اندام پیمان دین  
 متین بین حضرت خاتم النبیین صلوته الله علیه واکه اجمعین را گذارده  
 بودند بریدون این طبع و انورته و یا به تهم به فواهم الا ان یتیم



الکافرون ۴  
نورده و لو کرده <sup>المشکوک</sup> و انا بان فرقه عیسویه ملاحظه فرمیدند فرقه یهودی  
نیز مشرف فرقه محمدیه مختلفه اصدی از این نرا با اصدی قهری و کسی از  
ایشان را با کسی بجری و این فرقه عقیقت پیشه با اینکه بزعم باطل خود  
خود را از فرقه محمدیه میدهند با کل فرق مخمو و موافق و با جعفر میانه  
و منافق و رقیب ایشان همین کافی که بدون این است از طایفه حق نیست  
با ایشان در گوشه و کنار بنای ایشان بر تقنین و شیطنت و در جاست  
اینها همین و آنکه که کلام ساجده مملکت و رتق و انعام مع هذا در فکر و حال  
و اندام شریعت جماعت شیعه را از با ایشان کاری و نه در صد و ششم شعی  
بر ابرامید گذار و عد و را بد و لغت و انکه بین که دست ولایت میکنند  
مجموعه حقیقت مذبح اثنی عشری کاشمش و وسط السمانه در بار با طاهر  
و دستکام طریقه ایشان نزد صاحبان فطرت با هرست لغت نموده خالق  
اکبر و سید بشر تابع ائمه اثنی عشری اما جوهر جعفر جماعت شقاوت  
اثر اینکه در اهل مذبحی را طریقه و آیینی و هر اهل ملتی را شیوه  
و دینی است حضرت بزرگان و ذمیان و نایان فرکیان مسلط و حاکم  
در مضابط مملکت و اری و حکم رویت نه با موثر شریعت بین و اری از سلف

تخلف بجزستم امور و بنیاد نیافت و ضربت ششم اصدی از ملت  
و طریقه خود منافق جماعت حق را در صورت عدم تعین پیروی  
محمد مختار و ائمه هشت و چهار شعار و علای عصار را و علای سلطان  
نماد از ضرر و در کار است چون در این زمان سعادت نشان  
که مشرف یوان فضا مستوفی کارخانه اعطای کل شی خلع نم مدهی  
چمن خانه ان طین و طاهرین و برکت و دمان ال ملک و حسن رقم  
ط از می ملک تقدیر سر رشته قدس لبط امور عالم سبب ال کف  
کفایت و چنار سلطان ذی الشوکه و الاقدار حافظ شریعت  
محمد مختار و پیر و حیدر کرار صلوات الله علیهما و علی آلهما و آلها  
الموقوف بنو فقات الملك القهار **فحقه** **تاجا** که رشته از فحقه  
علم کفر مکنون جمیع نامه اران جهان را جبهه استان معد  
بنایش مایه سر بلندی و عبا رعبه علیه و الایس کل احوال و در  
امید داری و نیز در مذلت عبادی کلهم بیط و ز عیبه الوصید  
از روی نیاز همگی سر برستان عبودیت کند شسته و باین سعادت  
لوای امثال و علم سر بلندی بر افراشته اند دعای چنین سلطان



ضرور نظر بطول تسلط سلاطین خلیفین و معذور بودن علماء حق از  
 این شیوه مرضیه این طریقه در این مملکت مجبور گردید از اینجائیکه  
**بیت** مهر در خنده چه پنهان شود. بیشتر باز گردید ان شود.  
 علماء پیر و ان ابو حنیفه را دعای سلاطین جو رشتار و دستور شد  
 درین عصر و زمان که فرمان فرمائی مملکت هندوستان بتقدیر حضرت  
 سبحان بعلت استیجاب مردم آن سامان مغرض بجهت فرکیان  
 گردیده جمیع طوائف هندو مسلمانان بطریقه و رفتار خود مشغول  
 و در کارند کسی را با کسی کاری و نه اهل مذاهب مختلفه را با هم کرد  
 داری است چنانچه در در **الکتاب** راه کلکته که مقر ریاست جماعت  
 فرکیان است کرده مختلف بطریقه خود مشغول و تعرض باحوال جدی  
 غیر معمول است در بی صورت طایفه شیعه را بدتر از سایر فرق  
 داشتن از اخصاف و دور و رفته این از اخیر شمردن باعث  
 خذلان یوم نشور خواهد بود خاتمہ لکم وینکم و لی دین حشر علما  
 علی با علی حشر علما ان عمر با عمر **مصلح او** در ذکر احوال ظلمتکده  
 هندوستان و احوال مردم انجا و اوضاع انجا و احوال فرکیانیکه

مصلح او در ذکر احوال  
 هندوستان

در هندوستان پیشند و طریقه آنها و بعضی از ضوابط فرنگی و در دیگر مقدمه  
 و چند مقدمه است در تشریح مملکت هندوستان است **باب تاریخ**  
 مملکت هند را بجلتیه بهندین عام بن نوح نسبت داده اند و گفته اند این مملکت را  
 بنامه بهند پسیر اکبر خود بخشد مملکت هندوستان مملکتی است بسیار وسیع و در  
 عجایب بحری و تبری از حیوان انسانی و وحشی و ان مختلف الاشکال و بطور  
 و غیره بسیار دیده اند که در سایر بلاد بهم نمیرسد و عرض مملکت او بسیار  
 و فواید او بسیار است و غیر در رساله دید که خداوند عالم از نسل آدم صغی  
 عاقبت واکه و علیهم السلام صد و بیست و چهار پست و پنج قسم مختلف خلق فرمود  
 صد قسم مختلف با اشکال را در هند و تنه را در سایر بلاد و در آنچه دیده  
 می شود در شهرهای مشهوره تمامی قسم پیشند از این حکایت معلوم  
 می شود که بزرگی هند چه قدر است و غیر خود وقت رفتن بصوبه او در بین  
 راه نزدیک بکوهی کنفرم در سیاه سوخته را بر حوزده از و بواسطه نوری  
 که داشت احوال و لایمات او را پرسیدم مذکور نمود که در پشت که چنگلی است  
 خانهای و در چنگل پیش پر رسیدم که فرنگی تسلطی در مملکت شما در دنیا  
 جو اکتفا بحال فرنگی ندیدیم و نشنیدیم از این بنی فرنگی جمله معلوم می شود

که عام



طول و عرض لایت که فرنگی آن تسلط و آن طول بهی که مذهب عرف  
دارند بسیار از جاه و ولایات اسم فرنگ را شنیده اند **هند**  
این مملکت را چهار حصه نمود یکی بر بخت خود منظور داشت و حصه  
دیگر را بر اولاد خود بخشید **بنگ** و **دکن** و هر یک از این سه  
ولایت بنام هر یک از این پسر شهرت یافت لیکن مجموع بهم هند منور  
شد بعلت اینکه اول او مالک گردید و هر یک این چهار قسم را باقم  
مختلفه قسمت کرده اند و هر قسمی را صوبه نام نهاده اند باین تقصید  
**اقیم هند** و او شغل را داشت صوبه است **دله** از شهرهای عظیمه او  
شاه جهان آباد است که مقر سلاطین بترتیب است ظریف بزرگی شهر  
و بنیکه مقر سلاطین شد او را دلی گویند و اولاد دلی هم چنان ماندند  
و شهره و قرای بسیار دارد **دویم** **اکره** که من جمله شهرهای او اگر آباد  
از بنای ای گرنه مایون است **سیم** **اجمر** که جمعی نگر از بلدان مشهوره  
آوست و مقر است راج پوت است **چهارم** **مالوه** که بزرگ و حاکم نشین  
ان صوبه شهر اجین است **سیم** **خاندیس** که عده شهر او برکن پور است  
**ششم** صوبه او که عده شهر او بنعل گنوش **هفتم** **پیر** که از بلدان

عظیمه او بنارس و الله آباد است **هفتم** **بنجاب** که لاهور از شهرهای عظیمه  
آوست و اما **اقیم هند** او شغل بر سه صوبه است **شاه** و **مغان** و **بکرات**  
در هر یک تعلقات و مضامین و شهرهای بزرگ بسیار است و اما **اقیم**  
**بنگ** آن نیز سه صوبه است **اول** **بنگاله** که از شهرهای مشهوره و عظیمه است  
از بزرگی و معموری ایوم بی بدیل است بر تقصید که نشانی و بنده گور  
می شود **دویم** **اوریس** عظیم شهرهای او کنگ است **سیم** **بهار** از شهرهای  
عظیمه او عظیم آباد است و اما **اقیم دکن** و آن مشتمل بر شش صوبه است  
**اول** **احمد آباد** از جمله شهرهای او جید است که حقیقت او را دیدن فعل  
اگر چه مضامین بسیار دارد و لکن هر شهر طبعه به است بسیار جای  
بافضا و خوش آب و هواست در اینجا ظروف و حی و حتی را بسیار خوب  
می سازند خصوص تنگ و حی و قناریهای تعارف هندی را بسیار  
با کیزه می سازند **دویم** **برار** **سیم** **بجای** که شهر او از آباد و معلق است  
او از آباد شهرت بسیار و وسیع خوش آب و هوا در اینجا میوه بسیار  
است چهارم **دلی** که شهر بوند و دولت آباد از شهرهای او است  
**پنجم** **تلنگ** از بلدان عظیمه شریفه و رفیع او حیدر آباد است که مقرا



در مقام است خورشید و زحل  
عالم

دیان سلاطین قبطیه است ششم **احمد** که در باب تاریخ هندوستان  
کابل و شیراز از تعلقات این مملکت میدهند **مقصد اول** در  
پایان گذارشت اند و احوال بعضی از طریق منود و غیره است اولاً  
بنوقت عزیمت که دانشمندان و عرفاء منود این را اعتقاد در  
خلقت عالم اینکه حضرت خلاق عالم جلّت عظمت عالم را که اسما و خلقت  
فرمود از نظام او را به قدر بسیار که بسیار **و بریا** که مذکور  
خواهد شد و گذشت و خود در حجاب عفت پنهان گردید اما  
آن که مخفی بعضی اوقات حسب صحت سر از حجاب چرون آورده غالباً  
بصورت که در بعضی نادر البصورت حیوانات دیگر خود را ظاهر  
سازد باین سبب جماعت منود که در از سایر حیوانات بیشتر تعظیم  
میکند و هیچ طائفه از آنها گوشت را در محکم نیست بخورند و خوردن  
گوشت را در دلیل بر کلام انبیا و بول درویش و در البصورت  
می مانند و خانه های خود را همیشه بر پسل استوار بلکه در خانه  
خود را هر روزه بروش کا و اندو میکنند و هر وقت که بپوشند  
رو در تعظیم می نمایند و حقیر مکرر دید که بزرگان ایشان بجاور رسیدند

در باب  
تاریخ

بر پشت او مایه تدظیم نمودند و وقت بول کردن هر دو کف را جمع  
نموده از بول پر کرده بصورت لیدند و در جائی که کا و درج نمود  
ازها بر یکجا جمع میکنند و او را از قطعه جهنم دهند **و کوکب** تا تیره را  
از دواج طی و مقدسین و خوبان دهند و گویند خوبان بعد از وفات  
بین درجه بلند فایض کردند و این نوع اعتقاد در حق **بریا** که بهر او را  
بنگه مذکورند و یکانه قبل از ایجاد جمیع مخلوقات او را خلق کرد او را  
ما حد را در مهند و گویند او و کسطه ایجاد آویسانست **از سلاطین**  
چون اشرف غیاث علماء دبر الهی **و از سینه** او سلاطین و وزیر  
**و از دستهای** او بر با صفت و خود را **و از پای** او مردمان خفته  
و مکاتبه خفته را ایجاد فرمود و عمر او را بچند نظام عالم مکیصد  
سال کردند سالی سیصد و شصت روز و روزی چهارصد و یکصد و شصت  
روز سال شمسی است و لکن عدد از است و گویند از هند ای ایجاد  
عالم تا حال است یک بریا گذشته اند و از عمر این بریایان حال  
پناه روز جزای گذشته است **و در عالم** را بر چهار دوره دهند  
و گویند مهتاد دوره اول غده لک و پست هشت هزار سال است



و در آن دوره احوال عبادتگاهی بر رستی و طاعت و عبادت  
 و رضای محبوب و تحقیق است می گشت حتی از احدی جدا نشود و در **دوره پنجم**  
 که تریاست دوازده لک و نود و شش هزار سال است و در آن  
 دوره سه ربع مردم بر رستی و طاعت و عبادت و طاعت حضرت  
 حق و یک ربع بنا بر رستی و مخالفت و شقاوت اند و در **دوره ششم** که اصطلاح  
 آنها دو ابر است **شکست** و **شکست** که شش هزار سال است  
 و در این دوره نصف طاعت و نصف دیگر در معصیت اند و در **دوره هفتم**  
 که در او اهل چک گویند چهار لک و سی و هزار سال است سر ربع مردم  
 در بدی و بد عمل و یک ربع بخوبی و نیک عمل اند و **اعمال** در آن دوره  
 اول صد هزار و در دوره دوم دو هزار و در سیم یک هزار است  
 و گویند آدم و نوح چون در دوره سیم بوجود آمده اند و بعد از  
 طویل زندگانی نموده اند و در دوره چهارم عمر طبیعی که صد و بیست  
 سال است بطوری که درین زمان است و نظر بنا بر آنکه معمول است  
 تا حال چهار هزار و در آن سال از این دوره گذشت و چون  
 این دوره تمام شود گویند انقلاب عظیم بهم رسد جمیع مخلوقات

از انسان و حیوانات از انسانی و وحشی و طیور و غیره و از برای  
 و بجزی حتی خشت ارض تمام خانه و تلف شود باز نوبت بدوره اول  
 رسد که است یک است و یک دوره را گویند و ایام قره قایل باشد  
 و گویند بعد از آن تمام دوره چهارم بنفای صکر شروع بدوره اول شود  
 و همچنین هر چه گذرد و این چهار دوره است انهای از برای دنیا  
 و جزو نشود و معنی و صادر و هست و در آن در آن کتاب و سایر کتب  
 در شریعت غر او آورده شده قابل نیست و تمامی فرقه بنمود و شایسته  
 و کجول و کجاء علوی دارند و حجت در این سفر جمعی از چهره ها و  
 و بر اینه آنها را دید و با ایشان محبت داشت در حیدر آباد و  
 اندوی پیری که شش هشتاد سال داشت شاعر و بسیار خوب بود و  
 اطوار و حالات و نکات داشت مگر از نوزدهدی یک کانه چهره پرورد  
 زایش خانه عجیب تاریخ داشت بود و در سیم خوانده بود و بر خورده  
 ان معلوم و متعجب و مستحق بر حد و شای آلهی لغت حضرت رست  
 پناهی و صفت حضرت ولی اللهی مع سایر ائمه صلوات الله علیهم  
 نمود و صحبت بسیار با او و اتفاق افتاد که کور می نمود که مار را

مانند حضرت محمد



اینکه اگر انسان صالح و نیکو کار باشد بعد از کمال روح درین بدن این  
 بدن را پسندد از دوزخ و از آتش نجات شود و میل بهای نماید اگر در دنیا برآید  
 و مجاهده بمرتبه اعلا برسد یک از کواکب ثابته شود و اگر باین مرتبه  
 نرسد بعد از مفارقت از بدن روح بقبایل سلاطین و وزیران  
 و درایان درآید و اگر بدکار و زیان کار باشد بعد از مفارقت  
 از بدن بحکم حیوانات بعد از مرتبه شقاوت و بحکم انسان پست است  
 خفیه مرتبه درآید مثل اینکه اگر در این دنیا زیر کله از برای او باشد  
 و اوقات را صرف بی نیاید بعد از مردن روح بقبایل اسطیول  
 کند بحکم شقاوت بحکم غیر نجیب و اگر کودن و بید باشد در جسم کاه  
 یا الاغ و اگر شیخ باشد در جسم شیر یا پلنگ و سایر سباع بعد از شقاوت  
 در شجاعت و اگر حیوان باشد در جسم روباه و سنجین بطور تمام  
 که ام نوع از حیوان باشد بقبایل این حیوان حلول میکنند در  
 هنگام توقف حیرت در اینجا نزدیک یک کوزه که حیرت فرو آمده بود  
 تاج مشهور میدوید بود که فرمان فرمای مدرس را با او کمال آشنائی  
 بود پدر میری داشت که از دنیا رفت جمعی از براهمه نزد او آمده

اللاغ بر ضیعی لاغی را نزد او آورده که روح پدر تو بحکم این الاغ پیر  
 حلول کرد و این الاغ پیر پدر تو است آن مردی که این حیوان را  
 آورده بکنفر خدشکار را برای او معین نموده در اوطاق پاکیزه  
 او را جادو داده است و روزی در خدشکاری او مشغول بود این پیر  
 شایخ در جماعت نمود سجده روض کرده چنانچه هر چه دلیل بر انبیا لقیا  
 شود سودی نخواهد که شیطان در نظرهای بعضی ایشان از وقایع را  
 جلوه داده و آنها را براهمانه دادشته که غیر این مذموب قبول  
 نخواهند کرد هنگام توقف رفیق آبا جمعی از ارباب کمال و فضلی صاحب  
 حال مثل کردند که در آخر عمر مرحوم صف الدوله طفلی از هندوئی  
 بهر سید که در ایام رضع بعضی از حرکات از او صادر میشد که مردم  
 میشدند تا دو سال یا بیشتر رسید و قعات ایام ماضیه را به تفصیل نقل  
 میکرد شخصی عارفی نقل کرد که خود رفیق آن طفل را دیدم و از او استفسار  
 نمودم مذکور نمود که من نا حال چهار یا پنج دفعه بدین آدم و هر دفعه بحکم  
 حیوانی حلول کردم و هر دفعه چند سال زندگی نموده و وقعات این  
 سنوت را به تفصیل نقل نمود در حیدرآباد دکن از عالمجاه علی کدگان

روحان اطفال و حیوانات



لعل از این است که کبریا را نشان  
نماید

که مانا که بزرگ در پیش جماعت ایراد و الحق هر دو معلوم نیستند و جمعی  
که در آن وقوع بودند حضور داشتند که وقتی در یک از شهرهای هند  
آمد و نه را که جوان و تازه عروسی کرده بود و فات نموده  
کنار آب بودند از برای سوز پندن زن او خواست که سستی  
شود بخوبی که بدشاهدند که گویند چون آن آمد و حر در برنگ  
بود ناجی گیرند که در آن شهر بودند جمع شدند تا اینکه جماعت  
هنود معمولی که در وقت سوز پندن دارند بعد از آن در پهن  
و قهر زن در کمال در سستی و شایسته با جمعی از زنهای که دور  
کنار او گرفته بودند در کمال زحمت با سباب عیش و طرب پیدا  
شدند بزرگان هنود و بر او که بودند ناجی استقبال رفتند آن فقر  
طلعت را بوعظ و چند منع نموده بغاشقه راه کفر ممنوع شده  
خود را برای کوشش آماده و حیا نموده در کمال غرور و طرازی  
و طعنازی بخوبی که پادشاه خود رسید رفتی که بر سر دروازه  
ناجی را بچون آورده بر طغر روضه خود استوار نموده ناجی هر دو  
که حضور داشته بودند با که و گیرند و ادب داشته خود به پهلوی یار خود

رفته او مثل جان در بر گرفته بن بختن در داد چون تشنه شعل کرد  
دیگر صدای از آن یار با وفا کسی شنید بعد از آنکه خاکستر او را بدر کشید  
مادر او چند دفعه هم او را برده فریاد کرد صدای چپ که عبارت از  
یک است بلند شد بطوری که همه حاضران شنیدند و بعد از آن بزبان  
هند گوشت ای مادر مرا بقتل رساند اکل و خود را در غصه انداز  
بجای که بایست برسم رسیدم از جمله وقایع غریبه که زیاده بر همه  
چیز از برای جماعت اینوقت شایخ گردید و قهر غریبه عجبکه از نیابت  
هر بر شمس بر زن نمود و او گویند **نیپال** مملکتی است وسیع است  
رو در راه یابند که پیشتر است بهمت صوبه بهار و عظیم آباد و از طریق  
بارش چین متصرف است از حضرات بخار آمده ی و ایران که بیان  
نزد یکند متواتر شنیده بلکه این وقعه بعدی شهرت دارد که قابل  
النگار نیست راجع بخار از سلفه خال و آب در رسم طریق اینک  
در وقتی که علامات موت بروی ظاهر شود بزرگان و سپاهیان  
و رعایای خود را جمع کند و بخوبی در عبت پروری و بعد از آن  
صلاح قوم باشد و صیقل کند و گوید برودی از میان ناجی روم در

قصه یار خیال



فلان خانه از بطن فلان زن بوقت معین بوجود می آیم بلکه  
 اشخاصی که متوجه اموال پیشینند از قبیل خزانه داران و  
 جواهر داران و آنها بیک متوجه اصل و قبل تا سایر کار  
 خارجات پیشین و صیقل بجز اموال و نفوذ و جواهر و سایر  
 چیزها نماید شخصی اور بیان قوم ریختن نماید و از بیان ایشان  
 برود و بعد از دوری همان رفتن حاصل شود و بعد از نه ماه  
 پسر آورد و بزرگان آن بلد مرتبه از برای نطفه تعیین  
 نموده در خارج نشسته و نطفه را مع مرتبه فرستند چون  
 آن نطفه بسین بلوغ رسد و رشید شود خود به شهادت بشهر آید  
 و بخانه خود رود و بهمه پوتات سیر نماید و حساب خود را اعلان  
 نماید و کارکنان خود را طلبد و بهم در رسم هر یک را سوال  
 و جواب بگوید و شنود و حسابی که گذارده بود با همه از تمامی  
 آنها پرسد و علامت هر یک را گوید و رزی که باقی گذارده است  
 او را مع سگهای که بر آنهاست نشان دهد بعد از ظهور این  
 علامات و اما در هر مردم او را بر سر حکومت و فرمان فرمائی

نشانه لهذا کسی تواند در امر او تقبیل نماید از این مقوله از هر  
 بسیاری شیطان در نظر آنها بگلوهر و رآورده که در عتقا خود  
 راسخ و ثابت قدم گشته اند حتی بعضی از سنانیکه مزاجی در تقوف  
 داشته اند بر حوزده و با او بسیار صحبت داشته بپاره بیان  
 عزایات که بعضی را خود دیده و بعضی را شنیده از جاده حق  
 مخوف گردیده طریق باطله شاخ را قبول نمود بعد از حرکت  
 از هندوستان و آنچه مذکوره را بعضی جانبی القاب  
 فرید الله در وجد المعصر خاتم الحکما فوده اعرفا قبله کاهی استادی  
 اخوند ملا علی لوزی سلمه الله تعالی بیده و جانب ایشان مبرکان  
 قاطع ابطال مذنب شاخ نموده و جواب قانع مذکوره را بخ  
 مستوفی بیان فرموده حیرتبارانه آن را نقل نمود بسم الله  
 الرحمن الرحیم اما شاخ فصلی را روی صح روایت عطا که ما من  
 الا دلالت شاخ فیه قدم راسخ بر دو وجه است وجه حق و وجه باطل  
 اما وجه حق پس آن است که شخص بصورت ظاهر بی سیکل و  
 هیئت انسانیت و لیکن این صورت حسب مزاج و طیف درو

جواب ابطال شاخ  
 واقع شده است  
 بنیان

آن مستوفی است که در هیئت  
 اهل بیت نبوت است و  
 بنیان



برسم عاریت است و صور حقیقت او بحسب سیرت ظاهر و باطن  
 حقیقت بمقتضای ملکات رفیله و صفات اربعه زمیمه مصور  
 به شکل و هیئت حیوانیت از حشر است و بهایم و سباع و ترکیب  
 در اعضا و جوارح بصورت مختلفه نیست تا به ناله ای که حسب کتب  
 در ملکات رفیله ای باشد که مؤدی بصورت میشود که در هیئت  
 و شکل متون بسیار بهتر از هیئت پس بصورت و سیرت در دو  
 اینان بودن منوط به تذبذب اخلاق و ترقی و تعری از ملکات  
 اصحاب شقاق و مربوط بموطلبت بر طریق عادله مجامده مداد  
 و ملازمت شمیمه کریمه تقوی علی ما نطق به الشریقه العزیزه است  
 و اما وجه باطل پس این است که روح انسان بعد از قطع علاقه  
 از تالیف عنصری و رفع تعلق از جنه میکل محسوس کجس طاری  
 تعلق گیرد بقلب عنصری دیگر و تصرف دیگری نماید در شکل محسوس  
 اخرو زنده بماند در دنیا تا نیاید بحسب اغیلاقیه ثانیه بماده حادّه  
 عنصریه تازه و ترقی و ترقی پذیرد و بتوسط این بدن ثانی  
 کمال کان ترقی و ترقی عند تعلقه بالبدن العنصری الاول اما

و در بطلان و برهان بر استحال و اشتغال این وجه ناموجه است که بقدر  
 افراد نوع و جد و کثر که احد و حقیقت فارده منوط بمقدّمه  
 و کثر علق قابل و مربوط با حلاف است و ادب و کثر نبات داده  
 بهو لا یست چه جمله افراد و همه اکاد و در هیئت نوعیه و عام حقیقت  
 و لوازم و انواع هیئت متراکم و ماثرو تغییر از یکدیگر یا متن میسر و  
 هیئت الا بصوارض داده و لو حق و دی پس احلاف داده و کثر استعدا  
 و تعدد قوه موجب کثر صورت و علت تعدد تشخیص و تمایز اشخاص  
 روحا و بدنا از یکدیگر است بالضرورة پس این هیئت این مقدمه قطعیه  
 بالبدیهه گوئیم که بدیهی اولیست که ماده لطفه عنصریه اولیه شخص  
 از دنیا رفته و قطع علاقه از حشر از بدن اولی نموده غیر ماده لطفه  
 عنصریه ثانیه است که روح غریزیه بقضای قول متنازع باطل ثانی  
 بر کشته تعلق با این ماده ثانیه گرفته باشد و بتصرف دیگری  
 و ترقی خود ثانیاً محتاج باین ماده کشته بتصرف در آن کشته باشد و غیر  
 ماده و تقایر علت مادی علی بر این علیه لازم دارد و تعدد صورت  
 و تقایر روح و نفس بر بدن را با بالضرورة پس بالضرورة روح این



داده عنبر نماید عین آن روح و مغایر نفس ذات و تشخص او نیست  
 و این شخص شافی با تشخص اجلاف که صورت و علت صوری  
 و روح و نفس و غیر از آن است غیر تشخص او نیست که رحلت نموده  
 از دنیا رفته بود پس بنا بر قول مناسب مزبور لازم آید همان شخص  
 اول باشد و بنا بر بیان مذکور تشخص نباشد و بمعنی چینه جناع  
 یقین است و بعبارة اخرى اتحاد بین دو تشخص است مثلا  
 زید چینه عمرو نباشد و عمرو باشد همین بدن تشخص و تشخص باشد  
 و یک تشخص باشد و همدۀ کلاما غلط لکن بقواد مضل  
لهم قدین بهاد و من نمته قال سبحانه و تعالی و جعل الله لک رجلا  
تلبین فی جوفه محمد زید است که یک تشخص او دو دل یعنی دو  
 روح در بدن او قرار داد بدن و روح که باده و صورت  
 مبرند در توحید و تعدد مثلا مانند وحدت بدن لازم دارد و  
 روح را و بر عکس لک الکتاب لاریب فیہ للیقین تمته تو هم نشود  
 که بنا بر قول مناسب باطن لازم آید که یک روح در دو بدن مذکور متصرف  
 باشد زیرا که قالب اخروی که بقالبش لی بدن عصمت صبر است بشرش

از قالب عنبری محسوس منزلت روح است از بدن و منزلت بدن عنبری  
 از آن منزلت ظلال است از نشا حسی و ظل تشخص تشخص علی وجه مبتدیان  
 تشخص است چینه و لکن بوجه ظلیت و بوجه آخر منزلت قالب عنبری  
 فانی از آن قالب فانی منزلت لباس و پیراهن است از تشخص  
 و از این جهت است که روح از قالب عنبری قطع علاقه مینماید  
 و قالب عنبری از روح سلب چون پیراهن از بدن میتواند باشد  
 بخلاف قالب فانی در اواسط طامس و ادانی یعنی احباب بین  
 و احباب شمال که اسبابش ازین ارواح منصوص نیست درین  
 صورت قالب عنبری درید تصرف روح معقور است چون  
 پیراهن در تصرف بدن تشخص چون خدا نمیتواند بود از  
 اینجاست که اسباب از این قالب لاجرم صورت سنج خواهد  
 پذیرفت چون اسباب قشریه از جوهر و بوجه آخر تعلق روح  
 بد بدن که در سلسله طول تربت در رتبه وجود بعین معلومیت  
 و اعتد جایز است بلکه لازم است و تعلق روح بقالب عنبری متوسط  
 قالب فانی از این قید است و تربت موجب توحید است و اما



تعلق روح بدو بدن که در عرض یکدیگر باشند و ترتیب علت و معلولیت  
چون شاحص ظل در میان نباشد باطل و مجرب است باید دانست  
که قول مناسخ بر وجه باطل ناشی از قول بعدم بعد مجرد و بعدم عالم  
مثال و برزخ بین العالمین است چنانکه متابع شای از حکما توهم  
نموده اند و عذاب جسمانی که ضروری شرایع مقدسه است چون عالم  
جسمانی و برای این عالم حسی بقی نباشد بقول مناسخ تصحیح نموده اند  
و قول مناسخ باطل منوط بقابل بودن به عالم مثال و بعد مجرد و صورتی است  
و فهم و ضبط اما قصه سرشته به کراه پس حل عقده آن حسب  
قواعد عقلیه حقیقه و مدارک عقلیه بعد رفقه در کتب تفسیری این است  
که بمواد صدق انشای کریمه ولا تحبن الدین قلنوا فی سبیل الله  
امواتا بل احیاء عند ربهم برزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله  
و بیشتر دن بالذین لم یحقوا بهم من خلقهم الا خوف علیهم و لا هم  
بمخزون چنانکه ارواح مقدسه پیشوایان راه همدی و اولیای  
حضرت حق عرف و علامه از ارتحال از این سرای فنا بدر الهیقا  
بیفتن جا و در مقامات روحانی در نزد حضرت پروردگار شریک

قرب بجای و برکات تقرب ربانی بر خوردار و بما آتاهم من فضله  
کامیاب فرخاک و از لوث شوائب محوم و محوم صفو خاطر عظمی  
ایشان عمو پاک و بصری از ارتباط و مراد و معنوی و اختلاف و آمد  
دند روحانی بنیامات در رویای هادیه و غیره از الهامات  
و خواطر حق است بخش وستان خدا و پیروان خود در  
راه همدی که مختلف اند ایشان در سرای دنیا مانده هنوز ازین  
سر ارتحال نموده با روح قدسیه پیشوایان خود ملحق نشده اند بشو  
غم فرسای راج اولای لا خوف علیهم و لا هم بمخزون پیشوایان  
بدستور عز و نور ارواح حقیقه شریزه شیرین آئینه کفر و ضلال  
و پیشوایان راه خیران و وبال بعد از ارتحال از این سرای پر عجز  
و غرر از بدار الهلاک شور و بوار و بر برزخ سفیده ظلمت و تاری  
بموجبات عقاید فاسده و ملکات کاسده شیطنت و کفر شعار  
بتقاضای طبایع شرارت اقصای خود پیروان و بکاران کم  
وادی ضلالت خود را که در سرای دنیا بخلاف خود و در طریق غوغا  
و اندک شسته اند بمواد حقیقه انبیا کریمه و کذکذ جفا کلکن حق



عقد اشبا طین الحسن و الحسن بوجی بعضهم الی بعض زخرف القول و ذرا  
ومن بغش عن ذکر الرحمن فیتقل شیطانا فینزل فرین و انهم یصدون  
عن السبل و احوالهم یدونهم فی الغی ثم لا یقصدون بعضی  
از جلاط و آینه نشو و خانه و ربط و رابط نا خوش مموی ظلمات  
بمقتضای مثل علی فاک ایتم باعزای و اسجای عوایت اشبا و متوسط  
شما و غیره من المخاطرات مصحبت و معاشرت مینماید در  
ایکای عوایت عادت در مقام صلاح شمه و نیمه و احکام طریقه یا حقه  
خود از تقاضای عصیت جاہلیت بر روی خاطر ظلمت میظاہر خلفا  
و مستخلفان خود میکشند از السنجده عقده قصه راجع عوایت شمه  
در جبار بر جنت خود و تعلق گرفتن روح چپته پلیدش بخور زول  
نقطه مغیره در جسم فلان و زبیده شدن ازان و نشو و خانه  
و بسن رسد و بلوغ رسیدن و بر اهل بر کشتن و غیر ذلک از  
اجازت چنانکه سابقا صورت سحر بر پذیرفت حلقه یا ذکر من المروز  
منوط و اکلانش با زهر من المروز مربوط است و توضیح آن اینست  
که شخص راجع در نزد نزدیک شدن احکام رطنتش با سجای اعزای

اشبا ی روحی زار و اوج خبیثه میثوایان اینطایفه شایسته از زودی  
عصیت جاہلیت در مذہب و ملت و آبابی عوایت اشبا بر تہ خور و  
از حکایتها معنی شده بمقتضای عادت و عیت یا سبجه شود مکرر الوقوع  
آب و صابون که اسخ در نهاد فطرت کج بینا و این طایفه پیشه در  
غایت طایفه خاطر جاہلیت متواتر و اعتماد با ظہار مرمت مزبور  
در غایت جبارت من دون جبریت و الکاهی از ستر این حقیقت و از  
سریره این حکمت قیام و اقدام مینماید و مکنذ ابدستور مزبور قصه  
و شان طفل موعود منظور صورت صحت می پذیرد و اما وجه الکاهی  
از و اوج خبیثه میثوایان ایشان از مرمت مزبور کله حق متولد  
شدن طفل موعود و نشو و خانه نمودن آن و رسیدن بسن رسد  
و بلوغ و سایر ماجرا فیہ من الالو العجیبه کشف و ستر این مرموز حسب  
مدارک علیہ حقیقه و مرموز حکمت اینست که از و اوج چپته شیطانیہ  
نکر اینہ بعد از قطع علاقه از حجاب این عنصیرہ ظلمانیہ ہولانیہ  
و پیر و ن رشن از نشا زبانیہ کہ خاصہ اش حجابی و اجتناب است  
و موجود بودن بوجود صورتی جد الی دہری مثالی کہ خاصہ وجود



دهری مکتوبی بنالی و صورتی چندین مجرا از حجاب بیولانه طلیحان در زمان  
 و مکان و مکانات متفرقات نشأت میجفت از یکدیگر و جمع بود  
 و احوالات متفرقه متعاقبه زمانه بیولانه طلیحان در مجمع بصیر جمعی  
 و مشاهد جمعی حسن باطنی است بمعنای شهود جمعی دهری و هفتاد و هشتاد  
 و سوانح زمانه و آگاه از احوال ساجده میگردند متعاقب و تدریج نشأت  
 نشین در نشاء زمانه و مکان و عالم کون و حشدان و بهشت  
 قوت و ضعف ارواح مزبور درین وجود و صورتی و مشهور  
 بمشاهد تفاوت بصیر و در نشاء زمانه و مکان در حدت الباطن  
 حدت آن درین نحو از آگاهی مختلف احوال باشند چه آگاهی بخواهد  
 اینان هر چه ده و قوت او را که زیاده از آگاهی هر دو است  
 پس بحسب این نمط در شود جمعی و مشاهد دهری مثلاً صد و یک  
 یوحی بعضی از بعضی خوف القول غرور میگردند و بر طبق این شود  
 جمعی حس بدنی بدون یک جزئی آگاهی از سایر مادی این امور  
 و احوال شهود و بواسطه سبب عقل مرموز این حوادث و سوانح  
 محسوسه باشند چنانکه اجله اولیای خدا و انبیا و صفیای اسم

جد

جزئی و آگاهی تفاوت درجات گماهی در اندیشگان از خود در دراز  
 دنیا چنانکه اشارت رفت ایجا و اغوا بنمایند و از تدلین البیس کلی  
 و تلبیس جوهر روح طمانه شیطان اصل غیر بیرون طایفه از انبیا  
 و شیاع البیس چند از عقله شایسته که بوی از حکمت حقیقه و فلسفه  
 حق نصیحت میمدارک و شغولشان صلا نرسیده است صحبت  
 مزبوره بقول بناسخ بر وجه باطل است و یافته عکس است آسان و  
 پوت خیالهای بی نشاء و مال برای ستر قیاحت آن شیمه و نصیحت  
 هر طریقه شینه با قول بناسخ سر سر البیس بافته این باقی  
 چنانکه نهاد در ادب و تصحیح خلل حسنه که او در به انبیا و محقق اگر چه مغرور دای  
 خود ساخته اند و لیکن بود ای کریمه آن او من البیوت لبست البیوت  
 با وضع پان بعون الله الملك المنان نصیحت و رسوله انبیا و اول  
 در آینه و بطلان آشکار و عیان گشته بر کف قاطع عقل و نصیحت  
 قطع البطلان شایسته به بعضی سر حد ضرورت و بداهت بیوت و بداهت  
 جان است نهاد این عقیدت سر ابا بدعت سر اسرار خلافت بر غایت  
 علی است با بنای الله تعالی بخوان در هم شکست که ناری از این بافته و هم



گشته را بتاریکی بگردانید و باره توان پوست و عصاره جزئی در دست  
 یافته را بار دیگر توان بست قدرت که طریقی برین و حکمت باطنی  
 فکر که بنای عصاره و انکسای بنطری که راه را با وجود ظهور و صدور امور  
 عجیبه کذائی و مشهود عجیب از احوال چنان از ایشان که هر یک از نزد  
 اضاف بطور حال بر روی مسینه قاطع برینا دست نهادند  
 تا نسخ مذکور نهاد که از باری باری غریبه در نهایت سهولت عقده  
 بس و توارش احوال برتر شد بر تیشه قاعده محکم عقده ساخته و پرورش  
 موروته از پیشوایان ایشان فلاسفه مشایخان که کثرت و تعدد افراد  
 نوع و چند ماده اصولاینه مربوط و با خلاف استعدادت ماده منوط  
 و متفق علیه میان ما و ایشان است اندیش گنده آمد محض سخن است  
 که مذنب بطل ایشان با صحت از مذنب حق ایشان صورت بطل  
 بد برفته و عقده عسیر الا کفدل عقیده بدعت طایفه مشاعت شمه  
 ایشان بقاعده حقه سم و ایشان که بدیهی ایشان و محکم ایشان  
 صورت احوال یافته است در بصورت که از ایشان هر از مغلط  
 و شبهه چون حکایات مرموز بر فرض صحت در مقام محلی صورت

اوله اظهار در برابر نهانند چندان راه اندی و شیعیان اینها و اولی  
 خدا از عقده جمل اینها فرضا بر نیامند و غرض بجز نیامند ضرری  
 به نگاه حقیقت ایشان طریقه حقه چندان علت بیافیه عقیده حقه حقه  
 اینها باقیست و ندارد چه شبهه های ایشان در بصورت چون حال  
 ضروری اینها لفظ مطلق در مقابل بدیهه عقیده و انکسای بدیهی اولی نیز که منع  
 در مقابل بدیهه بقاعده و قانون غیر مسوع است انکسای از ظاهر  
 اینها و فی الزوا یا بعد جنایا و لکن لا رخصه لانی اظهار که و هذا هو  
 بمنزله احوال احوال و استعجال احوال حقیقه احوال کما هی عند احوال  
 و عند احوال الله تعالی من اصحاب الکمال و سلام ثم السلام **و از جمله**  
 چیزها یکسان برای این اهل منذ توفیق بر سایر بلاد داشته اند علم نجوم بود  
 خصوص جماعت منود با عقده از طریق مسلمانان کسی که مهارت درین فن  
 داشته باشد بر نخورد اما طایفه منود بطریق خود و تفسیر دارند و در نزد  
 آباء و بنگاه جمعی شمر میروند که در چند سال اخیر شیخ الله نامی بود اهل  
 جهان آباد بعد از غایت ششاه جهان آباد از اینجا حرکت کرده در نزد  
 آباء اوسیه نامی محمد را در علم نجوم معروف داشته مهارت نامی داشت

ساکنی که دیدم

احوال مردم



در آن علم پنج مرتبه می و در حدی که چیت سنگ بسته بود خدمت سید بود  
 خطای که در حدی اتفاق افتاد در آن پنج لیهوت درست شده  
 که با شایع می شد لکن سید که خدمت داشت کسی را تعلیم نکرد و از جمعی  
 از فضلا و علما بکند از دانیان فرنگان شنید که تا سید میخوردند از  
 موت تضرع می خواند ان مرحوم از شهرت و بزرگان در سلطه  
 بود با مردکالت از جانب مرحوم مغفور صف الدوله که فرمان فرمای  
 صوبه او دو کلمه بود در یک کلمه سرکار انکلیتیه قیام داشت انکلیت از انظم  
 فضلی روزگار و سر آمد علای نامدار بود در جمیع فنون از عربت  
 و منطقی و حکمت متناه در عصر خود به نظر حضوری در علم ریاضی و نجوم  
 و حساب هندسه یکانه عصر و علامه در هر بود بعد از کمال فضیلت از نه  
 جهانی آباد به بنارس آمده در خدمت مرحوم مغفور شیخ علی حنین که یکانه  
 زمان بود به شفا ده معلوم نموده بمرتبه علیا رسیده تا لیفات بسیاری  
 در علم ریاضی و حساب از او بعد از او از مسلمانان کسی را نشان نداده  
 که محتاجی در این علوم داشته باشد نظر غایتش می شد دست خط عبادت  
 انکلیتیه مسلمانان به او و موجب قبول و بزرگان از شهرت و کشیدن

احوال محسن  
 محسن

چوس محول است فکر کمال و جزائی که در سلف متعارف بود بسیار کم است  
 از جمله غریب امور حبس نفس است که غالب ارباب طریقه فرقه می نمود  
 بود و با بعد از آن اگر کسی باشد که این امر شکل امر تب شود از نمود است  
 اصل حبس نفس را مضی است از برای کشف ظاهر و بعضی از فضیلت چنانچه  
 از جانب معاد است نفس مجرب می رسد که خداوند عالم آنچه را اصلاح داند با او تمام  
 بیناید همچنین در جانب شقاوت امری که می کشد که بالقه شیطان بسیاری  
 از خارق عادت بر شخص ظاهر می کشد می شود چنانچه جمعی از شکر دای حشر  
 که و شوق و عبادتی ببول ایشان بود وقت توقف در فیض آبا و نقل  
 بودند که در سلسله متعلق بنیض آبا و قریب به نصیر آبا شخص مذکور است  
 مرتاض آنچه کسی از او طلب نماید باندک التفات و توفیل او را فکر  
 بکنند چنانچه شخصی از او سوال کرد که مدت تاهیت از خانه بیرون آمدن  
 و جزئی از خانه خود مد ارم آن در سر بر انداخته بعد از سستی حتی  
 جزئیات خانه و اهل و عیال او را اندر کرد و مکرر سوال از کم شده  
 و در زنده می کنند و در زنده می کنند و در زنده می کنند و در زنده می کنند  
 بلکه بعضی اوقات مال را نیز حاضر می کنند و حشر حشر او را طلب نماید

بیان حبس نفس

احوال محسن  
 محسن



حسین علی

چون آن زمان حرکت از اینجا چیزی باقی نمانده اند و توقف داشتند  
جس نفس از برای اساک می نهایت تاثیر دارد بلکه خود چند نفر را به  
که مشق جس نفس میکردند از برای اساک می و کار را بسیار آسان  
بودند که بعد از یکساعت بیشتر و با آب را از جلیل جذب میکردند و طریق ریختن  
جس نفس چنین است که اول مبدی ریح ترک جویند از قیصر شیر و ریح و غیره  
می نمایند و نفس را مبدی ریح بالا کشند و نگاه دارند و همچنین غذا را به ریح  
کم کشند تا روزی یکمرتبه نفس کشند تا امری که میرسد که غذا را با مکرر ترک  
و مای یکمرتبه نفس زنند و بالا حره منجر شود که نفس در دماغ پیچد و از حرکت کشند  
منفرده لکن در بدن حرارتی باقی ماند و بعد از انقباض نشود و از هم جدا  
و کسی که این عمل را میکند پیش از رسیدن باین حالت بوزنه خود رجعت و در  
لوحی نفس کشد که بعد از زنده که یقین کند بیرون آورید و بعد از انقباض  
ان مدت مرا بحال خود و اگر در یکجا حفظان بجهت او خانه محقری در  
زیر زمین منفره و اب کوچکی و یا منفره برج کوزه جائی معین نمایند  
و منافذ او را مسدود نمایند بعد از انقباض آن مدت بعد از این و تدبیر آن  
که نزد ایشان معمول است او را بحال آورند و بر او در آن وقت نفیست

و علم

و علم غریبه گشت شود و چیزی بر او مجهول نماند اگر چه در نظایر کجاست  
و در آن که شخص مدول بدل یا چند تنهای بدید زنده ماند و لکن حقیر در وقت  
رشدن بحد برآورد و در پونه که پنج شش روز بعد از بمبیا مسافت دارد  
و مقرری است جهت عرقه می باشد جای بسیار خوب است و بجای آب و هوا  
و فضای بخار شهر است و در شش بخار ایشان را گویند در تسلط و انقباض  
در امر و صفت و دندان از امر کبیر است و از نوبت در مملکت او حیدر  
مدت بر اجحاف و زیادتی بر کسی نیست نقاد امر او بحدت که در شب  
توب بعد از انقباض نفس اگر کسی در پهن راه باشد و از اینجا تا منزلش ده  
قدم فاصله باشد می تواند رسید و عینا بعد از نوبت که در می دهند ملک در  
نصف در دو و هر سال در وقت معینی در حواله شهر کو می است  
و بر تله کوه بنکده است چند روز را در بخار فتنه چیزت بسیاری  
بفرقه خود میکند خلاصه در مکان معینی در نشان داده بودند که  
اند و در سال متبر در بخار شش ماه جس نفس نمود و بعد از بوعده  
هشت ماه در بخار جس نفس نمود و حال مدت سه چهار ماه گذشت و بعد از  
مرحبت از سفر آمد در حیدر آباد و در همان باغی که حقیر را منزل او

در حال حیدر

در حال حیدر که در نفس غریبه  
عینه نفس غریبه غریبه غریبه  
ان

در حال حیدر که در نفس غریبه  
عینه نفس غریبه غریبه غریبه  
ان



بودند که باغی بود بسیار وسیع و عمارت بسیار خوبی در آنجا ساخته بودند  
 اندون در گوشه باغ منزل کرده بود و در باران در قباب بران  
 مکتوف العوره مجموع بدن خود را که تیره و تیره شده بود مدعی بود  
 که دوازده سال است که در شهر تبریز و قیام است میرزا  
 علی خان حاج از اهل اصفهان داروغه آن باغ بود بکلمه هر چند  
 و نظارت بگاه بیشتر چند نفر را دیده بآن قرار داده بود و هر  
 یکشنبه این مدت ندیدیم که او چیزی بخورد و مقرر شده بود که از خاج  
 با و چیزی نرسد اگر خاک بخورد و یا شیر داشت که با و چیزی برسد خدا  
 میداند و باقی دهنش آن گفتاری که اصدی مطلع نشد چیزی را خوب  
 داشت که بدون یا بخت کسی ماند خصوص این زبانی امریت شکل جمعی  
 باغی و چیز بودند که کور نمود که عفاک شفا غذا بدن یا بخت است و نمی گذارد  
 بدن بتجلیل رود و توصل بدن بجای را نگاه نمیدارد و معنی ندارد اگر  
 کسی بر باصت مبرته اعلا رسد چه عیناج بدل یا بخت دارد و انوش  
 بتجلیست تبدیل خواسته شده در رسا که دیدیم که در عصر او رنگ  
 زب سر دایره اشکافه بودند شخصی را دیدند انداخته داشته و لوحی

جسم

احوال و احوال و احوال  
 احوال و احوال و احوال

بر دیوار آن آویخته بود با و رنگ زب سر داده بودند کسی تعیین نموده  
 از اولام ضعیفه میری را پیدا کرده بودند او آن لوح را خوانده و آن  
 شخص را امداد نموده زنده کرد بعد از آنکه او را بحال آوردند پرسید  
 که در زندان راج که عبارت از فرمان فرما باشد یکت گفتند فلان  
 شخص گفت مرا بحال خود گذارید از او شفا نمودند که چند وقت است  
 و در زمان که ام سلطان با پناشتی مذکور نمود که در عهد سلطان  
 آمده بودم و چون که دم معلوم شد مدت یک روز و پند سال بود که در زندان  
 آمده بود و در مدرسه از جمعی شنید که خود دیده بودند در عصر محمد علی  
 و الا جاده و متی که فرنگ بنای اساس قلعه را گذارده بود هنگام کندن  
 پایه قلعه لوحی ظاهر شد او را ببردون آوردند و موردی پیدا شد  
 حرف نمودند چهار بطریقه یا پنج یا شش رفته در یکدیگر نمودار کردند و اگر دند  
 دیدند شخصی بصورت تشریحی نگاشته بدو آورده داشته است بعد از آن  
 که معلولت در میان جماعت نمودند معلول داشته است شخص را بحال آوردند  
 از او شفا نمودند مذکور نمود که در عهد سلطان راج در اینجا بخت  
 آمده بودم و حاکم انداخته آن روز پند سال گذشته بود و جمعی از ابرار

احوال و احوال و احوال  
 احوال و احوال و احوال



اعمال و نسیب

و غیره که یک از آنها علی بن کافان گمانه شد که خود را دیده بودند شکر کردند  
که پنج شش فرسخی بدرستی رختی است که او را بدست گرفته این درخت در هند  
بسیار است که درین از ما امید دارند برین نرسد باز از زمین بالا رود  
این درخت بختی قوی و بزرگ میشود که سیصد چهارصد سوار بلکه بیشتر  
در سایه او دوست میگویند لبت و حیرت از این درخت بسیار دیدند  
هند و غیره از درخت بختی که درخت داده تمام اعضای او حش کرده  
از حیاطه در او پنداشت مگر اصرار و یک چشم او و طوبی با  
از او معلوم میشود که این شخص حیات دارد خداوند خداوند است از  
استقامت عادی که کسی نتواند کند که جمیع خود دیده اند زیاده برین  
شدند و دید که موثرین نظر کرده اند و اما در کنش این امر  
بسیارند که بقدر نصف روز بلکه زیاده جمیع نفس میکنند حقیر خود را  
لکن جمعی از اهل ایران و بهترین حیدر آباد کنش کردند که خود  
جمعی را دیدیم که نفس چنان بر خود کشند که از زمین بختی بکند  
و بیشتر بلند شوند و معلق میان زمین و آسمان مانند و هرگاه نفس را  
را کنند برین فرو میهند و شکر کردند که در خارج حیدر آباد بکند

فرقه

فرقه بنود را دیدیم که چهار زانو پا بر روی پا انداخته نفس را بالا  
و از زمین بلند میکنند بلند شده تا شست و شست بهمان هیئت معلق بود  
حرفی از قیاس میکنند گفتند از شخص رسیدیم گفت این امر در پاک  
و بطور انزال خلیت عظیم در درجه هرگاه نفس را بالا کشند مواد نوری  
باعث صعود کند و منفع نشود و در حین مقابله هرگاه اما است از  
ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی تا مل کند منی دفع نشود و هرگاه  
کسی مثلاً امر را با پنجاه مرتبه بر قدر شاست نماید هرگز از انزال نشود  
تا این که کوهت قوای بهین حالت باقی ماند و او عموماً که از قوت بخش  
کشیدن بجای رسیده ام که مقداری از شیر را از سوراخ جلیل  
از نفس خود کشیدن جذب نمایم **اما سبب پرستی جماعت**  
منو و موثرین منو ذکر کرده اند که در دوره چهارم برهن که پادشاه  
عظیم ایشان و بعضی گویند که آدم ابو البشر عبادت از دست نیای  
سلطنت و حکمرانی را کشند با نظام حکمت و درستی بهشت پرست  
و حکما و علما و فضلا را بعزت و احترام نگاه میداشت و در عهد او  
بت پرستی رواج یافت بنی که در دوره اول و دوم و سیم

سبب پرستی



خداوند عالم و ملائکه بصورت حیوانات و بهایم و سایر جانوران درین  
 مردم سیر می نمودند و در بهشت ای دوره چهارم بحال بالاجود فرمود  
 قوالب اجدادی که بر روی زمین دشته بودند گذاشته شد علما آن دور  
 مردم را بتبایش آن جده دعوت می نمودند بکلم برهنه پادشاه  
 اشکال و بهور از جواهر و طلا و نقره ساخته پرستش می نمودند  
 مدت عبادی عبادت مردم با آنها بود تا آن دسته منقرض شده  
 حکما و دانشمندان دیگر بهر سیدند معلوم کردند که نظام عالم بکلم خداوند  
 عالم محمول بود اکبر سید سوره است مردم را از پرستش آن صور  
 منع نموده عبادت صور کوچک را با اعتقاد بیکد این اجسام نوز  
 ناپسند خالق حقیقی اند و ضرر و نفع این عالم مستند بایشان است  
 و اینها و کلمات میان معبود حقیقی و آفریدگانند چنانکه نموده مردم را  
 بعبادت اینها خواندند مردم صغفا العقول باین نظر باین س علیها  
مؤکهم میا کل یک از کوکب را بصورت شب به آن کوکب می خواند  
 که مناسب آن کوکب باشد ساخته عبادت می نمودند و گفته اند که تحقیق  
 تمامی انام عبادت خالق حقیقی کنند و در ظاهر هر فرق بطریقی که

متعارف شده شغل عبادت خدایان مثلا بکلمه موعظه که از میان  
 زحل است طوطی کنند و با و تقرب جویند و از صاحب خانه استند  
 و آفرینش طلبند و بهود و از رهنه و جوسن معابد و طیبیاء و شکله  
 که در آن عبادت نمایند و هر کدام را شیخ جویند و اگر کسی بدقیق  
 نظر ملاحظه نماید تا می فرقه را بد رگاه حضرت معبود حقیقی خاشع و ذلیل  
 بیند **بیت** صحت بکلم محمدان حرم سجده برهنه نیز در صحن  
 همه باید یکبار یا میزند و زیر کوی و طش خیزند و تجلای در این زمان  
 بجا نمایند در پرستش غالباً جاساد و میا کل سیدارگان است و بیشتر این  
 طایفه آفتاب پرستند و در سلفیتی که می ساختند از طلا و نقره و یا  
 از چوب سنگ غیر شیشه و پرستش می نمودند و بیع شرع نبود و عمار  
 معاویه علیه اللغه آن ملعون بعلت ساروین بنا گذارده بود که برت  
 تر باشند از سنگ و چوب و هر سستی میفرستاد خصوص در بلاد هند  
 از آنوقت تا حال بیع و شرایب در هندوستان رواج گرفت  
 و باقی ماند **پس** در عهد سلطنت برهنه لعاج یافت و معادن  
 هر چیزی که در هند یافت می شد و حکای عالمند از بهر سید که با



یک در میان نیست اول ز یکی که بسته شده و نهی محاسن را با حاد و  
 که نشسته و از او شش سخن میزند حکای عصر او بودند **حکایت**  
**اسکندر پادشاه** در تاریخ اسکندری موقوف که اسکندر بعد از فتح  
 فارس که بهندستان نزول جلال را فرمود و اکثری از دولای  
 و ملوک را بخر نمود و بعضی قربان درگاه سلطنت سید که در اقصی بلادند  
 سلطانیت با عز و جاه و ذی شوکتی است صاحب سنگا بکشت و پیش  
 موصوف و بعد از عیت پردی و پیش معروف اسکندر را شوق  
 دیدار آن نامدار که پان یکم کردیده نامرضی شوق بسیار باو  
 نگاشت و از طهارت حسن طلبت پیکه پان حد و در سیدم دیدار  
 نورا خواگام نمود و در جواب عریضه شکر پیکه پیش کش جزا  
 از برای هرگاه غفلت مدار محیا کردیده از مصدر جلالت با خدا و  
 فرمود که از خدمتکاران سرکارش ای قدم بخشیده ضبط نماید  
 و بعد از رسیدن او و بجزو پنجه آمدن و منت در رم منجمله انداخت  
 و خری است بری پیکر از سر و ذات سلطنت از نهی ای کجا بد عالم  
 تعال بحسن و جمال و فرست و کمال از چشم هیچ میبندند ندید

حکایت اسکندر پادشاه  
 و قتلش

و کوش هیچ شنونده نشیند بیکر مینویست که در عقرب و حکمت و دانش  
 و پیش کشی سبقت از حکما و دانشوران اولین و آخرین بلوده و دیگر  
 طبعی است که با وجود او خبر مرص <sup>نشد</sup> نماید چهارم قدحی است که هرگاه بر از تراب  
 کنند و تمام لشکر از آن نوشند بحال خود مملو ماند اسکندر از جواب  
 او شد و دوز سوزند گردیده چند نفر از حکامی که نزد او حاضر بودند  
 تر داد فرستاد و باین نام فرمود که اگر آنچه نوشته است حق و حقیقت  
 باشد پیش کشی او را قبول نموده او را از آمدن معذور در آرید  
 و الا او را بر کاب فیروزان شب حاضر سازید حکای اسکندر را در  
 شاه مرخص گردیده روانه بضموب شد ندان چون قریب به ارباب  
 بر همین پادشاه رسیدند بر همین امان و بزرگان دولت را استیلا  
 معین فرموده باین را با عز از تمام داخل شهر گردیدند اول خرا  
 بنظر ایشان در آورد حکما را از نشاندند جمال آن نادره روزگار  
 چشم خیره و عقرب را بر گردیده و هر کس هر عضوی از او را که  
 ملاحظه نمود یا رای ملاحظه عضو دیگرند **بیت** زرق نا  
 قدش هر کجا نظر نکشی که رسته دامن دل می کشد که جا اینجا است



اهل را در باغ محمد و برینان و بدن مرتضی و لرزان گردیده چنان  
 او در پخته احباب امر نمودند بعد از چند روز که بوظیفه میمان  
 نوازی قیام نمودند بجماع فاحره و صله و جایزه به اندازد نوازش  
 کرده فرستاده کان را از حضرت محبت فرمودند و آن پری زاد  
 و فیلسوف و قیاس شراب را با ایشان فرستاد چون بخدمت اسکندر  
 رسیدند اسکندر را از حسن و ملاحظه و آداب دانه و خیر باریت  
 خوش آمده او را در سلک بانوان حرم ملک ساخت و بجهت پنهان  
 فیلسوف قبل از آنکه بجهت شرف شود مدحی را از روی مملوک درآید  
 اسکندر روزی بهار اسپه که حجت ارسال نمود حکیم فیلسوف این سپیده  
 آئینه صیقل بنا کرده رد نمود و اسکندر را و او را در طشتی از آب آلوده  
 مره افرو بر گویند فیلسوف اینا چاله نازک ساخته بر روی آب  
 انداخت و منظر او جلوه داد اسکندر اینرا بر رخاک کرده باز نه  
 او فرستاد حکیم فیلسوف را لرزه بر اندام افتاد و حالتی با و روی  
 داده به اخبار گریه بر کوه تنالی و غالب گردیده که میبوشد نه بخلا  
 بعد از آنکه خطی بنفش خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه چیز است

ملاحظه اسکندر و فیلسوف

بر آمدن نواز عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمت برای نابود  
 گردید در آن عالم ارواح روزگاری سترحت داشتی چرا خود را  
 درین تنگنای چنانا برنج و تعب انداختی پس نظر بسما کرد و شکست  
 از دیده بارید و بر بول اسکندر گفت که پالیه بر رخاک افتاد و بکند  
 برو بگو **میت** که این درد را چاره دهنده می گویند می توانی  
 اسکندر بوقوع این حالات بجلت و تشویش و یقین کرده حکیم را فقه  
 طلب نمود و از دور که چشم او فیلسوف افتاد و مردی بلند قامت  
 و قوی هیئت دید در میخانه او خطور نمود که این قامت و جبهه پاین  
 منافعت است و اگر در او باشد بدین جبهه اعلاست حکیم مانع از  
 او را بفرستاده و فیه اکتساب را بر مکتوب صورت گویند  
 بهیچانکه شایسته اسکندر بسبب این حرکت است سوال نمود فیلسوف  
 عرض نمود هر چه بخاطر پارت خطور کرده بود در یافتم و بان حرکت  
 جو بگفتم که در تمام این صورت پس بکیت و من نیز در تمام روی  
 زین و حیدم اسکندر را خوش آمد باغ از و حرام او گویند  
 و آنچه بنامین گذشته بود از او پرسید حکیم بعضی را بیان کرد و از



کاسه مملو از روغن چمن سنباط کردم که دل پاش و حکمانه که در  
 رکابش ای حاضرند از علم و دانش پرست که جان در آن باقی نیست  
 جوار بر ابرو دهن سوزن در آن کاسه مملو از روغن عرض کردم  
 که صاحب کمال را هر چند دل از فضل و کمال مملو باشد باز با کمال  
 در آن میشود و سپیکه آهن دال بود بر قساوت قلب پاش و در آنیکه  
 دلیرا چنین که زنگ دینا داری فرو گرفته شد چه جای حکمت است  
 جوا بگفتم که هر قدر زنگ شد بصیقل توان صاف کرد که نقوش  
 در آن منطبع گردند و انداختن آب در آن سؤال از آن بود  
 که با این جسم کثیف چگونه طی بودی حکمت توان نمود و در اعمار  
 معتد از حاکمیت کجاست که در آن وادی حاکمیت توان نمود انرا  
 پاک ساخته عرض کردم بخوبی که این پالک بهمانیکه همان جسم ثقیل است  
 که در قعر آب بچو سافت حوره طشت را بر روی آب طلی نماید  
 همچنان آدمی بسوی کوشش با عا مرتبه فخر و دانش میرسد  
 و از بر بختن پالک از خاکش پاک گردد و از اجابت نمود  
 این بود که حالت متغیر گوید و بهمان هیئت پس فرستادم و در آن

کار دلت از چاره کونا و فکر نری از آن برهنه و افواه و قنای عالمیان  
 بر این مدعا شامد و کواست و آن پست جواب آن بود که عرض کردم  
 جوا بگفتم پسند آمده و اعزاز پاری بستی حکم مرعی است مال بسیار  
 و جوار پشمار با و کرمت فرمود حکم قبول کرده در جواب عرض کرد که اگر  
 مال اختیار میکردم حکمت از دست میرفت پسند را دورا حیرت از ندان  
 بر کاب خود بوطن خود حکم رخصت انصاف گرفته بوطن خود نهاد و گفت  
**مجل** کلام منیکه فرموده بودی و بتکه بهنگام تحفه بسیار است  
 و اعظم آنها سوغات و بجزایست کل نمود در اتفاقا اینکه در علم و صنم باشد  
 که امور مردم از تمامی خیرات و شرور پدید قدرت آنهاست حتی از او جمیع  
 مخلوقات از این و چون و حیوانات تمامی ابد از تفاوت آنند ان توانا  
 حاضر شوند تا هر که ام را از هر جایی که صلاح دهند داخل سازند یا از آن  
 دو صنم بجزایست که با مغربانیت و دیگر سوغات بود و ان نام صم  
 و بهمانه است مشهور در حواله بنارس و یا کجرت که بدست سلطان محمود غزنوی  
 گشته و فراتر شد محکم حکایت اینکه در نارنج محمودی مرقوم است که فرج  
 اسلام بعد رسی هزار نفر در رکاب سلطان محمود بوده بان توانا می رسیده

ادامه کلام و حکایت

ادامه کلام و حکایت



ایدان و بزرگان جمعی خاله بنود با صد هزار از بخرمیز که بیکر سید  
 مرد جنگ نامور بمقام آمده ستر ربع روز تا شام بر کمر شکر بمقام  
 مشغول بودند و بعد از پای ثابت استوار نمودند که بعد از پنجاه هزار نفر  
 از بنود مشغول و دست از آنرا و سیکر شکر سلام گردیدند بقیه  
 استیفا کرده هزار نفر از خدای سونات از شامده این احوال  
 از باب استیصال بدو که سلطان ششامه بدادون جزیه و خراج  
 ازین شدند پسند تا اینکه سلطان دست از سونات بوشسته هر مبلغ  
 از نفع و جنس و جواهر مع سبب بیکر که اموال و و زرای دولت را  
 بخاطر خطر کند بنده و از ارمال خالص خود بخیر خزانده سلطان محمد  
 شروط بیکر پادشاه از محترقان و عزیمت فرمود و سبب غریب بیکر  
 و عطف عثمان فرمایند کار فرمایان دولت سلطان بصلح و عدم تعرض بنوا  
 ازین شده مایه و بعضی سلطان را میبندد سلطان بعد از استماع  
 در جواب فرمود چنانچه در جوابی عشر و روز فرخ اگر مرد و برابر  
 آذرت بر شش و دارند و گویند آن آذرت ترش و این  
 محمودیت فرودش است چه در جواب عرض کنم از آن احوال سر نیز

انگنده فیه الذی کفر از جوب عاجز شده ماندند باز شروع بجاد و مقامه  
 نمودند تا جوی و اصل سقر گردیده سونات معشوق گردید سلطان خود  
 بنفس نفس بر زن بدست ستر گرفته بر شکم بت زده او را شکست و از  
 خوف آن بت آنقدر از از جواهر گرانها بیرون ریخت که در جوی  
 و بزرگ و یکسوی بجز وزن و قیمت تا حال احدی نشان نداد و از بت  
 و بجا نماند دیگر آن مقدار از جواهر و نفایس بدست آمد که خزان  
 روی زمین محمول عشری از عرش آن عینک و یوغامی آنها ضبط  
 و بخیر خزینه عامه نمودند و در کوشش آن صنم نسو چند حلقه طلا در  
 وقت شش بنظر سلطان رسید و از آن سوال نمود بعضی رسانیدند  
 که هر یک از آن حلقه علامت یکدیگر رسال عبارت **الفصل**  
 در تاریخ هندی و بیکر سلطان هند در همان سفر مغنی بصورت قریب  
 و بیکر از جواهری از برای سلطان محمود و بعضی از بیکر شکار از خواص  
 آن مرغ آن بود که هرگاه طعم مسومی در مجلس حاضر شدی شکم از  
 چشم از مرغ جاری شدی از غریب بیکر نظر آن شکم شد  
 سکه بجهت میش و خاصیت آن سکه آن بود چنانچه در حجت عبدالمسی

سکه شش از سکه از زر  
 سلطان محمود



بهم رسیدن نیک و بد بر آن جرحست و ما بیدارند و غور آن جرح  
 استیام می باشد و از خاصیت آن ماهی آن بود که اگر جواهری در  
 آب مثل دریا می نهد آن ماهی را در پی انداخته زنده باشد  
 و آن جواهر را بیرون می آورد چنانچه سلطان محمود روزی در  
 دریا سیر میکرد و کشته یافت نامی در آن کشت این بود در علم  
 افتاد سلطان صد و پنجاه که آن ماهی بود طلسم و آن ماهی را بیرون  
 آورده در آب انداخت آن ماهی زنده شد و آن اکثر را از آب  
 بیرون آورد و حقا حضرت سلطان نامی را بجا می نهد و از خواص  
 آن جواهر آن بود که مثل سنگ متا طبع جذب می کرد و اینها در میان کیهان  
 که یک از رایان که صحرانوشه و آن بود با نوشت که از پاره  
 هند صحرانوشه طلا و دیوان یافت و بر آن کلامی است و عجم حباب  
 تاج و شیر و علم هزار قطعه خود قاری که مانند شمع روشن می شد  
 و پاره از یافت که بگوید هر که آن بود مخلوق جواهر بر پاهای  
 که نه از رخ قامت اوست و صحرانوشه است روشن مثل برق و مثل  
 او بر گونه اش نشو و همه زبانها میداند و میخواند با تمام دهان

نسخ از این کتاب در کتابخانه

هندستان کاو که هر چه از او بقدر فزونی و بزرگتر باشد با یک  
 و شش از پوست و در عنوان پیش کش رسول حضور می کردید و اما جرات  
 اسم ضم مشهور است و حرم اخوند مجیدی که لاله نغمه نغمه کند که از  
 حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه با یک گشته شود و آن خانه و شهر که  
 این ضم در نجاست از اینتر مجازا حکایت گویند و از تعلقات  
 دکن است جگر از دور او را دید و تعجب او را بتوانند شکر است  
 بر محل دریای شور در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت مع عمارت عالی  
 بعق کثرت حلائق از عریف و بومی بسیار کیف و بد آن بود و کوچه  
 متقن و مملو از کثافات است بر که بزرگی که تخمیا عرض و طول و بعد  
 یک میل است و یک شانه ساخته اند و بومی تاجی از آن نهانند  
 و در آن عبادت که در آن عذر کنند و اصرار تاج عمارت در غایت  
 وسعت و بزرگی و درخت و بر در آن عمارت عالی و بنیادهای  
 کوچک ساخته اند در روزی مردم از اطراف و جوار جمع  
 شوند حتی از فحای بلاد هند و سند و کشمیر و سایر جاها جاعت میزد  
 شد حال کنند و به پرستش آن میند و هر یک از ریاضت کیش آن

در این کتاب  
 در این کتاب



و عادت اندیش آن بجهت طلب قیامت طاعت نموده بطور مختلف بعضی  
پایاده و بعضی شکم و سینه و برخی پهلوی خمیده سلطان سلطان را کرد  
بر دست و بازو شش ماه راه بیشتر و کمتر بهین نحو حاضر می شوند حجت  
خود بعد از مرگ حجت از فیض آباد چند روز موالی می دهد که عادت  
منود از ان مقامی پیچیده بچکرات میروند چند نفر را دید که از راه  
راه نشسته میروند عاچی آنها در آن روز معین باید خود را رانند  
و خدمه در آن روز دروازه بخانه بکشند تا مردم پریشان نمایند  
و هر که در آن روز حاضر شود از بیرون پریشان بخانه نماید و در آن  
الاحاقان روز معین دیگر کسی داخل صحن بخانه نشود و چکرات را  
نمید و غیر فرقه منود از ارم دیگر را نگذارند و در صحن چکرات با  
عادت موالی او شود و بعد از آن روز بر راه خدمت و بیرون جاری  
کش و چراغ جی آن بخانه اند و این روز در نفر تقوی و برتری  
جویند بر کل بر راه که از اطراف خدمت بخانه نمایند و خدمت بخانه  
چکرات را طریقه آنکه کلاه شمشیر بر سر راهها بپوشانند بنمایند تا کسی  
وارد آن نشود و این نیز از چیز نمایند که از برای آنها طعام نمیشد

ایم از اینکه کسی طعام آنها را بخورد یا بخورد و در همین میدانند که هر که  
وارد شهر شود بهمان چکرات است باید از سر کار چکرات از برای  
او طعام برود و هر روز در مطبخ چکرات دو وقت میقد طعام بخیه  
میشود که هر قدر روز آرد و نزدین وارد شوند همه رکعت کنند و خط  
منود اینست که با هم اکل میکنند حتی زن و مرد بخلاف اهل چکرات که از  
یکدیگر بریزند و با هم طعام خورند و خاصه این است که اگر از ارم  
منود با ایشان در وقت طعام خوردن شرکت شود مضایقه ندارند  
بخلاف سایر جاه بخصوص از مسلمانان میقد بریزند که اگر مسلمان  
در وقت بختن نزدیک او جاق آنها رود البته اینچیز در یک جوش  
او را بریزند و دیگر را بشویند و او جاق را بر سر کین کاو اگر  
ممکن باشد اندود کنند و الا بکل اندود کنند و در آن معبد  
چیزی اجنبی نکنند و عقاید ایشان است که هر خط و معصیتی که  
از هر کسی در این سرزمین صادر شود مغفوبست و از صنف مردم  
بعد از مرتبه ایشان منور در چهری چند کنند از جانب قتل یک آن  
و از جانب کثرت پست او به زیاده میست و بفر آنچه از مردم گرفته



ارسال از بزرگان مسعود از بلاد مجده بجهت جگر نات هدا یا و کشف  
 بسیاری رسد بعد رده هزار قطعه رید آبا که از راههای مسعود از  
 سلف دفع جگر نات است آنچه شهرت دارد و خود آن صنم از سیب  
 و مثل سیب است که میدرخشد و بعضی از بزرگواران اعتقاد آنکه با رچه  
 از گوشت خام است که خلاق عالم از بد و خلقت پدید روم و در ادرا  
 خلق فرمده و او بهیئت و ارشاد مردم مشغول بود تا دیرین دوره  
 چهارم که امر مردم بنا برستی و باکی مخیر گردید و در این مکان  
 منزوی ساخت و بعد رسید چهار صد نفوذ لاک از برای تر کشیدن  
 سروریش مردم شهر و منز دین معین است چنانچه بعد رحمت نفوذ لاک  
 خوش صورت و رسید چهار صد نفوذ زنان مطلق هر صبح دوشام بر درگاه  
 او رقص اند و بجهت هر یک از اینها در سر کا حنری معین است  
 خلاصه عجیب استکاهی در دسالی یک مرتبه او را برون آوردند و  
 او را بتدبیر کنند چنانچه می مورو نه دارد که از برای بتدبیر صادر  
 با نذرون روند و در میان مسعود شهرت دارد که چنانچه که اندرون  
 میرود چشم او را بنما شود تا صنم را بنده عجب اعتقادی دارند تا هر جا

عمارت او بنظر آید بسجده افتند و روی خود را بسمت کمالند و گویند  
 در نیای محیط او را روزی دوبار پیش کشند و مدتی که بهم میرسد  
 بجهت این است که چنانچه که این درگاه رشت و اگر این معبد بود جز مدتی  
 نباشد قیمت ارزاق و عقیقین آجال و حلول ارواح و بجهت در این عالم  
 شود و از کون و فضا که نامی است با دهنده بجهت ریزه ابر و مختلف  
 از جماعت مسعود بنظر در آید که چنانچه که از اندک از او را در معرض  
 عرض درمی آورد و هر فرقه از ایشان بخو خاص بر پشته از فتنه صندل غریه  
 مندر رز جو به و چیزها و کماله و قنقه کشند تا هر فرقه از دیگر معنی ریزند  
 و تمام را از بزرگ و کوچک در کردن مندر استیج چنانچه از جو به تیر کشند  
 و او را از نار گویند آفتاب و مناب اکثری از حیوانات و درختان  
 بزرگ همه اینها را پیش کشند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر بخورد حتی زن  
 و مرد و چنانچه از صراط یقه بنهند هر یک بجهت خود طبعی خدا گانه میمانند  
 طریق طبع و اکل ایشان این است که اول غن کشند و بهمان است  
 لنگ بسته بمانند که بنای طبع را دارند و درین دندری از زمین را از  
 سر کین کاه و اگر ممکن باشد و الا بطل اند و نمایند و بهاب طبع را چنان

معنی طلاق آموز

طریق طلاق آموز



سازند و در سباج طبع نمایند و در همان زمین اکل کنند و اگر در وقت  
طبخ غیر از آن فرقه اسم از فرقه مسنون و سایر مکرر و مسلمانان نفوذ کنند  
آن طبع را حرام دهند و از مسلمانان بسیار بر میسر نمایند بعد از خوردن  
اگر چیزی بماند یا در آب ریزند و یا بر حیوانات دهند و اگر کسی در  
در مرتبه بجهت طبع نماید و طبع دیگری را بر خود حرام کند مگر طبع برهنی که  
بر همه کس حلال است و طبع بزرگان و در اجزایا تحول برهنی است و در  
این نیز بعد از خوردن در همان منزلی که طبع کنند بسته بر کسی نفوذ  
و طاعت نیستند و اکل کنند و اکثری از این فرقه گوشت هیچ حیوانی نخورند  
بعضی ماهی و تخم مرغ خورند و دیگران بر آنها طعن زنند بعضی از بزرگان  
که غیرتین باشند بهانه بیماری بشود و روشن مسلمانان طعام خورند  
و قوت غالب ایشان چلو یا یک از حیوانات مثل خوک و گاو و گوسفند است و او را  
دال گویند مرغوب ترین طعامی توانست اکل بقولات بعد از خوب  
بست عسل را و حب و بعد از خوب روز مستحبی دانند و از جد فرقه  
انود طاعت اند که در شب طعام بخورند و آتش و چراغ روشن کنند  
و اعتقاد آنها اینست که موجب هلاک جانوران خواهد بود و نهضت هیچ

پای

چون

چون را کشند حتی یک دانه و پیش از آنکه جانی از زمین از آن بکارت  
کشند و اعتقاد ایشان این است که در سنگ خون بکارت آدمی معتد  
می کرد و طریقه ایشان اینست که بعد از خوردن ناکت بطریق مخصوصه شست و در  
در خانه برهنی که بمنزله علماء و ساکنان باشند و نشسته اند از آن  
بکارت و دفع باب نمایند بعد از دفع باب خود متفرق شوند عجب اینکه  
اگر برهنی در آن سه شب بجهت نامی نماند از آن بکارت نماید آن  
ضعیفه و مقصود دهند و گویند ضعیفه تا پست برهنی است از جمله امور بسیار  
عجیبه است که مکرر از مسنون و اعدای اینک زنها را اقرب بر وضع حمل می نمودند  
در زمین عاری می کردند و در آن وضع نماید جگر می کردند که مینو  
نواله و شاد بسیار است کاه میشود که از زنده در یک لطن سه و چهار طفل تولد  
می شود و هر وقت اندک گران بود چون از عهد می توانست برهنی زن می داد  
الطفال خود را بعتن تا زای مع شرا می نمایند شخص تا جرم و نه نفر میکرد  
که وقتی یک از دیهات بجهت مطایفه بودم در جای نشسته بودم  
دیدم مردی را افکار بیاید و گفت رفتم خدمتیکه میباشند گفتند که در  
وضع حمل دار و متعجب کردم تا در و شدید شد مردی که ویدایید بعد

مان در کشیدند  
و وضع حمل



از ستر ارام گرفت اند که گذشت باز در دشت کرد تا به مرتبیا چهار  
مرتبه بهین خوال که شدت میکرد و آرام میکرد بود معلوم شد که زن او  
سه یا چهار طفل را زنده بود و این در دوازده برای آن وضع جمیع بود  
**مقدمه دوم** در ذکر اعیال مشهور بجهت حفظ و نشر که بیان آن  
در جهت نمودن اعیال و دست یار از آنها مختص نمودن بکمال است که در  
جای دیگر نماند و از آنرا چه بگوید بجز **نشدن** و آن چنان است  
که در آفرینش آن در جای که مردم جمع شوند چوب بسیار بلند قوی  
که بعد از آن ریز و زیاد شود در زمین فرو برده شود و بکند و بطور  
محکم کنند که خوف شکستن و افتادن نباشد و وسط آن تختی بگذرانند  
سوراخ غلاف و بر بالای آن چوب محکم نمایند و بر آن چوب دیگر بگذرانند  
دو سر ریز بکنند و این چوب کوچک نیز در وسط سوراخ می دارد  
که بر چوب بزرگ عرض نصف است و طرف چوب کوچک را بسیار نهایی  
بسیار بلند می که زمین را سنبند نمایند و بر یک طرف آن ریشمانان  
بزرگ بکنند و تا جایی بگذرانند که ماه و زیاده بکند و از آنکه مستعد  
کنند تا در زمیلا و در زمینها مردم جمع شوند و آن شخص خاص خود را

در اعیال مشهور

چوب بلند قوی

اریش

اریش کند و بر طرف مشرق بگذرد و از میوه جات مثل نارنگ و گلاب و غیره  
در آن وقت بهر سه مع یان که بر یک سوط است که در هند بسیار میخورند  
و چند قطعه از بطور مشرق بگذرد و یکد و یار که کوچک هر چه باشد بر دارد  
و بر آن چوب بلند آید بر آنکه متوجه این امر باشند بر پشت برهنه او  
از نشانه تا که تالابهای را که بر آن ریشمانان آویخته بودند بکوشند و فرو  
برند مشرق کوشی که تالابانی بقلب فرو برند و ریشمان را بالا کشند که  
که نزدیک بر چوب رسد و شخص معلوم کند مردی که باین میباشند سر در  
ریشمان را گرفته بچرخانند او را بالا بگردانند و خواهند که غایب  
و بچرخانند بالا برده بود از میوه جات و غیره نیز بریزد و حیوانات هم  
که بالا بگذرانند از آن گلوی آنها رقتار و خون آنها را حوز بعضی  
مرده و بعضی دیگر را نیم مرده بخورند و حجاب خود میدهند مردم که از بالا  
نیز بریزد و بگذرانند و بچرخانند و از دحام تمام بردارند و از برای  
استقاده غیره بکنند از آنکه بگذرد و ساعتی خورند اگر زنده  
ماند نیز آید و دیگری بالا رود و گاه شد که در یک پا کشد و بر آن  
و ببرد و اگر چنین شود از جمله شداد و خبان دهند و در مرده کبابا و قوی

در اعیال مشهور



عید است عید

بمنزله که چهره‌های بود در یک لای این اساس ابرها کردند عجب از دحامی میشد حتی یک  
قادر دیدن بود در آن بینی که لشکر از بالا جرح میزد اگر چیزی از دل و جال  
بهر میزد می گفت حضرت از کاشفات و بیضات میشدند **و از عید عید**  
بزرگ که در کلر انداختند **رت عید** است چهره‌ای که بر آن چهار پایه  
عاده نصب کنند و کاه را کنند مثل تخت روان و جاتره یعنی پریشان  
و سینه این عید هم باین اسم بجهت اینست که خوف این عید کفر هر طبعه  
سازند در غایت دست و برز که طول و عرض او پنجاه و هشت در بلای  
عظیمه و در برابر بلای بعد رشتا و ت بلند تا بعد رشت رنج بلندی او نیز  
بهین نسبت و در زیر آن پایه عاده بسیار بزرگ و بزرگتر از تخت بعد پخته  
پایه عاده نصب نمایند و بر آنها سیاه‌های کلفت قوی بجهت کشیدن میزند  
لغذا این عید را حجاز **رت عید** گویند و قبل از عید صوم را منقش می‌نویسند  
و مجلس بر خوت عید نمایند و بر می‌نمایند و آرایشهای رفیع از پند  
بگذر که ظلم از کثرت و صف آن قاصد و زبان بر تفریر شده در آن غیر  
قادر است چون روز عید شوق و طبعه اعلا استاده و دارند و بر جوی  
و اطراف او بعد از چهار صد پند و بیشتر از بر اهرام و علمای طایفه نمود

با وزن

با وزن بدست گرفته از جهت پاک کردن گرد و غبار از چهره این بستر  
جایگاه است که شوند و بعد رشت چهار هزار نفر نمود بلکه بیشتر بسیار  
گرفته آن تخت را کنند و آنرا آشکارا بیک بدن خاله خنجر و در آن  
او را با باریک از زبال و نسا با لهر و لعل میزدند که بی نیاید و کلها  
نموده و لایق عاده راه روند و مردم از طرف و چون بیکر جمعیت نمایند  
که حساب آنها جدا اند و از بنیاد تا مکان که می‌روند بیک فرستاده اند که  
کمر است و در سال بعد از آن تا بنیاد و از سر دیان گذشته بهر سبب که در آن روز  
خود را بیشتر از پیش می‌دند و در وقت فخره پوشند و صندل و عطر بر جوی می‌نمایند  
خواری و مردم و عطر و عطر کنند و در شب است و خوشنوی و نشاط در پیش و پس آن  
بست راه روند و بفر جعفر و جعفر رنند و بر سر راه او استند و بفر پیش روی  
عاده خوانند که عاده بروی آنها بگذرد و آنها را اهلان کند بلکه از پیش  
نشیند که در سال جدید نور بدن بریزد و خوشی کند شوق عاده بروی  
ایشان بر اهرام آن بدن منقش شده و جامع عید است تمام روز می‌نهند و فغان  
که نمایند و دهند در مرشد آبال و بکماله از شوق می‌نشیند که خود را  
بودند در چهره سال بفر از این حال نامی از اهرام صفتان و در دهند و می

روایات عامه



بود که در روزی که از شهر آمد در یکی از راس پشته بود و آدم  
 بکشت تماشا کرد و دید بعد از آنکه اندک راه آید بتدریج برده بودند پایهای  
 آن را بتکلیف در فرقه مردم جمع نموده بلکه لکها آدم خوشند او را کشند و  
 حرکت دهند مثل شمشیر چون اهل منده حضور جماعت نمود بعد از ضعیف  
 پشند که توصیفان ممکن نیست و مثالی واضح گویند که آن بت گذر شد  
 لهذا جمعی از بزرگواران و علمای که حاضر بودند دست بضرع و تپاس بلند کرده و  
 ضایح نامی که بعد از عجز و انکسار پشند یکسان است آمده پانته بر آورد  
 کشت یکم صالح حرکت کن و در دلش ثور را براده افاده نمودی که جمع  
 بودند هجوم آورده بدست و پای او افتادند و خاک زیر پای او را که گویا  
 دیده نموند چون او را در دست مردم را باین نحو دید گشت من بدلات  
 طایفه از جن منده و ششم و از ترس مسلمانان بطریقه و شیوه ایشان راه  
 میروم جماعت نمود و در راه به بنیان بزرگ و خنجر کرده و خنجر زار از طلا  
 و نقره و جواهرات نثار او نمودند که حصای او ممکن نیست و ضایع و غفار  
 بسیاری با و بخشید و او نیز بیشتر سایه نمود و زناست بدست برستی  
 مشغول گردید این خبر با طرف و کان ف منده مشهور شد و نوب مرشد آید

در آن وقت نه بجهت تسلی داشت اگر چه در منده کسی را با کسی جمعی و کاریست  
 خصوص در این سنوت که ریاست منده بجماعت فرنگان قرار گرفت لکن صالح را  
 طلب نموده او را مجوز دین گوشت کاه و دعوت نمود آن ملعون به بهانه اینکه در  
 خلوت اگر این تکلیف بر من نیست و ضایقه نه شستم لکن در ملاعبا و جوقها که  
 خود را از جمله بزرگان و مرشدان منده میدانم چگونه ممکن میشود این  
 امر را از خوردن گوشت کاه و با نموده و بمنزل خود معاودت نمود تا نازده  
 بود بدولت عزت گذران نمود و صالح را رام نموده و رام جماعت منده  
 خدا را بگویند و دختران بگویند منظر خود را از سرشته نموده هم خوابگاه او را در آن  
 و مردم بعد از تصرف او بفرکان دختران را بهای خود بخریدند و بیکدیگر بخشیدند  
 دختران بکره تصرف نمودند که عدد آنها را خدا داد و اولادی که از او باقی  
 ماندند و شند اگر چه بچه بچه شمس که در آن وقت با بعضی از سواران ملعون  
 احدی باقی ماند و لکن از مریدین او پس ماند که هنوز بدست برهنی صالحی است  
 و احرام می گذارند **از جمله اسایان** عید دیو است و این عید در فصل بهار  
 است صبر از عید خاها را از مردون و درون عید کنند و با نواح  
 و باقیمانده آلات و جواهرات و فاسادها را بکار انداخته و منده شمع

عید دیو



و چراغ پس روشن کنند و در تمام شب با هم را ایستاده چرخان  
کنند و همچنین در خانه ها از خود و غیره بخور نمایند و تمام شب را آب  
در قفس میگذرانند و مردم بخانه ها میفرستند و میوه هر قدر ممکن شود  
در خانه ها حاضر نمایند و گویند که در این شب بچرخ که یک از او تا وقت  
بفرج آید و بانه ها که درش نایب و میوه خورد و در هر خانه که پاکیزه  
و خوشتر از بستر باشد و در قفس کشنده در او زیاده تر باشند در آنجا  
توقف و مکث بیشتر کند و توقف او نشان از استیلا و موجی زیاده  
است که در این ایام خاصه فرقه هندو است و بعضی از ایما دست که  
مسلمانان با فرق دیگر نمیکنند و جمله آنها را **سیریت** که وقت شیطانی  
با و ان بزرگان جمع آید و اطعام کنند و هر امیر که سپاه در  
سر کار داشته باشند امر میکنند با یکدیگر تا به سبب نمایند و بر آن میهند  
و در حضور حاضر شوند و جماعت مرتبه که طایفه از طوایف هندو  
پیشینند بر چهلانم دهند که در این عید یک یا دو قرینه از قرار اعات  
نمایند اگر ممکن بود و قرینه اعات و شن را و اولادیهات و اعات  
بنمایند و بغارت تفال پیش آید امور است و در چهار ماه

وقت یا ران جماعت هندو بقایه را اهرام دهنه و شهر مردم این چهار ماه  
را دهند مگر در حال ضرورت و هر یک از بزرگان و حکام بزرگواران بجا  
وصله و خلع و نوزارش نمایند و **دیگر عید سینه** در این عید عجبی که  
و جشنی برپا کنند این عید یکماه بفر از نوز و سطر است عامه خلق زرد  
پوشند و امر اینترجی لس را بزرگ زرد آرد و **عید عیسی** است  
و ان مطابق با نوز و سطر است یکماه دهند و این عید است و نوکر  
دست از خدمت کنند و مردم روستا یکدیگر آب سرخ رنگ بپزند  
و لباس را بچرخ سرخ آلایند و آلتی دارند که او را رخ کاری گویند  
سینه است با آلتی که او را در ایران آب زد و گویند او را آب  
سرخ بپزند و به چند هر قدر آب در او سینه بقده یا نروده رنج  
بهد و بر کوچه ها الواطعه را جعفر نمایند هر که عبور کند بر او سینه دهد  
و چند روز غالب ناسی تراب حوزند و در کوچه و بازار است و سینه بزرگان  
و شاهی منبر کسین چند فاخر پوشند و در باغات و سیرگاه روز غالب  
مردم در تماشاگاه و باغات کسین رقص و ساز بپزند و خوش  
گذران مشغول شوند و در بعضی بلاد آنقدر که در کار مردم صف اوله

عید سینه

عید عیسی



بختی داشت درین عهد بدین حیرانده از لاطرف فقر برآید مذکور نمود  
 که در سر کار مرحوم حضرت آقا میرزا تقی خان قزوینی در این کار از طلا  
 و نقره بود که در این ایام مردم نکستیدند **از عهد امیر عیسی عیسی**  
 مستی شدن زنانه نبودت با شوهر این معنی بود که زنانه چنانچه شوهر را  
 هر که نامد کند این امر بسیار مشکل است لکن شیطان در نظر این صفت  
 بخور زینت و او که این امر مشکل شمع شد در پیش آنها و عفت داشت  
 که هر زن که خود را با شوهر بسوزاند او و شوهرش هر دو مرتبه حرام  
 بچند دایان طول کشند باز میان ایشان زن شوهر را هر سه **طریقه**  
 اینکه بعد از مردن شوهر و بخت او را در خارج شهر از برای خویش  
 و حیوانات خودن همه از چوب خود و صندل و آمیوس و یا از سایر چوبها  
 و خرمن بخت آن چوبها را بر روی یکدیگر بکشد از برای نفس از شاهی  
 جو خاص می چسبند زن بهین نمیشوند و لباسها خرد کرده در پیش  
 و بزرگ این آلات بخت را از تن کنند و ببطور صندل بخت را از تن دهند  
 بخور که در وقت زفاف از تن کنند و بر آه و علفهای شیدن از زخم  
 نموده و در هر غلط و پند دهند و گویند که پهن نقد از خانه پرورنی آمدی

سنی شدن زنانه

با جود ثواب چو رسیدی اعتق تو بر همه بر آید معلوم کردید بهتر در حق تو این  
 که از این نقد در اراده رجوع نمائید و بجای خود برگردی اگر قبول نمودی  
 معاودت نمود در بر روی او میزند و از عتاب رفته و اگر قبول نکرد بجای  
 و رئیس اعلام کنند و ما وقع را بعرض ایشان رسانند و ایشان اگر آنرا  
 از اعظم و بزرگان است یک از اولاد بزرگان مع حبی را و اگر بکند  
 باشد مثل اولاد درجه و در ایان پند خود با جمعی حاضر شوند و در مقام  
 او بپایند اگر اجابت نفع بخانه بر میگرددند و اگر رخصتی باشد ایشان اجابت  
 دهند و اوقات که بر آه حاضرند بر آن میت و بر همه که از برای سوختن  
 خرمن بخت اند و بر آن زن قضا و کبریت و در خرمن چراغ میزنند آن زن  
 در آن وقت چنان خورده و بر روی میماند که میت را بر آن گذارده اند  
 طوطی کند و زنان و مردانیکه حاضرند از خویش بپایند او را تسبیح دهند و اگر  
 پنداری دنیا کنند و حاضرین او را بر کلاه شیشه بپوشانند و آنوقت را  
 وقت استیجاب دعا دهند بعد از غامی آنها آن زن سر بوی همسان کند  
 و با خف حکایت را از گوید و بجای شوهر بپایند و بختی را بپایند و از نظر  
 رخت که در پیش او و شوهر بخت را نکند و بختی که در روی خود را و

از این طریقه و قضا و خف میمانند و اگر آن خیمه باشد از خیمه است



بر روی او دهند و بخوابند و بخت بر او اندازند از چهار طرف خرمین بهشتش افزونند  
 که یکم برسد و بگوید بعضی از زنهای تاتارش بر لب دکان آنها رسد کلمات مضایح  
 آینه بر حاضری گویند و با شوهر روز و نیاز آغاز کنند و بعضی از آنها از  
 واهمه که بهم میرسد تاتارش سینه به سینه شوند بطوری که حاضری او در آن  
 پسند و بعضی از آنها را دیده اند که در هتد او تاتارش از خوش از بول تاتارش  
 در آن مرتبه بعد از یک ربع بیشتر از جای خود بلند شود و بر زمین افتد و در حال  
 شوهر خود را را کند و چنانچه از آن زنهای بعد از تاتارش از خوش تاتاب  
 بنا دارند و از تاتارش فرار کنند بر او و عملی که میگویند حاضر شوند او را محنت  
 نمایند و بیکر و عفت و اخلاصش کنند و چنانچه فرار کند و دست یکم عملی نمیشود  
 از دست طاعت نمیشود و خارج شد بعد از ایام احدی از طاعت نمیشود او را بخواب  
 خود راه ندهد و روی او را از زمین چنان زن در سلاک کنسان منسلک کرد  
 و بزرگان میبود و انبویان تفلیک او شوند و نوزند و اگر میت از بزرگان  
 و وفای فرمایان باشد عمل حیات و کار کنان او بخور او سوزند و عباد  
 اینکه مرتبه دیگر که بوجه میباید او خواهند بود و بهمان شغل و عمل مشغول خواهند  
 شد و هر یک که خود را سوزند و دیگر شوهر کنند و شوهر دیگر بر او حرام باشد

و پیوسته ماند تا پیرد و عجب اینکه اگر در طغولت و خرمی بخت کس نامزد کنند  
 و آن طغولت در دختر دیگر شوهر کنند تا پیرد و این طریقه در مسلمانان هم بر آن  
 کرد که بعد از شوهر اول دیگر شوهر کنند بلکه اگر در طغولت و خرمی بخت  
 پسری کنند که ده بیست و بیشتر بخورند پدر و مادر و دختر اگر پسری بخت آن  
 دختر را بخواهند ندهند و اگر پدر و مادر را بخواهند خود دختر قبول کنند  
 و چنانچه بر پسر اشاق اند دختر شوهر کنند و زنان و دلیر و طغولت خواهند  
 و زن که از مسلمانان شوهرش مرده باشد و او شوهر دیگر را اختیار کند  
 نذر سیده ن علیا حیات فاطمه زهرا را در صلوات میگویند که مسلمانان دهند  
 و در آن که طعام میکنند آن زن آن طعام نذری را بخورد و اگر بخورد فاطمه  
 امینت که تلف شود و بخورد آن طعام از برای زنهای نیک و خوش است  
 و بعد از زنهای بعد از شوهر اول دیگر شوهر اختیار کنند و هنوز در نکاله دارند  
 که در کنار دریای کنگ و یا قریب بان نشسته اند رسم و عادت امینت که  
 نزدیک بجات حشر و خوش و قوم او را بکنار دریای کنگ بجهت عقید  
 آب حقیق او ریخته تا او را ملاک کنند و اگر حیوانات آن حشر ملاک نشد  
 گویند که دریای کنگ که مجهول است او را قبول نکرد و چنین کس بزرگ است

عادت آنها را بنویس



منو و خارج شود حتی زن و فرزند او بعد از آنکه بخت کند و اگر مادر باشد  
 او را بعد از این از مال بهره بخورد زن و فرزند او و نیا و نوه و نوه  
 نزدیک بملک و دیه بسیار بزرگ است که او را کام مونا گویند این را بنام مینه  
 که گفتند آنها را قبول بخور زن و بچه از آنها دست بجا داشته اند **کنک**  
 شطی است بسیار عظیم منبع او جبال کابرد و قندهار است و در بین آبها و  
 خانه های بسیاری بر او آید و آب او بسیار گوارا و شیرین است و فصل  
 باران طغیان بسیار کند و این ملک از فرنگان و غیره هر که بخواهد  
 بعضی داشته باشد و همچنین اندر شد آب و هر که در جوی و قریب و  
 منزل داشته باشد در آن فصل گشتیهای مختلفه بکمال بجز بصورت چهار که  
 او را بجه و پیش گویند و بجز شکل است بجز شکل و سایر حیوانات  
 مغشوش و غش و در دست و سر بجا کنند و در دست چهار ماه دریا  
 صح و شام را او را شوند و سیر دریا نمایند و از ملکته تا شاه جهان  
 و درستان و تالستان سفر میکنند و بجز از ملکته تا سرزمین لکنه  
 از همان دریا در دست چهار ماه روز در زشت و یکاه در حجت سفر کرد  
 و کن با چون نزدیک هر وقت کسی خواهد گشتی را بگذرد ممکن است بشمارا

این را به  
 است

لا محاله بکناره می بندند و روز را بر و نیا و نوه و نوه و نوه و نوه  
 در کناره زن بجز از شهر عظیم خوب باشد که آن و نوه و نوه و نوه  
 این دریا را حجت منو بسیار عظیم کند و هر که با قسم دروغ بخورد در حجت  
 فرنگ و غیر فرنگ در وقت نماز حجت منو اگر قسم رجوع شود منو در ابدی  
 کند قسم دهند و مکرر بخورند و هر که از طریق را قسم متوجه شد  
 بکلیف بدیا کند بیکدم اگر با بیکرند صدق و کذب معلوم باشد در حجت  
 از سفر فیض آباد تا مرشد آباد یکاه آمده بودم چون حجت منو در این جلد  
 عید عیدیت که در حجت سال یکده فرموده آن بین لایم عبد انما بود  
 حجت و ابونوی باشد و او را در کناره دریا دیدم از عظیم آباد تا مرشد از حجت  
 آمده بجه روز آمده بودم که کناره دریا را خالی ندیدم در کناره دریا  
 عجیب و غریب بود و خصوص کتزل بر شد آباد و نیا از حجت تا چهار حجت است از شب  
**در** که منزل رسیدم صح و راه را تا منزل خلی از نوار کنند ندیدم  
 از اطراف و جنوب حجت از قهر بلا و منو جمع شوند از قدیم تا حال هر طایفه  
 مکانی خصوصی را دارند و بجز اینها بسیاری روشن کنند و روز  
 و اغل میکنند و وقت روشن آب دریا را بجا داشته با طایفه و کن ف و ق



و از این صفت که در این کتاب

مندر برسم و ترک بخت مند و فرستند **جامعت** **منور** در این معالجه مثل  
کنند و در مرضی حاد حاره مریض را اجزا و دیر حاره چندی بکنند  
و در بنای موی آب و غنار با لمره از مریض منع و قطع نمایند اگر چه  
چند روز طول کشد و اکل محرم قمار از پندرسیم الفار و پیش و غیره عاود  
انهاست حیره را در رنده آب مریض ضیق نفس را برطرف گردیده بمرته  
شدت نمود که تاب و طاقت دفع گردید و در هر مایه بکشد و دو دفعه در  
دفعه از زرشنی و زنجبیل شدت بکشد که نیز از شفت کاه بود و در غایت  
ساعت نفس نیشد البته که چون در این مدت تمام حاضر می شدند  
قرطبی بود و بعد از نگاه بعد بر هر نفر و در طب او متوجه است  
که در این معاینه و غیره بودند و آن طبیب حکم نواب و عشاء نواب بکم  
هر روز با اینکه از خانه او تا منزل حیره تحسین بکشد زایل بود حاضر شد  
و با ویرجات معاینه کا از قندرسیم و سایر محرم طریق علاج او  
بود اگر چه در این مدت حیره را هر معالجه نیشد لکن او بخت حاضر شود  
**از ملاکات غیره** اینکه در معطر از جعفر شند که طبیب مندر در چند سال  
قبل از این در معطر که در شفا بکشد و معالجه نیشد و در شفا بکشد

بکشد

سم الفار منور نمود مریض کان الکلی کرد و در چندت هر بزرگشال و  
مشقال سم الفار شاول نموده مرض او در حقیقت و قوه باه شدت نمودید  
از چند روز دیگر طبیب منور او دیده شدت از شدت باه نمود و طبیب  
استماع از حوزدن سم الفار را محال و ثقل را که از رده از معطر دراز  
نمودید از چهار پنج ماه مرض با لمره دفع شده و در مقابل مرض باه شدت  
کرد و شخصی که ترک حوزدن سم نموده بعد از زمان طبع مرض نمود و  
مروج **عبد و حوزدن سم الفار نمودند** بخت ل در بزرگشال یا مشقال  
موجود و ما از دنیا رفت **نقد** **جامعت** و نمود با آن غلبه و آرد  
که در رنده غالب انها عجیب بقرینه داری در ایام محرم میکنند بزرگان  
و معمولان این بقرینه خانهای علیه بر با نموده بعد از زیوت مدد  
هم غالب رخت فرا و بر کرده از خبرای لذت اختیار نمایند بر چهار  
که در رنده بخرند و با آن و ستمال کنند و هر کس بعد زیوت خود را طعام  
فرا گوشتند و در گوشت باز از اسقا خانها حقیقت عدم از بزرگش  
دهند و بر بنای مندر و فاسر مرته بخرند و پشه بخرند و سبزه  
و کاغذ بکشند در این عشره هر وقت او نیشد بطور حق سلام بخرند

معرفه در این کتاب  
منور



نماید بعد از هفتای ایام عاشورا ایام عز و تمام نوشته بر ویست زنان در  
 او و خانه عرق کنند و یا در شهری از شهرهای هند صحرای دینی اسم  
 که باین خوده آنها را در بخا دق نمایند این دایره طریقه احتضای  
 بجهت نمودن در مسلمانان نیز همین بشود اما در دارند حق ایکنه تقریر  
 واری که از این منند و مسلمانان حتی از طایفه فوجش دید عثری لدا  
 او را در ایران از شیعیان مذید و مسلمانان در حرم کها رو به طرف  
 تقریر بنمایند و کها رو به در شهری جوج صحنی شیشه مزاج مقدس خود  
 و در روز عاشورا و من و یا در دریا عرق کنند حتی فوجش در  
 و در عاشورا اگر کرور رو به کمر بنهند و بعد بعد و فوجش کنند در این  
 و هر یک جمع مستندت عطف بغیر او از شغولند و اگر شیشه کسی مردن او  
 البته خود را هلاک کنند چندان منزلت از این درست لکن خود را بر  
 بدای ایران روزی شهر مردن آورده بودند چند نفر خود را  
 نمودند شیشه و اینجا می که معافست در اینجا نیز در بعضی شهرها درست  
 می نمایند و خود را دید که در فیض آلاء شمع مردن آورده بود چند نفر  
 کردند و در مرشد آلاء بکمال تقریر خانه در عصر براج الله علیه برآوردند

که در کل این معکون شتر او بخت مرحوم عطف الله و در لکن خود تقریر خانه مسجد  
 عالم نزدیک عارت خود بنما که او نیز خون از غریبت که عرض میشود در مسجد  
**آباد رکن** مسلمانان و نمودن در ایام عز و احکامات عجب و غیره بطور مختلف  
 است بعضی از بزرگای مسلمانان برای خود غل و زنجیر بسیار کلفتی و بر کردن  
 دوش خود اندازند و یک کس یا دو کس بر زنجیر در میان دوش خود را کشند  
 در تقریر خانه که دارند و ان بزرگ معلول هر جا تقریر را اینها نمائند  
 و منسارده دارند و این نیز اعتقاد ایکنه معرفه اینجا جابجاست  
 او را بر شیشه نصب کرده اند و او را در صحن کوی منند در شب نیم حرم  
 با عز و تمام و احترام با لاکلام بر دارند و بعد سه چهار لکلام جمع  
 شوند با خلهما و روشنی زیاده از حد گویند یعنی نه خاله خود میرود و پیرند  
 و در خانه نهانند تا قدری آیش کنند و مردم اطراف آن حیره را بگیرند  
 که اول از خواب او بختند چنانچه کسی گویند که شنیدم گویند از بیدار شدن  
 و هر کسی بوضوح شنید را اظهار نماید بوضوح گویند مثل شیر در حوض صدامی کرد  
 و بوضوح گویند مثل آدم و حوا گویند مثل قبل و بعد از ساعتی باز او را شنید  
 بکمان اول شنید بوضوح از مسلمانان در بخت حیوان روند و صورت خود را

تعریف را در رکن و در و  
 او را در رکن

و یا از رکن



تغییر دهند بعضی شکل بشر بر آید و بعضی بصورت حیوانات دیگر خود را جلوه آرند  
 حرکات غریبه و عجیب کنند بر سر حملات و گذرنا علیه بعضی نمایند و بر سر آنها  
 سر و سینه زنند و در سایر بلاد منفر لکنند و فیض آباد و مرشد آباد و سنا  
 جانی که حیرت دید اینگونه حرکات لغو را مکتب نمیشدند با شرایط غریبه  
 داری نمایند **مرحوم آصف الله** بهادر خان کجی از اولاد سعادت خان  
 برافان الملک از ادای شهور هشتی که محقق از احوال او در تاریخ  
 نادری در قوس در خیر فندی سعادت مشهور و در همت و طمع خود حاتم  
 طایع بود چند سال بعد از زایش خیر نسبت دهند از دنیای غذا در حلقه نمود  
 نظریه غلط خلاصی با همه اظهار در لکنه فواید بجا رفت خود تغیر خانه و مسجدی  
 بنا کرد از جمع که خود متوجه بودند شنید که کور و در و پیر و عرفا آنها کرد  
 آنچه از وصف شنیدند از غریب دور کار است اندرون تغیر خانه  
 مشتمل است بر چهارده کبند و در هر کبند فرجی از خراج مقدسه چهارده  
 موصوفه صلوات الله علیهم از نفقه خالص نگارده بود و در دهه عاشورا  
 آنها را از زینت بیکر و ده بشه بجهت چهار صد پانصد چهل و پنج غایب بپوشان  
 و در از چهل و پنج غایب و شمع دان بپوشان مشتمل بر شمعهای

سان مراد حاکم

کافوری و شش شش ساعتی طلا و نفقه میخورد و در دیوار او زین  
 میشد که عدد و اعداد او را بدو تمام و دیوارهای تغیر خانه از این بدن  
 غایب میکردند و ایام عاشورا بقدر سه لک و پیم از سرکاران خرجم در  
 سال از برادر صبیح میداد و اگر چیزی زیاده می آمد بدو از تحقیق می رسیدند  
 بمنزله از برادر تغیر خانه مکمل بخواهرش که مبلغ خطری تمام شد ملاحد  
 نایت شوشتر را نیز از تحفه روزگار است در علم موعظه مهارت تامی  
 شاعر و خطیب سخن آفرین به بدلیست و در تغیر خانه سخن و سخن و زنی  
 و در مرثیه گوئی و ادب صحبت و محالست و سالی یکصد و یکم از بی سعادت  
 عاقلان از لکنه و فیض آباد جهت تغیر خانه بر سر قبر نوای شیخ الدوله  
 می آمد حیرت او را و تغیر خانه اندان او را دید و مجلس تغیر و وقت خواندن  
 مرثیه هر قدر مردم جمع شوند و هر چه قفا و تبرکات غلبه داشته باشند  
 بر تریه میکردند که خود شوند و هر چه قفا و تبرکات غلبه داشته باشند  
 جمع میشوند که عدد و اعداد او را بدو تمام و دیوارهای تغیر خانه از این بدن  
 الدوله تا حال در آن تغیر خانه بر رسم روضه خوانه نوک و روضه خوان  
 و در فیض آباد و نیز مرحوم صف الدوله سر قبر بدو شیخ الدوله بقدر



چهارم آنکه درخت کرده قریب خانه و عمارت ساخت **بالجمله** مملکت مندر مملکت است  
 و بیست و شصت زمین افروزیست اصل خیز در هر دو روز ده ماه از آن  
 مکتب و زرع مکتوبند و غالی از زراعت در چهار ماه روز نبات  
 رسد باری از جای دیدم که بعضی خشم می داشتند و در بعضی دیگر  
 و بعضی خرمی پاک میکردند و بعضی از جای سال در دفعه ششگون میکنند بعضی  
 از دیهات داد دیدم که ششگون را در میگردند و قریب ششگون زرع  
 میکردند و بعضی جای ششگون سال در دفعه ابریشم میدادند  
 و کل سرخ در غالی از شتر در چهار فصل مدام کل میدادند در موسم  
 بیشتر و در غیر موسم کمتر درخت او را از نهان از چمن بیدار کردند  
 و با بعضی فراوان است درخت خربوزه دیدم که خربوزه میداد و بزرگتر  
 از درخت زردالو بود و درخت چینه دیدم بسیار قوی و بلند بود و چینه  
 درخت از بار چینه باریک باریک و نرم و خوب است مخصوص  
 و نیز از آن و با شش و شصت درختها بسیار بسیار کوچک دیدم  
 غنیمت داد و مخصوص او بر اندام بزرگند چمن خالی که از نهان از چمن و نبات  
 است و از نهان بزرگ است او بر مردم مبرور و طایع مانده و خوب است

درخت

درخت و ششگون

ششگون

ششاه نیز شود اهل خود نیز صاحب حال و حلق خطا مکتب بسیار خوب است  
 مکتب و ششگون که بعضی در ایران دهند معلوم است کسی بهتر از ایشان نیستند  
 ایشان بانی نمودند که عمر آوردن این گونه از درخت از خمر عات مردم  
 چمن است که جماعت فخر گاه از ایشان تعلیم گرفته و در مکتب عمر آوردند  
 کیفیت نیز بر سر درخت بزرگ که باشد خواهد شد از آن بزرگتر نشود  
 بهمان حالت عمر دهد از آن درخت بزرگ شاهی را که بارش زیاد  
 باشد قطع کنند و بجای دیگر عرس نمایند از آن بزرگتر نشود و همیشه بهمان  
 حالت عمر دهد **طریقه** بریدن آن شاخ نمیکند مقداری کل بر آن شاخ  
 چینه بسیار چکنه بر روی آن کل چینه و ظرف که در ته او سوراخ  
 کوچکی باشد پر از آب کرده بالای آن کل معلق آویزند تا دیدیم از  
 آن سوراخ آب بماند و کل رسد آن شاخ در آن مکان ریشه جدا  
 کند بعد از آنکه که متعارف ایشان است از آنجا بکاشته با آن کل و  
 باریک بجای دیگر که مناسب باشد عرس نمایند آن درخت هر ساله  
 بافتد و عمر که در وقت بریدن در پشت دهد و بزرگتر نشود و از ششگون درخت  
 رسته و از آنکه و ششگون بسیار دیدم بسیار از چمن مخصوص مکتب درخت



دیگر هم رسد می شکند و در چتر و جزو او است و می رسد اینها در ملک  
 سرانگین که ملک بنو سلطان بود و حال کلیه فرنگا صاحب شدند و زیاده  
 از جای دیگر هم میرسد و اگر در صوبت دیگر هم رسد بآن خوب است  
**نفل** سیاه در ناحیه بسیار که جزیره از جزایر دکن است هم رسد  
 درخت او را گویند بسیار بلند و از باغات هر کس خواهد جمع کند  
 ثمر درخت بر آب ریز مردم جمع کنند شکر طعم دارد و عسل است  
 و گویند ثمر او همیشه در درخت باشد شکر است که در وقت ارتفاع ثمر  
 ورق درخت طعم خوشه را احاطه نماید تا خوشه طعم از کف خوشه  
 و صایع شود و حالت مزایه ورق از خوشه دور شود تا نسیم هوا  
 بآن افتد **در چین** آنچه گویند پوست درخت است و میوه درخت او  
 در کوچه نقد بوی لاله عسکری است و علف میوه در میان ریشه آن  
 درخت است و در خاک پنهان است و درخت خوشه در آن ملک بسیار  
 است و غالبش در هندوستان مصرف میرسد غالباً بهر بسیار  
 شامی مذنب و در شد همیشه زاده میدهند اولاد را محروم  
 دارند **قرنفل** این درخت نیز در بعضی از جزایر هند است که اندک از مال

نفل

در چین

او را کور می گویند اما در آن جزیره نکند از کسی و در آن جزیره  
 بیرون بر دیگر جزایر آمده **اورا** و **سکر** در همه شهر مند و افرست چنانچه  
 و شهرت دارد که باضم طعانت و بهترین شکر است که حقیقت در لطافت  
 و نازک بیشک می باشد است حضورش بیکه او کاک که از مضافات طعم است  
 بهر بود و حقه با طعم برند و میوه **عسل** که او را **موز** گویند و درخت موز  
 در کریم است و غالب در جزایر یافت شود بر کاف و عریض و طویل و معتدل  
 سه از بهر خوشه و بر تر و نازک است که باندک شکر و ریزه ریزه  
 میشود اصل درخت معتدل قامت آن اندک بلند تر میشود و هر وقت  
 که بار دهد او را قطع کنند زیاد و بر یکدیگر بارند بعد از قطع از  
 ریشه او باز شاخ می دهد و بلند شود و جزو او مزه سبک چتر را دارد و در  
 اند شهرت دارد که از برای قوت باده بسیار نافع است **و نار چیل**  
 گویند درخت او همان درخت معتدل است لکن در زمین هندوستان  
 ثمر او را چکر است و نار چیل در هند بسیار است و غالب شهرت در میان  
 او بهر طرف او شده می رسد و بعضی او را یسان سازند دوام بسیار  
 دارد و از آب دریا خالص شود و بسیار ماند بخت بسیار زیاده اند



این کشتی را تمام از آسمان و غیره از لطف درخت ناپدید کنند  
 مغز ناز چهره را در وقت تری بسیار خورند و **صندل** در خوشی است اندکی  
 سرخ و خند در چنگهای هند بسیار است سینه او را کشته با پر که گشت  
 چینی بپزند و **عود** او نیز در خوشی است در هند ایشانند درخت را  
 در زمین دفن کنند تا پوسیده شود و از او عود حاصل شود و عود  
 سبزه و سکنجین بود **اوسوس** او نیز در هند بسیار است هر قطعه که بپزند  
 و سکنجین تر باشد بهتر است **و از میوه های هند** آن میوه ای بسیار خوب است  
 در سمت جنوبی هند که او را انبه الفنی گویند از میوه های گشت  
 و در بختان انبه بسیار خوب است که هر چند قسم است که ذکر آنها  
 مضر ندارد و از مرکبات **نارنگه** که میوه ای ترش و با لکته است و از آن  
 در بعضی از شهرها و همچنین قمر از نارنگه پیچیده که او را **اسنگه** می خوانند  
 بسیار لطیف و خوش مزه است دیگر مژده و در فصل بسیار است  
 و خربزه نیز در بعضی از شهرها یافت میشود و خوب ندارد لکن مژده  
 بسیار خوب دارد و **برهوت** دیگر هم است که قابض و خشک است و از **انجیر**  
 طوطی بسیار سازد و او نیز چند قسم است بعضی از قسم او بسیار خوب است

صندل  
 عود  
 سکنجین  
 برهوت

رنگ در جبهه نیز گشت این قسم بسیار در سخن فرا گیرد **و قسم** دیگر از او  
 سخن را خوبا و دیگر در بعضی آله مشهور بود که مرحوم صف الدوله طوطی هزار  
 رو به مزیده بود که این آله که بسیار است آنها خالصند و بخواند در وقت  
 حرکت از بعضی آله طوطی از برای عجز او و در که بعضی از آله که در راس  
 لا اله الا الله و محمد رسول الله و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم  
 بفاصله معین میگردد و خیر تا این راه آورده تفش در هر شد آباء  
 نیز شمع طوطی دیگر آورده که رباعی در مدح خواجه شریع المؤمنین صلوات  
 الله علیه و آله بر زبان میخواند و بعد اوم معنی بر دشمنان آنحضرت میگردد  
**و قسم** دیگر از طوطی است بزنگ کل نارنگه بسیار خوب است و در انوری نامند و او  
 در سخن گفتن افسح از سایر طوطی است و از **عجله طوطی** **مینا** و او بر آب  
 افسح از طوطی است اما او بکار نیاید که بی آن بسیار خوب است و هر  
 قسم او بسیار کم عمر باشند **مهر طوطی** و آن حیوان است معروف بعضی  
 از نوچین طوطی خاص او را نوشته است که ماده آنک چشم نر را خورند  
 استن شود و خیر از جمع سفید نموند که بخورند که این حیوان نیز نمرد  
 سایر طوطی را نهاده و چشم نموند با هم و ماده بچند جوجه برآورد و **دیر طوطی**

مینا  
 طوطی



که او را بفرستند این جوان در میان غله هم رسد از یک  
کوچکتر است بزرگان هند او تعلیم نمایند از برای جنگ و او را یک  
و مثل کبوتر و یکد و سایر بطور در هند بسیار است قهر از کبوتر دید چنانچه  
او را بعد از ربع است یا کمتر در زیر پر او پنهان نموده بعد از آنکه  
چرخ خورده که اگر کسی او را گیرد خود را هلاک کند. **و دیگر** از حیوانات که در  
هم رسد **کره زباد است** او را در هند مشک ملی گویند بلی مکره تا تشنه  
لام کره را گویند و طریق گرفتن زبادی آنکه آن کره را بر فضا  
از شدت حرکت عرق کند عرق او را با یک نفره بگیرند بوی مشک کند  
او را زبادی گویند او را در شمال او کرات در رند و آن شکل  
اهلیت اند که باریکتر و درازتر و بهترین اقام او بسیار خست  
و زبادی و شکر که بر آن چسبند است بیشتر در راهها و جوی دم او است  
**و دیگر** حیوانات باقی هما حیر خود است و کن میمون نهاده اند اهل  
جمع از این بزرگه نقل کردند که یک نم بظلمت خان و کن بجای رفته  
بودیم در این راه چند میمون را با هم که کردند یک از آنها تنگ  
انها انداخت آنها را از هم متفرق ساخت بعد از آنکه وارد جانشینیم

تیب

مکره زباد

میمون

میمون

میمون را بهجوم آوردند که تمام صحرای سیاه کردند اهل آن بر جمع شده و حیات  
بسیاری از میمونان را در غره و غارهای آنها ریختند و بعضی را به پای آنها آوردند  
نمودند **حکایت** شخصی بر یک معصوم فکر کرد که بعد از او چه و نماز عمره زمان شاه  
و محمود شاه افغان من از کابل فرستادند می آمدیم در این راه جنگ است  
شهر را نجا رسیدیم در این جنگ صحرای وسیعی دیدیم بر از میمون بجای که  
را بر قافله می نمودند امداد قافله کوشه فرو آمدن ملاحظه نمودیم که میمونها  
دو دسته شده مقابل هم صف کشیده و بنای مجادله را گذارده اند از  
طرفین بسیاری مقتول گشته اند چون این خبر دیدند تا سه روز نجات  
نمودند هر روز بدین نوال می آمدند و با هم مقاتله می نمودند تا ظهیر اول  
روز ال از هم متفرق می شدند روز سیم و ششم صف کشیده شدند چند نفر  
از طرفین از صف جدا شدند با هم رسیدند و با هم ملاقات نمودند و با هم  
خود را دیدند بعد از چند ساعت از هم جدا شدند هر طایفه بدسته خود  
متمم شدند بعد از آنکه دو دسته میمون را از خود جدا نموده بعد از آن  
آورده آن دو میمون را با یک پیکر نموده تماشا می نمودند سرور  
یکدیگر را با هم میبایست از هم متفرق شدند یک از آن دو میمون مقتول گردید

حکایت



فیل

و دیگر یاده اهل قلم از این حرکت معلوم کردند فتنه که بر پشته از جانب آن  
 دو میمون بود از این حرکات معلوم شد که خداوند عالم هیچ حیوان را به پیش  
 و سرور و اندک نیست و الا نشاء خدا و اعطاف انما خواهد بود **از جمله جانور**  
 معروف این ملک فیست و این جوان غیر از ملک هند و حبشه و زنگبار  
 جای دیگر یافت نشود و اهل حبشه طریقه صید کردن و در ام نمودن آن را میهند  
 لهذا غیر در اینجا و جنگلهای و شریست و در بلاد هند صید و رام کنند و سوار  
 شوند و بار کنند در سرکار بزرگان بسیار است مخصوص در بعض بلاد بزرگان  
 در وقت سوار شدن بعض حوضه نقره و بعض حوضه چوبی بر خیل میبندد و سوار  
 شوند امرش حوضه و یا از حریف و متخلفین در پشت سر او میبندد و هر گاه  
 در اینجا جاندند شهور است که این جوان در جنگلهای و مادی به هم جمع  
 و هرگاه آنها را صید کنند و با بادی آورند اگر چه جوان باشند با هم جمع  
 نشوند و غیر آنها را از زبان محضر است که بان زبان هر چه گویند  
 آن جوان شنود و دهند و به طریق او صید کنند یا میگویند که در  
 معبر او صید کنند و او را بپشت بند و آنها را بپشت یا خود میگویند و در  
 کودالی آهند چند روز در اینجا بمانند و فیصله بیاورند و از قلیع غنا

باز میهند

رهند تا به پنج اورا رام نمایند بعد او را بپروان آورند این نوع پسند  
 انعامت گویند نظر معظم جنبه یک طایفه دیگر است که فیلهای را که بیدارند  
 سوار شوند و در جنگلهای بستر نمایند و قتی که فیلهای را خنجر رسد بکشند و از او را  
 صید نمایند چنانچه در ایران کله با نه و جلودار که اسبها و ما دیان و خنجر کنند  
 میزنند بعد آن بر سمانها را بر خیلهای را کشند و بپند فیلهای را رام میکنند  
 و حی را رام کنند تا بجا نرسند بعد فیلهای آنها را معتقد نموده بتدریج رام  
 نمایند این نوع اگر چه دشوار تر است لکن در عوبت تر است و در وقت فیصله آباد  
 باین نوع صید کنند **و قریب بعضی دیگر که** فیلهای را بپند بعد رخته فیلهای است و بعضی  
 بعد راک و کشته اند و غیر خود و حید را با دو کفن کرکدن را دید از فیلهای  
 کوچکتر است بعد راک و کای یا برایت در پشت دماغ او بصفه سر رسیده  
 شاهی پشت حذب بعد رز راع اند که کوچکتر متفر او جانب پشت حذب  
 آن جانب را و بعضی گفته بودند بعد رز راع شاه بنر خنجر و شهور است  
 چونکه او را قرن بود حاضر بود و بگذاشت کرکدن که جمع کرد میان قرن و خار  
 دمی بزرگ و گوشهای بلند با لارفته و چشم بزرگ و پش نه برآمده و رنگ  
 خاکستری یا سیاهی دارد پوست آن بهریت از پوست فیل سخت تر و چرم

کرکدن







در هر عدد که بر کاف ظاهر گویند و به خلاف فصول هر پیر از روز یکشنبه  
 که هر که در آن فصل معتد است حکم کند در وقتان چهار پیر شاد است و نه  
 و در تابستان روز را با آن نحو محسوب دارند **طریقه** مقدار که در آن یکدگر  
 خواسته باشند از آنجا غالب این خدمت در خانه بزرگان خلق میرسد  
 هنوز دارد غالباً چهار نفر از برای این امر معین مینمایند در جای صحیح  
 نازک مدوری از بزم بر سر آویزند و پیشتر از چوب عیونه در یکجا گذارند  
 و یا مشرقی که در آن کلفت و شیشه داشته باشد آویزند و طشتی بر آویزند  
 و پال از بزم یک دره او و در آن کوچکیت بر روی آویزند هر وقت آن  
 پال از آب پاشند و بزرگ آب رود یک که در گذشتند باشد و از آن طشت  
 بر آن صفحه بریزند که صدای آن قدر بر سر رود و اطراف و جوان برسد  
 و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پیر بگذرد و بعد از نوحه شدن عددی که  
 بجهت آن پیر در بعضی معنی است همان عدد در آن گذارند و این مرتبه بند  
 تر نوازند و اندک تا مگر کند و یا بقوت نهند علامت یک پیر از دست  
 و در دو پیر عدد که بر آنها اند و پیر را مگر کنند و دو مرتبه بقوت زنند  
 و در سه پیر سه مرتبه بقوت نوازند تا ثابت بخوان و وقت عدد که برهای



تمام نواز را احاطه کند و چهار مرتبه در آن نوازند و این علامت بر یکشنبه روز  
 تمام شد و از آنجا که گویند و شب نیز همین دستور عمل نمایند تا صبح در صبح که بزنند  
 و بعد از گذشتن یک پیر یا دو پیر یا سه پیر هر قدر که بگذرد از آن نوازند  
 و بعد از آنکه تا یک یا دو یا سه پیر نهند تا معلوم کرد که از پیر اول یا دوم  
 یا سوم میخیزد از آن که در گذشتند است و در تقاضای که در آن دستا و در تقاضا  
 کمتر نویسد همان که را گفته اند و که را بشدت گفته اند و در حقیقت  
 از دور ابلهانند و در بعضی از جاها بجهت تعداد که هر یک شش درت نماید  
 که بالا و پایین نشسته و سحر دارد و وسط آن پسرانک و سوراخ تنگ بزرگ دارد  
 بالای آن شیشه را یک پیر بر ریزه میسازد و دریا بر کنند و آن را آویزند  
 و وقتی که آن یکها تمام از بالا پایین ریزد یک که هر یک گذشت و آن شیشه را  
 شیشه ساعت گویند و غالب بزرگان آن دیار وقتی که بیدار میگرد  
 و یا بجای روزه شمر که این شیشه را مویکل است همراه میرود و مویکل شیشه  
 پیشه هر که که بگذرد در حضور بزرگ آمده عرض میکند که چند که گذشت  
 و یا پیر از دند **و از آداب طریقه** آن حکمت احاطی لفظ صاحب است  
 آخر اسم هر کسی اعم از زن یا مرد و او را از تو خطم دهند و در خطوط که با هم





و بیکر نویسند صاحبان نیز که آن کنند و پس بفرستند بزرگان نمایند بیکدیگر اگر  
 بزرگ یک از رضا جانی وزیر و ستانی را احد از آن شخص از جای خود بر خیزد  
 و دستها را اجست کند با دیکر تمام همیشه تا کلام تمام شود و اگر خود عرض داشته  
 باشد باز از جای خود بر خیزد و گفتنی بزرگ آید و دستها را اجست کند مطابق آن  
 کند و هر کس رسم بزرگ را بزند بلکه بجزرت یا بپیر مرشد یا کوه قبله و یا خداوند بخت  
 کنند و بخت و سلام کل آن ملک اعم از مسلمانان و هندو بلکه از اول رسم نمود  
 بود مسلمانان از آنها کس که ده اند اینست که دست بر سر نهند و اندک نام  
 شوند و از برای اعظم افتخار هم شوند که بیک کورنش رسد از برای امر او حکم  
 بزبان چیزی بگویند و با او مطهر و محترم گویند و سلام را با او گویند و نام  
 وقت برخواستن از مجلس شدت دارد که این طریق و طرز از بخت بزرگان  
 و سلاطین از قواعد بخت بزرگ است که از بزرگان حاکمان در این ملک بواجب است  
**طریق** مسلمانان و هندو بلکه بجهت فرنگیان نیز سر بر نهاده است که در  
 عباد و ایام تبرک با اوقات خوشی مشغولند از برای محبت بایشان و یا  
 مشغول و مشغور گرد و یا بزرگ مشغول و یا بزرگ محبت بفرستند بزرگ نشینند و یا  
 تا ناچار بفرستند و بزرگان که گفت بزرگان روند قدر در نقد بزرگ دست

کتابخانه مجلس شورای ملی

تلفظ دادن

است گفته بر روی شمال نزدیک او روند آن بزرگ او را اخذ کند و اگر آن  
 بزرگ از سلاطین و امارا باشد خود بر سر زد بیک دست را بر روی آن فکند و  
 و شاهی که بر این امر موکلند او را بر درند و بعد از آن از بزرگ دست تاخت  
 و بپیر در او طعنه ناس و اگر بزرگان بخواهند بزرگ محبت نذر دهند از بزرگ  
 اندکی مع بجز بزرگ دهند و چنانچه بخواهند بزرگ محبت نذر دهند مشغول بزرگان  
 و بیکار و سایر و یک از عنوان او بیکای او نشیند از برای برافرازدن خطب  
 شاهانه باید با بزرگ شرف یا در عدد شرف اندر بزرگان نذر سلطان دهند  
 این طریق را بفرستند بواج در و یا بیک شاهی در این بیند و قطعه است بزرگان  
 مبلغ دانه جهان آباد از برای اکثره باید بفرستند و اگر بخواهند بزرگ محبت  
 بخانه امارا و بزرگ بفرستند آن امیر بفرستند و وقت خود باید نذر بزرگان  
 او را باید نذر ای رو بزرگ که از بزرگان در روز بزرگ محبت تا بزرگ بزرگ بفرستند  
 امیر یا بفرستند از رو بزرگ شیده امیر بر در خانه چندین نوبت بزرگ بفرستند  
 و سلاطین را و بر میدارند سال اول که حقیر بزرگ آید و کن رفته بود نوبت بزرگان  
 جاه و علاقت مرحوم بر علم وزیر دکن آمد بر حرم مبلغ خطیر را و بزرگ بفرستند  
 و او هر چند نذر دادن خضای بجا و بزرگان نذر در هر زیر بزرگان است



نیز غنای بی حد

خود نذر دهد و چون در کل مملکت هندستان هوای زمستان بیشتر است  
که از بهمان برف بار دو آهسته شود و مردم محتاج کبر سر و پا فروختن باشند  
بلکه بالا پوشش خف و یا بقیه که اندک پینه داشته باشد اکتفا می توان کرد  
اگر چه در روزهای بسیار وقت جمع بزرگان تحت تصرف اوقات بلا پوشش  
و سلوک و دشمنی می کنند غالب اوقات پیراهن و کلاه می کنند و در  
حیدرآباد و کهنه ای که بنده بهر جا و شهر را می که حیرت دید در زمستان  
نیز بهر یک بلا پوشش نازک و یا بدو شال اکتفا میکرد و در پهن روز او را  
بیزیر می داشت پس او در چله زمستان بتدا بهر و جلیخ نازک تا تابستان  
نمکند و در زمستان او در کار جابر حرمه نویسی یکم می گذراند  
می شد که در کلانستان از راه داک همیشه جلگه از بزرگان فرمایان  
از بزرگان فرمایان می رفت می شنید که در کار حرمه صرف الله که در نوکی  
مکتوبات چهار منزل جای خنجر سازان معین بودند می شنیدند که در الله  
ماه بغیر از امر او غرض و زوارین میدادند از جمع شنید که بتدریج  
از کس از بزرگان معین بودند و آن چنانست که در خارج شهر کوچکی  
که خانه از شهابیه هموار سطح نمایند و در آنجا جوی و یا پیشرفت

درش

فرش کنند و بر آنها آب پاشند و بوشقا بهای خالین نازک بر روی آن پوشانند  
که دارند و بر هر ده طرف با نرده ظرف یکفر آدم معین نمایند و دیگرهای بزرگ  
که در آنها آب نیم گرم باشد نرده آنها بر پا دارند در آخر شب که نیم سحر و ناله  
صبح از آن آب نیم گرم در ظرف خالین ریخته اند و نور شب بهر اقدار نیم  
گرم ریخته تا بجهت نیم اکت یا زیاد می شود و در همان ساعت او را جمع نمود  
و گویند در پنج چاهها ریخته و از جمع شنید که در شاه جهان آباد که در سانی  
پای تخت سلاطین بود و با بعضی اگر شهابیه حاکمان خبر بجهت فقر و ضعف  
که دست رسی بر فریج نه داشته اند در هر حلقه چاههای سیخ حله و انقدر  
حق نموده بودند که باب رسیدت و زمین و دیوارهای آن جاها را بصف  
جست بزرگ نظر معروض و در گردن آب بسیار غلظت در گرد گرفته بودند  
و آنها را در چله زمستان بر آبی می کردند و دهن او را بهنگام بویج حکم  
می نمودند که هوا بماند تا تابستان که هوا گرم می شود و دهن او را می کشیدند  
تا مومس که آن را بهایان سرد زمستان باقی ماند و محتاج به فریج  
نمودند و از برای آنها یک نخ ممکن نیست در کفی هوا آبهای گرم را نوره سرد  
کنند و آن چنانست که آب را در هر چه ای روی می کشند و در کفی قدری

در کفی قدری

طریق سرد کردن آب نوره



آب و مندرای نوره بزنند و آن هر چهار حرکت دهند تا آب سرد شود و اگر  
 آب و حرکت دهند که این اندر سرد می شود که توان از سردی خورد و این هم  
 از برای غلبی از بزرگان کل است و عامه خلق بهمان آبهای متعارف گذران  
 کنند **طریقه** کردن این است در بعضی چنان بود که سلاطین و بزرگان درایان  
 و زمان فرمایان از زمان و نمود جای ایضا و مرغزارای خوش آب و هوا  
 که جای آسمان و کوهستان کوهی بود غرق نموده که احدی در آنجا بشکار نرفته  
 جگر از لرز و بربط و سنگران خوشی آوند و زمان خوشه و بینه طنانه  
 را در آنجا داده ام بخورند که و رقص می نمودند تا آن حیوانات حتی را  
 باین حالات فریخته و رام نمایند و آب و دانه ها داده و بپای تا برین  
 آتش گیرند که در میان آن جماعت آمده و با آنها پس گرفته بگردان کنند  
 که در وقت خورند که در رقص آنها آن حیوانات نیز برقص درین بگردان  
 اندک بکلی رام شوند و هیچ گونه وحشت نکنند بعضی بزرگان رسانند که آن حیوان  
 بعد رام و پس بایند در آن وقت فرمان به تیره شکار از هر در و  
 صادر کرد که امر او خوشی و لذت و شکار بآن شکارگاه حاضر شوند و  
 بهای شکار و شکار و و بیکدیگر از خوش زمانه را نیز بخود بشکار

طریقه شکار در آن  
 و سلاطین

برد و چند روز را در آنجا بقیش و حشرت گذرانند و در هر روز شکاران  
 و از بربط است امر بخورند که و رقص نماید آن جانوران نظریاتی که بهم  
 رسانیده اند حاضر شده مشغول شوند در گرمی عیش و لاو و رقص کنند  
 و آلات صید را مشغول و غیره بدست گرفته مشغول بصد کردن کرد و اگر  
 برسد اتفاق بکار از آن حیوان پرنیان مد و غیره می گردند صدای از  
 حاشیه نشینها بخریفه تو صیف بلند شود که تا حال اینج شیار افغانی چنین نشان  
 ظاهر گردید و آن ریش می خورد و باله و بعد از آن اگر به نرزه و شیشه صید دیگر را  
 بخروج نماید و بعد از آن این نرزه را در شجاعت برستم و ستان و بر نور  
 بار و بام و نریمان رسانند صدای پرید از اطراف و چون بجز در  
 و این تمام و شکار را فرا گیرد این شیوه تا چند سال قبل در کل بزرگان  
 صوحت جاری بود که در هر سال وقت میسر می آمد و در آن چون به غیر بزرگان  
 متشخص در میان این نیست که قایل این گونه از بزرگان باشد الا در کهن اگر  
 چه ریش حیدر را با هم در واقع مرد این کار را نیست لکن پس بزرگان  
 و اجداد برای او بخت و بعضی اوقات تحت بعضی فرقه داده بشکار  
 می رود و این طریقه و امر مرد را در **اجله** حیرت انگیز است و این حکایت فصل

طریقه شکار

خس خا



اگر ماهیهای سازند که دریا بر بلاد میستند اگر کسی خازنت که با وضع اوست  
 اگر بگوید گویند حسن باشد و غایت مطهر و خوشبوست از زمین برآید  
 آورند و او را بدست انداخته تا در تار و پند ریش شود و او طاق صبح  
 بزرگ باشد و در پای پاری که از آن بجزو کاری کرده باشد بر آن گذارد  
 بخور که اگر خواستند بگویند و آن بجزو از آن حسن بسیارند و در این زمان  
 حتما آب باشد چون هوای آن رسد و به درون نفوذ کند بسیار مطهر  
 میشود که بدون لحاف یا در اندازی خوان خوبید و در بعضی از خشتها  
 از آن درون نیز قرار دادند و به دست هر دی فواره که در آن در آن  
 نموده اند از آن فواره آب بر تمام دریا که حسن است رسد  
 و محتاج است که آب باشد **نقص** در ذکر مجلس از  
 صحبت که حیرت خود دید بعد از سواری شقی از بندر انزلی و انضای است  
 دو روز و در بندر معبر الحق خیره است با روح و صفات و است  
 گری است که در فرق جات انجلی است اول بهات بر کشن از فضا  
 مستقر بودند در عرض صدق و آخر انجلیس پیشین منتظر گردید یکست او  
 دریا و اطراف دیگر شجر است و جات انجلیس از اعمار است و قوه نور تو

نقد بر این کتاب

با نضا طاقم بنا کرده اند و بر اطراف یک حوض حفر نموده تا آب ساکنند  
 و از سنگ و آهک بالا آورند و بر هر حجر توپایع سبب است که بفرسودگان  
 و عمارت عالی بر پا کرده اند سه طبقه چهار طبقه حوض جدا از هم در در  
 که در ماه هزار و پست که در میدمد الحق بهت دنیا است جدا از هم در می بود  
 عاقد و انار بود و عرب و فارس که در حوض از هم نشینند که قابل از نقد است  
 مرحوم مغفور از حوض ملاقه باقر محمدی امضا کرد و بتولین بسیاری از جماعت که  
 که اند را حاضر نمایند و در یکا پیشین مکرر شنید که در یکا لاکشتی که لم میکنند  
 ازین در جهت خود آن جوان را دید که در دکان نشسته بود از برای که لم حوض  
 ایراد فقر کرده بودند که چند ساعت که این جوان مشغول این امر است بشما  
 در گوشه بر سر در روز را در بازار آمده در دکانها میگرد و اگر از ناگولان  
 کسی با چیزی میدهد بقدری جمع بهمان گفتا کرده بمنزل معاونت بنایه  
 والا افتد میگرد و تا بر شود و چنانچه غرض اول کسی با و اعانت نماید اگر  
 قابل فروش باشد در دکان بخاری و یا میوه فروخته برده میدمد مردم  
 بنذر احوال او را میداند و اگر فقر از ناگولات با میدمد و اگر کسی با  
 چیزی ندهد اما بخانه میاید تا چیزی بگرد و جمع از بجا بران نقد کرده بود

که اند لاکشتی



احوال سکا

که چند سال پیش از جهات فرنگان از یک از جزایر هند و دست نموده  
چونکه آورده بود که طول قامت او بعد از هفت دست و سر او شش بر سب  
و سایر اعضا شش بند بود و این جوان رنگ کثند فرنگان شود نموده  
بودند که او را به توبه ملاک ساختند و مذکور نمودند که در همین جزیره  
حیوانات بنحلی عجیب و غریب بسیار دیدیم چون این جوان از غریب  
بود او را به بند آورده بودند **بجمله** از بند بر طرف عصری  
بیرون رفته بیشتر کوچک سوار شده فردا صبح به پونه که قریب است به  
عمور و اول ملک می رسید و آن قریب است که بعد یک ملک چهار فرس  
رو به زمین داری و عمر کرد اینجا است که هر ساله برش می دهند در اینجا  
اطلاع برقا نونه هم می رسند و آن است که در سلف فیاضین سلاطین  
ایران و از هند و سنان قرار شد که بعد از زور و دایر نام برند  
صورت تا اقصی بلاد هند هر منزله بایشان بار بر در و پیکار دهند  
تا حال این طریقه از پونه تا حیدرآباد است و در جاهای دیگر حبست  
سقط جهات فرنگان احدی قدرت ندارد که بر رویا بگویند از قریب است  
و اواقع سازد از پونه تا پونه که مقر ریاست هر چه است بند از چون

بجمله

موسم باران بود شش و هفت تمام قبول بکار نگر چند نفر خود را با جوت  
گرفته رفت و در بین راه بنگه پس ری دید بنگه غالب شهر را در بنگه است  
افضا ط مکان بسیار اندک احوال پونه را مذکور شد از پونه رو به  
حیدرآباد و کن گردید در بین راه بعضی از دیهات خوب و وسیع دید و در حبست  
شد که از هند به محو بر شوند نهایت نسبت بهای دیگر شهر وسیع بزرگ می مانند  
من جمله اینها این آباد است مکانیت محمور آباد بر فضا بدخل بسیار دارد  
معدن فولاد در اینجا است که با فضا هر ساله کار میکنند و فولادی که با بران و سایر  
بلاد می رند از اینجا است و غیر اینجا جای دیگر را می بینند که معدن فولاد در او  
باشد مسجد خوبی هم در اینجا است یک روز را در اینجا توقف کرد و نزدیک یکصد آباد  
بقیه است که او را اگر ملاک گویند او نیز بسیار محمور و آباد است بزرگ اینجا  
هند و نیست که او را از ورجه گویند اگر چه هند است لکن از جمله حجابان  
خانه آن بنوت و ولایت است هر ساله در دهه عاشورا تقریر در آن میکنند  
و پیرای او بر منزه مرثیه و خطبه می خوانند مبلغ هم در تقریر داری صبح  
و عصر می کنند و حق و غیر مندرست و در اینجا معدن الماس باشد چند سال است که کار  
میکنند و کانی آدم موکل است می کند از دیگر می هم در اینجا کار کند و الماس پیدا

ایمانی

احوال کریم



او در از پوزن ملک از پوزن تا حیدرآباد البتہ روزی در قریب سی فرسود که یک  
 شهر بزرگ و وسیع بودند میدید و آبادی نه بدست که توان چسبید و غالب جاکا  
 در آنها از راه خشک عبور نمود و خواب نمیداد و مقصود هم آباد و معمور است  
 تا هر جا روند چون نوبت یکجور آباد رسید یکفرز آدمهای خود را پیش  
 و هر کلمه و رود و حوض را با هم چاه میساختند و یک خان که فاضل و بزرگ و پیش  
 معتمد بود نوشته ایشان نظر محسنی که دارند همان خط را بنظر مرحوم  
 میر عالم بهادر که وزیر دکن و وکیل فرنگان بود رسانید و ان مرحوم نظر  
 پاسبان شریف غلام محسن را فرموده عالم چاه میساختن بجز از تعلیم و چند  
 زنجیر فن برداشته بعد یکفرنگ و زیاده استقبال نموده حیرت را و در شهر  
 کردند بعد از چند روز مرحوم میر عالم ملاقات طلب نموده با سواری مالک  
 حیرت را به حضور خواند ان مرحوم ان روز را بسلام عالم بنامه فریب پذیر و  
 غارت عالم که در جنب بیرون خانه محض نشسته حیرت را با ملاقات  
 نمود و بعد از سادست و آنکه که قبر از رود حیرت را در دست بودند  
 نامی بود که و اتفاق حیرت را ان مرحوم ملاقات نمودند و با هم یکجور لایق  
 ملاقات و صحبت فرمود بعد از چند روز فیما بین ان مرحوم و کنگر جابه

بر نظر مصاحبان بهادر خلف نظام الملک آصف جابه که وکیل سلطنت از جانب  
 تاج شاه و از عظم احرار هندوستان و منظور نظر تاج شاه و مردم تورات  
 و از خاندان عابد احوار که بعد از شش حیدر آباد است تا خوشترقی  
 افتاده ان مرحوم از شهر مردن رفته یک از باغات سرکاری منزل فرمود  
 بعد از دوسه روز فرنگا ستم نام که از جانب فرنگان فرمای ملکته در اینجا  
 بطور و کالت و نوکری معذور بود خدمت میر مرحوم رسید و بایر مرحوم چون  
 موافقت داشته بود و بتوبه میر خدمت میکند رجاء رسید با سندی میگوید چون  
 میر عالم مرد و انان و کاروان وکیل و غیره خواه گیتی فرنگان حکم صادر  
 گردید که کفر و رخنه بای خوش گذرنگ را گذارده و یکی از صاحبها  
 را زاده بر سبب زک و نوکرا قرار گرفته فرنگان فرمای صوبه دکن باشند  
 ان ملعون چشمت بعضی استماع این سخن بایک نامی شاهی داشتند که سخنان  
 عمید است از مرحوم میر و فرنگا نظر بستی رتبه در مقام غرر آمد  
 که میر حشام را رخنه و صوبه دکن است و آنچه زاری او قرار گیرد  
 محض است ستم قرار را بجلد دوده باین نحو که باید حضرت خود  
 بنفسش بر اثر فاضل بدل جوئے میر جابه او که از حضور است

بهادر حیدر آباد از راه خشک عبور نمود و مقصود هم آباد و معمور است تا هر جا روند چون نوبت یکجور آباد رسید یکفرز آدمهای خود را پیش و هر کلمه و رود و حوض را با هم چاه میساختند و یک خان که فاضل و بزرگ و پیش معتمد بود نوشته ایشان نظر محسنی که دارند همان خط را بنظر مرحوم میر عالم بهادر که وزیر دکن و وکیل فرنگان بود رسانید و ان مرحوم نظر پاسبان شریف غلام محسن را فرموده عالم چاه میساختن بجز از تعلیم و چند زنجیر فن برداشته بعد یکفرنگ و زیاده استقبال نموده حیرت را و در شهر کردند بعد از چند روز مرحوم میر عالم ملاقات طلب نموده با سواری مالک حیرت را به حضور خواند ان مرحوم ان روز را بسلام عالم بنامه فریب پذیر و غارت عالم که در جنب بیرون خانه محض نشسته حیرت را با ملاقات نمود و بعد از سادست و آنکه که قبر از رود حیرت را در دست بودند نامی بود که و اتفاق حیرت را ان مرحوم ملاقات نمودند و با هم یکجور لایق ملاقات و صحبت فرمود بعد از چند روز فیما بین ان مرحوم و کنگر جابه



فرمان خود و نیز ملک آباد اور اجداد او بخشید و تمام مقام او دهند و بآن وقت  
سواری میر شهربابک که از بزرگان و مشهوران است در خمی نشسته  
او میر ملک نشیند این مطلب را با تمام سوار کرده قرار داد که بر او میر ملک  
در خمی نشیند و سایر مطالب را نوشته داده قبول نمود و فرنگ بمنزل حجت  
نوده صباح او میر مرحوم را با لباس جلوس تمام و خمر شیر گردید یک روز  
یا دو روز که نشسته سکندر جاه چشت و شوکت جلوس تمام سوار شده بریدن  
میر رفت میر مرحوم تا در خانه استقبال نمود و مبلغ خطی بعنوان مژری که در آن  
بلا و تقاضا کذریه سکندر جاه آن روز را تا نزدیک بغروب رخانه  
میر مرحوم پیش و طرب لهو و لعب لبره حجت بمنزل خود نمود و بعد از این مرحوم  
میر نازده بود و خمی سلط بود که اگر سکندر جاه یک از خا صان خود را خواست  
ملاقات کند بدو ن اذن میر مرحوم ممکن نبود و میر مرحوم مردی بود عالم دانا  
و خرمند و در دست پست سال مبتلا بودند بنا خوش خرام بلره بختد رفته بود در  
او او عمر کمی که است منظر بهرینکه که وقتی که حیر او را دید بعد از نیم ساعت  
در چرت مانده باینکه در جوانی مذکور میشد بکسی مباح است که مشهور بود  
با آن صفت و نقا است بطوری اندک از او خایف بودند که بچه او کشت

در آن وقت

و دیگر احدی قدرت بر انکار داشت با علما و فضلا و ارباب کمال و عظام و زواریت  
ملوک و نقا و دیگر خصوص علما و بسیار حرمت مینمودند و چهار پنج سال که ایام  
بزرگ و وزارت او بود و خیرت بسیاری از او صادر گردید بعد از چهار پنج  
ماه بعد از شصت و نه روز و نیم بعد از ایام میگرد و قرار فرموده بود که از  
حیدر آباد تا پون در هر فرسنگ سر به بر نه نمایند و هم چنین از طرف دیگر تا چچ  
بندر چنانچه از حیدر آباد تا چند منزل چچ بندر رساخته بودند و چند منزل  
میر بهشت پون تمام شد که اجداد مرحوم از خدمت بغداد در حیدر آباد حیرت  
بپاری از او ناشر و انار پشماری از او تا ماند و بر لبه حیدر آباد  
بمبلغ و الف لک روپیه که مبلغ صد و بیست هزار تومان ایران باشد سدی  
ساخت و در تمام کوچه های حیدر آباد آب را جاری گردانید و در سر هر کوچه  
خونی بسیار بزرگ که حجت که مردم آب از آنجا بر میدارند و بدع بسیاری را  
بر طرف کرد و از برای یکم نفع بفقرا و صفا و عجزه رسید باغ و عمارت بنا کرد  
که بعد از شصت و یک روپیه در آنجا صرف کرد آبشار و دریاچه و سی در آنجا  
بنا نهاد و کشتیهای کوچک حیسام نمود و از برای سواری و خوش گذراندن  
در آن باغ مبلغ خطی هم بعبثت عیالات از برای غیر قلمه کردی نوشت



الحی اگر چند سال عراوتی بماند آثار جز از او بسیار صد در صد ملاقات بهم  
 چند سلسله از خیر سوال نمود و خواست فرمود که رساله نویسد بعد از انعام رساله  
 در نظر آن مرحوم جلوه نموده توقف خیر را خواست فرمود و تماس بسیاری  
 نمود از آنجا که معتقد شده بود و خیر را بماندن حیدر آباد نشد رساله که خیر نوشته  
 بود از برای فرنگ فرستاد چون فرنگ که در حیدر آباد سر در بود بسیار غافل  
 و دانا و تحقیق علوم عجمی نمود و چند سلسله دیگر خواست نمود و خیر آنها را نیز نوشته  
 فرنگ علما و قریه خان نوشتن را که بجز لب رودست و ارادت داشت  
 و به خط نموده که خیر را در حیدر آباد بماند و کند از آنجا که بماند نفوذ فرنگ  
 نشان بدانی و در خط هر که و نفس اسلام بود قبول نموده بعد از چهار ماه از حیدر  
 آباد و به سمت چپ بگذر و رفت مدت توقف در حیدر آباد و بعد از آن از زبان آنجا  
 با خیر ارادت و رزیده از جمله آنها که به راجه رسید بجنب عزیز است  
 او نیز بسیار خوش و خیر و مدت است مدت و در آنجا بسیار خیر و بفرست  
 رسید بعد از آن جهت از سفر آمد بعلت ناخوشی حق نفس از راه در آنجا  
 بگذر باز بگذر آباد آمده قریب بگذر آباد و خیر علما و صاحبان که نگاشته  
 این بر عرض نویسنده الملک و اما در علم مرحوم که بفرست وزیر دکن است

درود و خیر را رسیده چون از فرنگ فرستاد و لکنه بهر در آن فرنگان حکم صادر  
 کردید که هر یک با هم همراه نموده بعزت تمام خیر را بمنزل رسیده روز حرکت جمع  
 بگذر فرنگ که در آنجا حکم بود و خط فرنگ حیدر آباد نوشت این بچند و بعضی  
 کار دکن حکم فرمود که چند نفر از امرار استیصال روانه نماید علما و صاحبان  
 مکتب خان با خیر از بنید از جانب نویسنده الملک چند نفر نیز نوشته است  
 آمده بودند چند و بعضی نیز چند نفر از امرار با سپاه هر یک با هم چند نفر  
 استیصال فرستاده با تماس حضرت خیر در باغ چند و بعضی نیز فرستاده میماند از  
 از مسلمان یقین چون نصیب را از منته بود و صفو بسیار بی ماری کرده  
 بود پنج ماه را توقف نمود این سفر نیز احوال و بهر بسیار خوش گذشت  
 روز جمعه از مغلها سالها در محبس بودند بجات و او بفرست و اخراج فرست  
 گرفتار بودند آنها را خلاص کرد و از برای غلبه از فقره او ایراد کمالاتی  
 نموده از آنها بیرون آمده که حیدر آباد و در آنجا اقامت طول روز  
 و شب در جوار اوقوس پس بزرده ساعت رسد و از این زیاده نشود غالبی از  
 دکن بعلت قریب خط هوا هوای هند را دارند در رستن باتش و پوستین  
 و لباس پندار و در رستن لباس بهر دلبسته و خوش خانه نموند و چون



او است و نزدیک بخت آبهای جاری چشمهای شیرین خوشگوار بسیار دارد  
 بعضی از بزرگان هنوز و سلاطین قطعه آب انبار را و بر کهای عظیم ساخته  
 که از هر یک در تمام سال رودخانه جاریست و میوه از قند انگور ترش  
 و بخور و موز و مرکبات خوب از هر قسم بهر رسد در فصل میوه و نه و خربزه  
 نیز یافت می شود و در سال در حقیقت درختان میوه در موسم بهر و بیشتر  
 و در غیر موسم است و کمتر زمین بسیار خوب دارد اگر تربیت کنند در مع  
 ادب است بر پیشانی بعضی در آنجا بکنند چاه حلقه قطعه مع خان است  
 مردی است بسیار بکار تمام امور در دست رجه چند و لعل است در آن  
 سنو است امر شده بسیار خوش است هر کس هر کار کند کسی معرض او نمیشود  
 معاون رئیس غالب اوقات با چند نفر از زنانه در اندرون و اگر  
 بیرون آید با چند نفر از خواص غالب اوقات مشغول امور است و هیچ  
 وجه با امور ولایت و ملک بپردازد و زنانه بسیار عاقل و معتدله است و هرگز  
 که هر کس در وی حدی است منفعت ملک دارد و در دکن خواجه و پاهای نیز بسیار  
 چون رئیس بر تیره است امر بسیار زیاده از سایر ملایم و خوشش است در حدی  
 بسیار و خویش از زنانه دید که در سایر بلاد می بیند این رسم و آیین

تازه است از نظام خان و این زنانه از جماعت می شود و هر روز به آن  
 مشغول و با بطلان فرغانه می کنند و بیشتر بسیار برتر اند از حوض بسیار  
 سکنه رجا و اجالت بسیار است و حوض از آنجا که در آنجا بکنند چاه حلقه  
 میوه از قند انگور ترش و در پیر و قند کلنده در خزانه دارد و سواد حوض که خداوند  
 و مرتضی بسیار در آنجا دید که اگر بقیصر آنها بخوازد بطول انجامد اهل دکن  
 طریق است که در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا  
 امری در خصوص تضابط ملک و غیره با یکدیگر روی دهد و بوسط هند می گذارند زنانه  
 سؤال و جواب بخوده طی آن گفتگو نمایند بلکه اگر رئیس این زنانه است  
 و یا حکایتی باشد بوسط آنها رهنمی شود و آن زنانه بظن و حجاب دارد  
 و داخل مجلس دان و بزرگان شوند و با هم گفتگو و سؤال و جواب نمایند و اگر  
 در مجلس می بیند زنانه می گویند که از برای سؤال و جواب از جانب می کنند  
 جاد رئیس می بیند که آن فرجه نظیر پاس حوض شریفیت تا حوض در مجلس بود  
 امضا به آنها نموده حکم بجهت می فرمود تا حوض رهنمی  
 آنجا است چهارده روز و سافت را طر می خواند و در و جمع می کند که دید در بین  
 راه دیهات و سیع با فضای بسیار دید چند منزل بجهت می بیند زنانه



قریب است که در اینجا معدن الماس است چرخه با نجا رفته چندان است که امکان نیست  
 و جمع از بسیار در اینجا مملکت نوبل نجا اهل شرف دارند است است است  
 که در اینجا بزرگ دارد و قبل از این جمیع بندر غیر در تصرف ریش جدید آباد  
 بود و در نظر الدوله بعلت کج سلوکی ریش با فرنگ سازش نموده جمیع بندر  
 را تصرف فرنگ داد بابت بسیار با نجا حجت را از جمعی بندر زیاده از  
 سایر جای میزد خوش آمد و خواست تحقیق نمود بعد در چند فرنگ در  
 اینجا تحقیق نمود و در حجت از منتهی تحقق نمود معلوم شد مثلاً که تحصیل و منافع  
 اینجا است فلک را که با نجا بایران و سایر شهر میرو و عمل جمیع بندر است  
 عبارت بسیار خوب دارد از اینجا مدت چهار ده روز بعد رس رفته  
 نزل تمام آباد و معمور دیات خوب بنظر آمد خصوص بنیویر بقیه است  
 که بنیویر با چند خوب هم میرسد ظلم کاری که در جمیع بندر درست میشود  
 بنیویر با چند او تمام عمل بنیویر است هر ساله چند لکه و پیر از اینجا افتاد و خزان  
 فرنگ میشود مردم اینجا قایل نمود و قیاس از اهل سته پیشه شیعه در اینجا  
 بسیار گشت حاکم اینجا فرنگیست ها جان رو پیر در اینجا نیز بسیارند **مدرس**  
 شهرت بسیار آلا جمعیت او بکثرت که قبل از ورود داعی با نجا کرنگ

احوال مدرس

و نظر

و نظر شده بود لار و مدرس کشید جمعیت اینجا نموده بعد از وضع تجارت و در اینجا  
 دولت که در اینجا بسیارند روزی سیزده هزار کوزه غله که هر کوزه بعد پست پنج  
 من تبر باشد خرج اینجا را بر او رد نموده از سر کار با اهل اینجا قیسم میشد  
 بعد پست لک شش هزار نفر خلق اینجا را کشید نمودند و در اندرون طعمه  
 مدرس نمود دیگر نیز فرنگان بطور انگریزی ساخته اند در اینجا یک جفت توب  
 طلا دید که از ملک بنو سلطان آورده بودند و از جمعی شنید که در ملک مدرس  
 فرنگان دوازده هزار توب مع سرب با روت آمده دارند و در پیر  
 بقعه نیز شهرت وسیع مسلمانان در اینجا جمع اند عمارت عالیله خوب وضع  
 و طایفه فرنگ ساخته اند با نجا وضع شهرت او بنیویر آباد و بندر مدرس  
 ندارد پنج فرسخ او دیده که است که او در مدرس ساخته ملکها رصد علی  
 اینجا است بنیویر حجت فرنگان علمه جای که ملکها رید خندیم فرسخ او و  
 بنا کرده با نجا بود اند و ملکها رباب فرنگ درست کرده بولایت فرنگ میرند  
 اند از اینجا ظلم کار بسیار می شود و بایوان کم می آوردند اهل اینجا  
 بسیار متقلب میشوند نواب اینجا از نواده قمر علی خان حکایت که بعد از  
 فوت پدرش تمامی ملک را نهشته بنیویر فرنگان داده در ظاهر فرنگ او را

احوال مدرس



برسد و پادشاه این شرف را در روز پیر در ماه ربیع الاول میدهند و بکار او را  
 تصرف در شهر و مملکت مدبر است و در اینجا شایسته گیمیا بسیارند  
 بلکه از قراری که مذکور شد گیمیا که در دربار بسیار است چون حقیقت را  
 شوق باینها بخورده و نیت لهذا در تخصیص این مقوله از امور بر نیامد  
 در اینجا جراح خوبی دید از جمله عمر او اینکه فطرت اچاق می کرد و جلد  
 روز حقیقت در اینجا توقف نمود این مدت ده روز از ده نفر اچاق  
 کرد و حصول اینجا نیز بسیار است که اتفاقا در آن روز که می شود چون صبر  
 و کنایه تصور و آباء و جدی است و مدخل او نیز زیاده از سایر صیحات  
 است و نگرانی که در اینجا پیشند زیاده از سایر مذهب است و شایع تر  
 از سایر مملکت می باشد و سابقا چهار شصت چنانچه چهار شصت معتز  
 منقسم نموده بودند که در حصار و بعد از تسلط بر مملکت انقلبیه باینها تعلق داشت  
 بعلت عقرب و قضا علی که این جماعت در دنیا داری دارند و بدین جهت  
 خود را آباد و معمور بلکه نظایرین پرور و بر و بیعت و باینها نظر و زواری  
 اند بفر از حصار سایرین را نیز در خدمت و تصرف نموده بآنکه که دیدند بعد  
 بنایها را شش و سلوک را بهر یک گذارده باینها جز که مذکور شد و حصار

محلی از آنکه در مملکت  
 خانی

آنها زیاده از سایر مملکت دیگر تعلق دارد و بجهت مرسته که در ایران اند و جماعت  
 بت پرستانند اجماعت حصه ایشان بجهت ملوک مرسته که در مملکت از ده حصه  
 دیگر است حصه ثانی تعلق بجهت نظام علی خان و هشت نواب چون از خانواده  
 بزرگ و دانا بود و در جوانی خود متوجه ملک داری و رعیت پروری بودند و مملکت  
 خود مسلط و دیگران نیز از او اندیشه داشته اند و بعد از قدرت بر زیاده بروی در  
 مملکت او بودند و شرفای معظم در حیطه تصرف او بودند و جماعت مرسته بود  
 متعارف نموده و مملکت دیده و محمول و مملکت مملکت نمودند و در آنجا جعفر را  
 بر پنج نیز گذارند تا بپوشه که تقریب است جماعت مرسته است تصرف نموده  
 بسیاری از مملکت را از سوز میهنه و در شهر تاخت و تار نموده آنرا آوار  
 باقی مانده است و باینکه بزرگان قوم مع بکشتن بسیار بپوشه را باینها و گذارند  
 باین شرط که دیگر جماعت مرسته دست از این مملکت انداخته و بعد از آنکه  
 که در سابق باینها تعلق گرفت اگر شایسته بودت بچند آباء و نموده و دیگر  
 سس ناخوشتر از بچند او را عارض گردیده چون قدرت بر هواری و حکم را  
 نداشت امر بدست امرای بچار و دیگران و تن پروران بدستار افتاده  
 هر یک از بزرگان و حکام شهرهای تعلق و باینها تعلق را و در زیاده مثل



نوبت خانی رئیس مرس و نوبت قط الدار رئیس محکمات  
 انجلیست رئیس نموده ملک با بنها و اگدشته و هر سر راه و در این  
 اطاک شدند بعضی قهر خان اول کسی بود که در دکن با جماعت کتلیسیه  
 سازش نموده آنها را تسلط کردند و نوبت طایف خانی چون امر را گام  
 دید و در ترتیب مجاهدت لایق شده مرحوم میر علم را بر سر صفارت  
 و دوکات بمملکت فرستاد از اینجا نیکو دست پیما که چون بجان نرسد  
 چاره خبر میر می دریدن نیست چاره را جز سازش نماند به جهت فرکان  
 سازش هم از ترس نیکو بادا و نوسا دیگر از قیوم مرسته و غیره کتلیسیه  
 سازش نموده مملکت او را تصرف و او را مغلوب سازند از جماعت کتلیسیه  
 خواش نموده که یک از سرداران انجاعت مع قدری از فوج معاونان  
 نوکری در خدمت نوبت حاضر بوده در وقت کار آمد او نمایند فرکان  
 نظر بقدر و تدبیر که در درایم خواش میزد این مطلب مع دند سرداری  
 از فرکان مع فوج مجید را با داده در بر دین حیدر آباد مکان  
 عالی بنامه از آن روز تا حال در ظاهر بطور نوکری و در باطن  
 در کین نشسته اند تا وقت فرصت کل مملکت نواز را مالک شوند بعد از

نظامه خانی چون پسر او مردی نیست تسلط آنها زیاد کرد و بدید بعضی امر خانی  
 که هیچ امری به حکم و صلاح فرکان در حیدر آباد نمی گذرد چنانچه معاون سکندر جاده  
 و بنا بر دو اینه لعل دکن را فرکان مالک خواهد شد حصه چهارم متعلق بود به پسر  
 سلطان ولد حیدر حیدر خود در اوایل یک از زمین داران دکن بود بهر مکر  
 و حیل از بعضی راههای کهنه ملک و دولت بسیاری ضبط و تصرف نموده خود  
 مستقلانه بدین نازع فرکان فرغانه می نمود تا بعد از او پسر سلطان پسر  
 او بر سر تسلط نشسته بهر وسیله نای ریاست را گدشت از اطراف  
 و جوین دست اندازی نموده بسیاری از جایای پرمخت را تصرف کرده  
 کل پادشاه که معدن جو زمین و در حقیقت فخر و بزرگواری است  
 ملک آمدن الماس و بعضی از جواهرات را بهر تصرف داشت اعدا و در  
 در خزانه داشت که بنا او را اعدا دادند ملک خانی که تا چون نندتهای  
 مدید در خدمت او بود از بهر احترام مقرر کرد که روزی از روزها شخصی  
 یکدانه مراد دید از بهر فروش مع سه تنهادی که این مراد دید را دولک  
 یسته لک میزدند بنظر پسر سلطان رسیده سلطان روزی بر امین فرمود  
 از برای دیدن و خرید مراد دید امر در خانه و نزد کانه که در حضور سلطان

امرای هندو سلطان کار به او  
 به نظامه خانی در مرسته و  
 انگلیسیه



بودند تمامی آن روز را حاضر گردیده سلطان نیز آن روز را بیرون نماند  
بر سر تخت نشین گردیده مرد دریدر طلبید مع استنها نظر برینه بد از لجه  
از کار پرد از آن خود را طلب فرموده امر نمود که ملاک صندوق مرد را  
حاضر نزد چند نفر محال صندوق را بر سر پایی بسته بدوش حاضر شدند  
سلطان امر نمود چند شده از مرد درید را بیرون آورده تا حاضر  
تا شام نایند مرد درید با هر کدام بهتر رفتند با از آن دانه را بدست  
خود جدا فرموده بجا فرستاد بد فرمود بکرم نخواست از خود بیرون  
مردم شرف نمودند که کور نمود که چندین از این صندوق از همین قسم و از  
در صندوق خانه موجود است از جمع شدند که سه قطعه الماس میشه سلطان  
همراه داشت که کسی نمیت او را نگرفته بود و جملا حاکم بنو سلطان بنی فوط  
رسیده و بجهت عداوت غیر سنت بجاعت انگلیس با بغاوت فرانسین بنی  
سازش را که داشته با را به هند و دست اندازی با طراف و جوش  
گذشت این نمی پسند طبع جماعت انگلیس نشسته متبش میگردید و امر می  
مخرج شود که دست آنها از کل ملک هندستان بریده شود بدین طریق  
آخر الامر نظام عا خان و مرسته سازش نموده باین شرط که بعد از فتح و

به بنو سلطان

به بنو سلطان کل ملک او را به حصه نموده بکجه را خود گرفت و دو حصه دیگر را  
بنو سلطان و مرسته و اگر اند نظر بخت عنده جماعت امیر و دوستان  
حضرت حاضر گردیده بفتح بنو سلطان است کاشته بودند سر در انگلیس  
جاء به نظام عا خان و مرستی هم از مرسته با فتح بسیار می بخار به بنو سلطان  
پردخته او را اندر هم ساخته بنو سلطان چون دید که تابعیت نداشتند  
بویطه و پیش سپاه عا خان بنی که قدر از ملک خود را بجاست انگلیس  
تا آنها عداوت نموده عا خان را موقوف از بدست در داده چون انگلیس  
در امر دنیا داری مهارت دارند صلاح را در مصالحه داشته بصلح رضی شده  
دو پسر او را بطریق کرد بخواسته عداوت نمودند بعد از چند سال در سنه ۱۲۱۳  
با بنو سلطان را بجزئی مردی کشیق عهد و پیمان در داشته بنی بخار  
و تکه را که داشته مجد در در انگلیس مع فوج از نظام عا خان بفر کرد  
میر عالم مع جمعی از عقیده و فوج از مرسته بر او هجوم آورده امر بخار و  
انجامیده هر روز جمعی از طرفین متوال میکردند و جمعی از عقیده که حضور  
داشتند بودند کور نمودند که روزی از روزها فوج که با انگلیس بود  
بعد چهارده با فخر هزار کس از دو سمت از روز رفته تا هری



ضرب آتش و تفتن و تخریب و تاراج و تاراج کردن و تاراج کردن  
 انگلیس روی داده و تاراج و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 از جهات انگلیس با مور بجا بر کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 سلطان تاخت آورده و چون سلطان جمال التاجت بخود ندیده و تاراج کرده  
 بر فرار جبار نموده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 آن قلعه که توصیف رفیع بنایش ممکن نیست **عده بود** و تاراج کرده و تاراج کرده  
 فتح قلاع بدو و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 در بیان هستی و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 نمودند و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 در هر قلعه و شهر و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 آتش و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 لشکر بآن دست تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 تمامی آن حرات بدست جهات انگلیس آمده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 نمودند و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 راجه ای سابق را که در قتل سلطان بودند از مجلس مردن آورده و تاراج کرده

زمان فرمانت بندند و خود مجموع مملکت را تصرف نموده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 بنمایند و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 خواطر را تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 تا سال که حیرت بخت پدید رفت و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 از جهات انگلیس را متوال ساخته و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 بکلیه فرستاده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 ساخته و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 تمامی آن مملکت از ملک جزیری که نظام خان و مرسته نداده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 جهات انگلیس بهر از آن و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 دکن و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 که در هیچ مملکت نیست و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 و در بسات کاکا نامی است شافعی دولت او را عداوت و تاراج کرده و تاراج کرده  
 تا بقدر منفعت کل ایران مدخود و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده  
 جهات انگلیس بهر مملکت هندوستان را بجان می هانند و تاراج کرده و تاراج کرده  
 سلطان خدا بنده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده و تاراج کرده

سلطان در آن مملکت  
 هندوستان



در بنگال از فرنگیان در بعضی از بلاد فارس بنای به عتدای را گذارده و مردم  
 عیسای صحنی که در رعیت پروری در عصر خود طاق و مشهور افان بود و بعد  
 از برای قلع و قمع آن در طاق بناماده و جماعت انگلیسیه را طلب نموده و در  
 عیسای های داد این جز در هندوستان منتشر کرده عالم گردانید که از احوال  
 سلاطین بابتی بود و بتقدیر پیر شاه عیسای بجهت بنگال که در تمام  
 بنا در هندوستان تسلط شده بودند و به عتدای می نمودند جماعت انگلیسیه  
 که بربدایت هوا و محو طعون و دوا بود و کسی را نبود در اینها منزل و مادی  
 الا چند نفر از قزاقهای داده و انگلیسیه که در بند عیسای بودند و بعد از چندی که بر دلا  
 بهر سینه بودند با مردم بنای بنگال را گذارده تا یک از اهل اینجا را که مشغول  
 خدمت آنها بود بعضی بجهت قبول ما شده نظر بکنکه اهل ایران بالذات بی ضرورت  
 رسم بجهت پیشینه و بهر دولت و رعیت ملاده اطاعت فرغانی را یکی را که در  
 حصص از پیکانه جنسی از مخالفه بیک باجیات ایشان تسلط آنها جمع نشود  
 بلکه و قاضی بندر اهل بنگال می نمودند و جمیع فرنگیان که در اینجا سکونت داشته  
 بودند هم بی هیچ بدین گذر نیده و چهار است ایشان را عادت نموده تشریف  
 چون این خبر با طرف و لکن و منتشر گردید قاضی بنگال که در در سلطه اصفهان

محبت نایب نامه و سایر  
 فرما نایب نامه

دیگر بودند و در برابر قرار نشاء نموده سر رسید از ایران بیرون رفتند و همین محبت  
 بنامین خیر و جان فتن فرنگ که کار برد از و نشر الماکه و انوار مکتبه پیشه واقع شده  
 در محبت که نمود که چون ایران مد نظر دارد در افغانه با ایران بنوده و نیست و الا  
 بشهر ایران از برای ممکن است خیر در جواب کتب عجیب به شمار ببریم و تصور  
 و تذکار این مدخل است و این است از خواننده که بشهر است در کتب و کتب  
 موش است در مصاف پیکان غازیان قزاقش و شجاعان کبر از اقیانوس شمال  
 هندوستان نمودن خیال دور از کار و نقشه خرمیده را پدید کردن است  
 که تفریق بر سر در کتابهای ثابت نشد و با عیبت فرغانی فرغانه هندوستان  
 او را از صفی خواطر محو فرمود و اهل ایران را اندر انداخت و هندوستان  
 نمودید روشا و سلاطین ایران از مکتب درای عیبت نمودند تا پیکانه را  
 دست تسلط بر آنها دراز کند و اگر ارجحان چنین امری باشد قاضی اهل  
 ارام قطع و قرار رفع کرد تا دفع نمودی نمایند آیا نقد افغانه هرات را  
 و تسلط شدن آنها بر ایران و هجوم آوردن اهل ایران بر آنها و تفریق  
 آنها از بختی در عهدنا در پادشاه و همچنین در عصر جنبه که در امکاه پادشاه قهار  
 و حسن خان قاجار که حکم بجهت حاجت افغانه نشر از در هر شهر و دیار



فرموده بعدی که گفته شد از حدی بیرون رود و گوش نشان رسیده و همچنین  
رجوع نماید نموده در زمان اسکندر ذوالقهر بن بودند از مجلس بیرون  
آورده در ظاهر بنده فرمان فرمائی نمایند و خود مجموع مملکت را  
تصرف نموده جمعی از فوج خود را بیکامدشتی آن مملکت معین نمودند و بعلقان  
و اولاد بنو سلطان را مطلق خواطر حمله و از هر سبب ترک و چکنه و  
بتورک و کان بچه روی داده از امور ایران نسبت باینها ملاحظه نموده  
حاکم را خود نمایند ایام کرشن در حضرت نشاندند و شکر که امور ایران  
بیکدیگر نمودند و دوستی و آشنایی با اسطوخودسکای دیگر در باب بقدر عام  
امور ایران صورت نموده حکما عرض کردند که مرتبه این سرزمین اشد است  
در سرشت انعام شجاعت و هوش و خفوت از یک پادشاه اراده این امر باید  
تثاقف و دقتی ملک خواهد بود و روز و قیامت ایام همنیه انعام  
نموده ملاحظه نمایند که با قرار حضرت در مکان در کفر فک جماعت نویسه  
رویه بحسب حقیقت در ثنوت و شجاعت از سایر برتر و قویتر می باشند  
چندانی که آنها را بخوت و غرور اغوا نموده در صدد انقباض ایران  
برآمده اند تا حال چه قدر در اینها مقبول و دفع پسری از ایشان

مکتوب

مکتوب محمد زکریا که بدین حدیقه لغت را که خداوند جبار سلطان در الاقدار  
مع شده را دایمی نماید از برای امری فطن امیر ایران برقرار فرموده و هیچ  
از طایفه اش را بر نگذاشت این امر را بنی رقیقت بعد از استماع این کلمات  
فکر خود نموده بر آن ده ساکت و متفکر گردید **القسم** جماعت انگلیس که در مملکت  
از برای دفع بر نکال معین شده بودند بعد از رسیدن بصل بر نکال با مرد  
بنگاه که از قبیل حضرت اراض بودند تمامی احوال و مشورت با لایف  
مقربانها از توکل و دوری چشمه بار و ساز و بزرگان بکر و جبر و  
کوچکان و زیرستان بایشان و بذل ملک نموده تا عام مردم را باین  
از اعظم خود گردانیدند و چون قاطبه جماعت عیسوی را تجسّس اخبار و تحقّق  
امور مردم روزگار خاصه مسلمانان را جست و شمار است جمعی از خود  
و جماعت نمود و مسلمانان بته روزگار آن دیار را با طایفه مملکت  
اندوختن تجسّس احوال و چگونه احوال رعایا و بولایا روزی نمود  
و در مملکت قلع و عمارت بنا کردند و مملکت فریب مردم دورا کوته تجارت محکوم  
نمودند و بدین طرح سبب حرب عک از توکل و **دکلف** بهمانه میگردانند  
باید محفوظ ماند در این قلع مهیا نموده و بهمانه ای که بکنایان محکم



مدد مردم چنان از ولایت فرستد و از مردم هندستان نیز جمع را کرده  
 مشغول به تخریب مملکت هندوستان گردیدند چون بزرگان و سلاطین مملکت متوطنین  
 آن دیار هر یک متفرق میشدند و کشتار را هر یک به پناهنده میشدند همیشه از باره  
 عذر و عیلت میخواستند و در هر هر حرکت دست و پا میزدند چنانکه از نظر اینان  
 خطر نمیکرد تسلط و غلبه انگلیسی بود هر چه از بس که قهر و غلبه از نگاه  
 داشتن سپاهیان و تعلیم جنگی عده خود بر پا میداشتند و ذخیره آذوقه  
 میکردند کسی نمی فهمید و اگر فهمیده عشا نکردند در مملکت پس قهر و غلبه را  
 بخوبی که بایست میخواستند بر پا نموده با خوار و سوسان اطلاع بر  
 اوضاع جمیع هندوستان بهم رسانیده در مقام گرفتن آن دیار  
 برآمده اند و تدبیر کار را با این نحو قرار دادند که چون حکام و سلاطین  
 آن مملکت را ماضی را شنیدند و خوش آمد عرض غایت هر جا را که تخریب  
 مطلوب شود اولاً بر رئیس آنجا عریضه مقرر بر عجز و زاری و ذلت و خواری  
 کار مضمن بتهنای و یکبار از جانب خود بان مملکت بکارند رؤسا  
 بزرگان آنان نامه که بغایت پس آداب را در آنجا مقرر داشته اند  
 پس بشود شوند و بر خود ببالند و در عجب عریضه هنوز جواب نرسیده

تاریخ مملکت انگلیس  
 هندوستان

یکنفر

یکنفر دو نفر از دیان را با یکنفر دیوایای بسیار و نقایس به شمار  
 روانه سازند رئیس به عقرب سی که از پیشش و کلمات تلقی آید بر خود  
 بالیده فرستاده را باعث تمام روز نموده و وکیل را حق خود نگاه  
 دارد و وکیل چون در اینجا قیام نمود طالب مکافه شود و غالب در خارج  
 شهر مکان گیرند و در آنجا قلعه بنا و سپاه بر میسازند و لشکری نگاه  
 دارند و امر را با خود میبندند تا غایب که اگر بعد رئیس خواهند او را اخراج  
 کنند قادر نباشند و شروع بداد و پیش بدل و بخشش نموده عاقل خلق را  
 با خود گردیده کند و با عده آفرینش و بدارش کمال فروتن نموده شریک  
 از ملازمان سلوک نماید و هر روز عهده نامه بر پوست آه و دیا بر لوح  
 مس مشغول اطاعت خود و وقع و شتابان و بهیضال اعدای هر کار و در آن  
 دیار از جانب پسر سلطنت تمام نوشته و نقش نموده بر کار رئیس سپارد  
 را بعد از آنکه حزب مصلحت ساز و از او عهد نامه شنید بر یکدیگر کارکنان  
 سر کار یکپنجه چون چیز خواه این دولت پیشاند که دره ایشان را منظور نظر  
 داشته از صلاح و حواب بد ایشان مارا بخرافه نخواهد بود و چنانچه ایشان غلبه  
 بخارند که بعد از گرفتن این عهد نامه از روش بلی سلط گردید چه



از دوزخ است مانع و مجامع در کمال است چنانچه در میان مدعیان ریاست  
امر بنا بر عزم مجرب شود و یکدیگر کین طرفه قور اطلاق در عایت نموده از سر کار  
کینتر جعفر از افواج انگلیس مد و طلبه و با طوف صفت مجامع نموده بعد از غلبه  
طوفان شغوف کرد پس یکدیگر عرض کند که موجب این فوج را این است  
و شایسته قبول فرموده همیشه در رکاب ظرافت حاضر دارند تا  
بکار آیند بر شش ماه لابد و ناچار قبول کنند و نهادند چون سرداران  
نامی از انگلیس باشند در جا که یکدیگر کین مکان در رد قرار گیرند بعد از  
چند ماه صبر نموده چون قدر معقول از موجب در سر کار بر شش جمع شود  
از طرف سرداران انگلیس طلب شده شود که چنانچه دادن موجب به ماه  
منظور نباشد بچه گذشته باشد هم از نمایند و بعد با را جواب فرستند  
و یا بعد از موجب لشکر از ملک جدا فرموده با سپاه رند تا آخر عمر بمطالع  
و مجامع شود اگر یکدیگر از وعده موجب بگذرد و سود او را نیز طلب  
کنند بر شش لابد و ناچار قبول کنند و بعد از موجب ملک معروض نموده بآن  
سپاه در تار شش حیات دارد بخو کو چکا با و رفتار نمایند چون حل  
او در رسید باز جعفر از اولاد و غیره او طالب ریاست شوند هر کدام

که قول

که قبول پیشکش نبوده از دیگری کند سر کار کین او را بر سرند است  
مکن سازند چون او نیز از دادن پیشکش عاجز شود قدری دیگر  
از محکمت تصرف ایشان دهد تا بتدریج و حیل و مکر محکمت را بکل  
منصرف شوند و پیش او را هر دو دهند لکن در ظاهر بعلیه و فقر هرگز  
دست نمی کشند و از ننگه و با وجود قدرت بر علیه و جند و جدال سختی  
جنگ نمایند و اگر کسی در مقام جدال ایشان بر آید در ادل هر باور  
بغلام فرستند که ترک جدال و محامه نماید اگر قبول نماید بهتر معروض آید  
اگر چه در عین ظاهر باشد و با منافع صلح نموده لغز بهائی اخذ کنند  
و اگر ختم مجامع نماید و یا کشته شود و یا فرار نماید و دیگر شود یا ریاست  
حال او و عیال او نموده در راه از برای آنها فرار دهند و اگر کسی را  
محبوس نمایند بپال و در راه دهند و بخود نیز از برای وقت بعد برشته  
چیزی دهند و اگر از بزرگان و اهل خدمت باشد از برای او بعد  
رتبه او خادمی معترف نمایند حق اینکه آنچه بر حیر معلوم کردید تمامی امور  
جامع انگلیس بکر و حیل و جمع اوقات شبانه روز آنها معروف و بینا  
و دنیا دار است با لغز استیانی که هستند در هر مذمت افشاء بخشد و نشر



و طاعت و عبادت که سایر فرق کفار اعم از نصاری و یهود و غیره دارند  
 ندارند و اگر صوفیه ازین ادیان بدین حال در شمار ایشانند و اینقدر  
 جزو ارتداد و کفر است بخود کوفته اند و بعد از سر موئی بخود تمامید بعد از  
 کشتن امر و رفع حاجت قطع رفتار و تغییر سلوک دهند بهین تدابیر  
 و خیر بعد از بنادقه در کلک طریقی سلوک و رفتار و کوی را با نواب  
 جعفر خان رئیس کفاله مرع و شسته عهد نامه داده و در از او نیز  
 عهد نامه گرفته چیزی متوجه خدمت او بودند تا بعد پنج برقرار سلوک  
 و بدین حال آمدن کفاله را از او بخود نموده نظر بیک جعفر خان  
 رئیس کفاله و انما از خاکریز و او از خانه و چکست و بخود  
 بود با سایر امه ها حاشا او را در حالتی که شسته و در کلکته چیزی  
 او را میداد و شسته تا سم خان و اما در ایامی او مضروب نموده چیزی  
 تا سم خان برسد ریاست ممکن بوده نظر بر این عهد نامه و مصیبت قطع  
 رحمت گرفته کرده بود بلکه آنچه خیر متواتر میشد چند نفر از اناث محرم  
 خود را محبت زنا عرق نموده بود و بغیر این انما بعد از چند روزی جدا شد  
 عالم او را بلیه برقی مبتلا نموده هلاک گردید بعد از او حضرت

بلیه

انقلب به اجماع نموده نواب جعفر خان را از قید پروان آورده و مجمع  
 بکماله که نم کرد و در مدخلی که دارد ضبط نموده و از جعفر خان دین  
 حقوق نموشته که قفسه مبلغ اشتا که رو به او را و همه مقرر نموده  
 بعد از جعفر خان اولاد اکبر او را بر سر نشاند میده در راه کشتن  
 قرار دادند بعد از او نواب ملک الدوله را بر سر نشاند میده سر لک  
 در راه مقرر شد راجع کم نموده با لغز سالی شام لک رو به در راه بان  
 می دهند و خود مجموع کفاله مرع و شسته بعد از تصرف کفاله نواب جعفر خان  
 پدر مرحوم حاکم الدوله بنای طغیان و محامله را با جماعت انقلب کذا  
 بعد از محامله سپرد و او بکلیه نموده صوبه او را نیز تصرف شد بدین  
 در ایام که سلطنت هندوستان باقی بود و نواب جعفر خان صفوی چون  
 در شاه جهان آباد اساس سلطنت را بر پا داشت بتوهم بیکه با دار  
 جماعت فرنگیان بنیاد بنیاد مجدد با جماعت الدوله سازش نموده بفرار از شهر  
 معظم او را ضبط نموده او را بر سر نشاند و زاری که داشت ممکن حاشا  
 او قرار دادند که بچه یکی که در تصرف او شده از صفت تغیر یافتن را با  
 دهد او پیش نروده آینه شش آینه مال فرنگ داده آینه مال نواب شه قرا



دادند بعد از او نیز بعضی از شهرها را تصرف شدند تا بعد جدا جدا خواهد بود از حرکت  
 از نزد ریس چون غیر موسلم بود و از مدت چهار ده روز بکلیت رسید چند منزل  
 بکلیت مانده طوفان شدید روی داده که چهار غرق شده و حمیر از حیات  
 مایوس گردیده بجز احوال و انتقالی که بود از نزد خست تلف گردیده و جز بر مانده  
 بنات یافته بکلیت رسید و کلبه اعظم بلا بکلیت و محو و زین بنا در مذهب  
 و مقریات جهات انگلیس است پیش از تسلای انگلیس بجز هر کلا و حجره که یک  
 منزله کلبه است بند عظیم بود و بنا بکلیت و حمیر در کجا عمارت مایه حزب خسته  
 بالغیر از روش افاده است و مکانی که بکلیت کلبه است کوه بود بر زین فاش  
 مشهور است که سلطان هندوستان هر که را غضب می نمود و بدعت می داد  
 و هوای کوه دال کلبه با بخاری فرستادند جهات انگلیس بجز احوال و عمارت  
 عالی و اماکن با فضا بنا نهادند در این اوقات شهرت با شکوه و فضا معموره  
 است بر از آبادی و صفای بدیده و دوازده هزار خانه عالی و طبقه طبقه  
 از سنگ و ساج و آجر باوان و خوشتر حمله ساخته اند که هر خانه یک طبقه از  
 سنگ تمام بنظر می آید و زمین قاصی حملات و اسواق را بعد رسیده چهار فرسخ  
 از اطراف شهر بعد از بقیات محفوظه از آجر و آهک ساری زمین منور

از احوال کلبه

ساخته اند که آب باران از هر طرف یکجا اول ریزد و بر هو خانه جاری شود و در گذر  
 همه آجر کوبیده و فرش است با بقیه آب اجزا بکشد و کل شود چون در کجا برده  
 پوشش کم است حصاری خانه را بر بلند سازند و در خانه های فرنگی و اروپا  
 دول بشمار در غرات بالا و پایین شمعهای کافوری روشن می شود و بعضی خانه های  
 فرنگی که چند چرخهای دلاله ای بپوشانند و در روشن می شود و شمع  
 بهند بعضی در سر کار فرنگی است چرخ از بنجا را بر نه افشانده بودند که در  
 سال قبل از او و حوض بکلیت فرو افتاده در کلبه بود و بجز چند و باذل  
 روشن می شد و بقیه آب به هر یک است از هر استماع کافوری در محوطه معتقه با  
 روشن می شد و جهت کلبه نه بجهت که توان چهار کرد و در هر سر گذری از غرض  
 از برای می حفظ مردم خشن است و بجز به هر از کار و عا کوش بجهت بپوشیدن  
 خاک و به دکن فاش کوه و به از از سر کار کینر متعین است فلوچ و برج  
 محکم در کلبه جهات انگلیس ساخته اند احوال قلع است پس بجز خط تعریف  
 وضع و احکام بنا را و بجز به شکل و موقوفه بدین است بنا احوالیکه  
 در روزهای قلع خسته نیست در شب و شب که از بنا می بیند خسته می کشند  
 شود و هرگاه واکشند پس کرد و مردم عبور کنند بگویند بوضع قلع

از احوال قلع کلبه



فرنگ است و صاحبان و قوای قدر که اند که بفرقه و غلبه لشکر مسلم و تور تباری  
 و صاحبان آن ستم نمایند و باز بین یک است از چگونگی ملاحظه نماید  
 از یک ستر بر تاج پسر از پارس و عادت آن بنظر نماید بعد از درخت شدن  
 پارس و عادت آن هر طبقه سه طبقه است بدینچه بنظر آید لهذا آنو یک نیست  
 و آب آن قوه از روضه است که در وقت مدد یار اندرون ریزد و خانه  
 و بیخ بساط در اندرون قوه که از زمین تا سقف رانخته بندی که ده  
 بنامند و در کجاست بعد چهار پنج لک لنگ که از فرنگ جدا از یکدیگر  
 بوضع زمین داده اند که اگر یک را خود چند ضرر مرتبت ندارد و بر هر بنده  
 چهل تن یک نفر سپاه هر مملکت است که هر روزه بر سپهر است از اینها را خلاصه و صف  
 و پاک نموده بپای خود گذارد و همیشه در طایفه و چرخ کار فرماید و همیشه  
 که توان چهار کرد و کار خانه و توب ریزی و دست جادو کار و دیم متغولند  
 و بر حصار و برج و بچه حضرت ابراهیم علیه السلام که اند چنانچه چهار هزار توب  
 بزرگ بر کرده چنانچه و چنانچه بچه خیر خود دید بقدر حشمت از آن توب  
 کرده بر عمارت و کور کرده و در اندرون بزرگ آوده است که اگر چنانچه مشرب از  
 کوه توب و چهار در اندرون قوه و چگونگی و در حقیقت اندر ریخته است که شمار

و در هر

نیاید و وزن هر یک و یک مملکت کوه از برای مملکت توب است بر انداخته که اند  
 و شخصی سپاری را بر انداخته و مملکت نموده اند و یکدیگر تضابط در این امور دارند  
 که تا کسی ندانند معلوم او نخواهند شد و قواعد چند باب فرنگ در این قرار دارد  
 که بجزیر نماید خلاصه مملکت بجهت را بعلت ارز نه و و قوه و غلبه است اهل  
 اندوستان چنانچه البلاد گویند و مکرر بزرگان آن مملکت همین معنی را  
 بجزیر و جوی بگویند که جنت اهل کفر است ابتدا و باران در مملکت مملکت  
 در کرم جزا و انقطاع آن دم میرانند و در بعضی از مملکت در بعضی از مملکت  
 یکد و باران نیز مشغول و در تمام مملکت چهار ماه موسم باران و چهار ماه تابستان  
 و چهار ماه زمستان است که سال را سه موسم است که ده اند که در مملکت دکن  
 و در مملکت که از چهار ماه زیاده باران بارد و در بعضی از آن عبور دم  
 و حیوانات بعلت پر آب در فرزند بلند شود همان قدر زرع و زرع  
 ترقه نماید زیاده آب با و ضرر رساند و در هر از ده ماه مردم بجا نیست زرع  
 متغولند و بعضی از زراعت در چند روز بکمال رسد بعضی جا را و بدیم که  
 مردم چشم افتند و بعضی در و بعضی خضر می کشند و شادمانی معتبره معمره  
 بسیار بزرگ مانند مرشد ایاد و جهانگیر که و پورینه و علاه و غیر اینها بسیار

احوال بکار

در این مملکت است که در این مملکت  
 و از این مملکت است که در این مملکت



دارد که بعضی را ذکر میکند برخی در اینجا با فراغ از وقت صرفه میزند را که  
 تخمیناً است چهارین نیز باشد بلکه بویسه یک و نیم فرود شد در اطراف  
 مشرف خند و چمن و عربستان و جای دیگر چهارست را کرده میزند و گریه  
 در سال دو دفعه افتد بعضی آید که با طرف عالم برند و سعید با رجه بان سیرین  
 ختم است خصوص از شهرهای دیگر که خود دیده ام که طاقه که است از مع طول  
 و یکدفعه عرض بوزن کشید بودند چهار و شش مثقال زیاده بود در اکثر جفله  
 ان مملکت در حین ساج که او را کابن گویند بسیار است در میان قدیم و نو است  
 سابق مرغ و خروس بسیار در آن جفله میزداده اند بنامی در مورد و عصار  
 بسیار شد که حیاء و امدام از آنجا سگها را کرده با طرف و جویند و شهرها  
 عظیمه میزند و عود میدی که آن را هم طلاح اهل میزند اگر گویند خاصه آن  
 دیار است عطا او که بسیار است و از اکثری از دوا و ایچ میزند در رو  
 گرفته با بر ملا برند و طبیبان نیز از میستان ان مملکت میبرد و میزند  
 که خود بخود در زارستان کرد و از ان طبیبان میبرد آید و مضر که نسبت است از این  
 که به طلاح اهل میزند که او را میگویند و سعید با رجه میزند و با طرف میزند  
 خصوص در عربستان بلکه سمتین چهارست از این قسم بسیار است و بعضی آن

دیار است اثنی اعلا ان را اگر بر چند پارچه ناکشند بظطالان توان طلاع میگویند  
 و این که میگوید است معروف از اینجا که بهتر از سایر جای میزند بهم میرسد  
 از مملکت نادره راه بلکه ناشه جهان را در یک است که حیزه باقی است  
 را اید در رفت و آمد و محمد بن احوال و تقال بر کشی است در طرف و قو  
 آباد و قری و دیهات محمودی احوال دارد که آبادی میقطع کردند و قدری  
 که حیزه در مشرق کوه و بار است مسافر از اینجا به یونان و زاد و کوشه  
 راه نیست بلکه اکثر از راهها چنین است اثنی مسافر که میفرستند و ستان  
 خصوص از مملکت ناهرجا روند مشرف رو و کمرشت است بهشت با روز  
 در قدر که شخص خط نماید و بهر جا که خواهد فرود آید در غاص منزل عبور و مرور  
 بر سبزه زار است مگر از نوز تا دو ماه بعد که مسافرت خشک صعب و بعد  
 بعد اعتدالت و مکنز که تعلق بجای انقلبید در دامن و امان و خوف  
 در و قطع لطیف در ان میت و میت اوقات چهارست بزرگ و کوچک  
 از اطراف و ان فایان تر دو و غایب سعید با رجه را میفرستند اوقات  
 تخمیناً هزار چهار بزرگ کوچک در مکنز ماه مملکت بر کنگر است اما هوای کجالم  
 بسیار روی و رطب و اهل انجا دایم برضی گرفتارند و مرض نزول

احوال آنجا بسیار است



آب در بختین و دوا و چند عرض است کمتر کسی مبتلا باشد و اینست در کل بخت  
 حضور در مکتب بعدی و افریت که در پیش شاه و کدای پیشه بندگداری نمود  
 گرفت و بخت گزشت و خوشی معنی آنست که مکتب هندوستان را از ذکر فتنه و  
 با مرض مخلط دارند و حیثیات نمایند **از جمله حکایات** اتفاقیه عربیه آنکه  
 در پانصد و شصت سال قبل از این قدر زمان می آید که جمعی از اهل  
 عرب بودند و هندوستان رفتند و به خبرت ایرافه اندر کرده اند و در حق  
 رسیدند و در بعضی اوقات به طور و در غرضان همراه فقر او و کجا با طرف  
 میر می نمود اتفاقا و قریب از اوقات به قدر سه روز در ویدال التجاریه  
 نموده است سدی در پیر جاکیز که از مصلحت بخت به نظر می آید که در آن محل  
 با جماعت عربان حضور یافتند و در فقر و محنت و مال التجاره  
 را بخت اعیان اعدا از ایشان البتاع می نمود و بختی بخت میر نمود  
 او و طبعش بود که معقول با و نموده مال التجاره را تا ما بفع زیاد از او  
 داور بخت بخت تکلیف باندن چند روز نمود چون محرم نمیکند بود در  
 در بخت باندن در اول محرم اگر چه نامی آن ملک نموده باشند لکن نظر بر  
 تغیر در کل مکتب هندوستان اقامه هر چه بنا بر تغیر در ایرافه گذارده

حکایت محمد بن ابی  
 بختی

چند نفر ایرافه داد و داد ایرافه که در بخت بودند جمع شده هر روز از اینچو مسلمان  
 طعم بخت و نمود در از بخت حیات بخت رسید و چون این خبر در اطراف  
 شهرت یافت جمعی بسیاری از مسلمان و هندو فرامانده را به خبرت  
 و کوشند و دروغ و سایر حیثیات که در معقول و شد که صرف تغیر نمایند چون  
 روز عاثر رسید نظر بداد هندوستان قدرها بسیار تغیر که در شهر بود  
 با جمعی و سر و بار می نمودند و سر زمان از برادر دق و دیگران از اول  
 چون بخت الله بخت او در چند روز قرار گرفت و بخت بخت که در  
 نامی این پس از بخت گشت و بر طرف نمودن را به بخت نمود که در  
 او فرستاده او در جواب گفت که بعد از دق تغیر ما خواهم شد خط  
 را به زیادتر کردیده مره اخر او را طبع نموده او نیز غرض او را  
 تا بیکه را به دار و غدا را بطلب او فرستاده امر نمود که اگر حاضر شود  
 بهتر و الا او را بخت حاضر زد چون طالع و غدا حاضر شد تا زعم بنامی  
 او و اقامه در خانه بخت بخت در روز و غدا متول کردید چند فقری که با او  
 بودند هر سه نفر دیگر غیر متول گردیدند چون این خبر بر هر رسید  
 روزه خود را بخت فرستاده و از نمود چون خبر فرستاده را به بخت



بزودی تغییر را در فن نموده بخانه اجداد برسد ریاست ممکن گردید  
 و در آن که از چند پشت برادر قرار گرفت با دشمنان یافت صحرای افغانی او  
 لشکر کردند که بعد از چند چهارصد نفر حوزة نفوذ بکفرا بخود چون این جز  
 در مملکت بجای انقباض رسید نظر بیکه چند سال بود که این جهات لشکر  
 بجهت استخراج آن دیار یقین می نمودند و متوجه استخراج نمودن فرمایان  
 مملکت خلعت فاخره مع تشنه بسیاری آقا قمر رضا فرستاده مرگم بخت تفت  
 و مبارک باد و بختیون اینک اگر سارنر کفر غایت بسیار خواهد بود  
 ارباب نخواهد نمود چنانکه را ابر بر مضمون مرسله اطلاع یافت در جواب  
 فرمان فرما نوشت که مرا از این حرکت قصد استخراج مملکت است چون این  
 خبر فرمان فرما رسید لشکر دفع او فرستاده آن بقتل معزور بدولت تامل  
 نموده بایکد مکنه که مغرب است او بود و چنانچه از اینجا حرکت می نمود  
 استخراج بسیار محب بود از اینجا باین آمده مشغول بمجدال گردید در  
 وقت تلاقی فایتین خود از بایک پیروان نماید که فرماندهان امرایش  
 دادن این فرمان از توب و تفت نموده لشکر آقا قمر رضا پراکنده گردید  
 خود دست گیر گردیده بالغیر در مملکت محبوس است وقت توقف در آن

اچ در ده ساله در مملکت بواسطه جمع هر روزان خویش نمود که او را از محبوس  
 آورد بعلت خوشتر دماغ که بهم رسیده قبول کرد و در محبوس ماند و بجای  
 انقباض این مملکت را تسلط نموده تمامی دولت خدا داد او را که حصای او خدا  
 عالم اجداد ممکن بود مالک گردید بعد از مدتی بهر از فرار عود بمقر ریاست  
 خود نموده مملکت را مالک کن از اول الی آخر و جنود و اهل آن جز را از  
 او باقی نماند تمامی ارجاعات انقباض خود و تفت مملکت نمودند و در سر اول و  
 در مملکت توقف نمود و در محبوس از مرشد ابا و نخواست و مملکت توقف نمود  
 نظر بیکه در مدت توقف در مرشد آقا دگر مرسله بجهت کار برد از آن  
 جهات انقباض خصوص فرمان فرما قمر و اسال شد بود و بجهت فرود و بکلیت فرمان فرما  
 عالیجناب شمس راج الدین علیخان که از علماست واهی بشود مدتی است و از آن  
 مملکت بسیار محترم است در خدمت فرمان فرما و ارام چند نفر از علما و اشراف  
 و شتر احسن که از بزرگان بود بدین فرستاده خویش ملاقات نموده و اهل  
 در توقف مملکت نمود بجهت ملاقات را بجهت سو و مزاج عذر آورده و توقف قبول  
 نمود فرمان فرما این شمس کار برد از کل مملکت را بملاقات بجهت فرستاده ما موافقت  
 اخیری توقف در مملکت را پسند عاقل و و جمع از بزرگان را بیکه در مملکت مشغول تجارت



پیشند و وسط نموده جز در جبهه پشت با وجود شاهی با این دولت و شوکت  
 و جنت و شاهزادگان بر آن جلالت و عظمت و ایران با آن وسعت و رفعت و  
 در بند با آن کثافت و بزرگان با آن جاست و صلوات از انصاف و در آن  
 رنج مانع نشود و روزی که ایران گردیده و فغان فرمای گلشنه برادران انقباض که در  
 اطراف بودند حکم نموده که در روزی که پادشاه را نموده بجز و احترام به بند را بگو  
 رنجه اندوخته و لیس از بخت شریف غارت نماید را بگو بجز و احترام گذشت  
**از جمله** قوانین عینه فرق فرنگ و خاصه فرنگی و وضع خانه فرنگی است  
 گلشنه و آن خانه را از فرنگی گویند و فرنگی اصطلاح فرنگی با و محاربت چون  
 واضح آن خانه و قانون و قهر در آن خانه شخص نمی تواند بود بعد از آن خانه را با آن اسم  
 نمیدند و اندر میزد و نارس زمان آن خانه را خانه فرنگی گویند بعلت اینکه  
 اگر کسی در داخل آن خانه شود هر چه از او پرسند از احوال آن خانه گوید و ای  
 میت و بچه شربت دارد اول مرتبه کرده او را از روم برداشته و در فرنگ  
 بنا کردند و بعد از تسلط جهات فرنگان در میزد و ستان در گلشنه که مقر  
 سلطنت نیست نیز بنا کردند و در گلشنه در جای دیگر از میزد و ستان  
 تا حال نباشد و طبقه آن نیست که در هر جا خواهد آمد از شهر و دیه خانه

وضع خانه فرنگی  
 که در خانه فرنگی  
 گویند

عالم که در آن جبهه بسیار سپهر شید زنده و از این بیت الحکم نام نهند و در غایت  
 یکر و زمین کردند از برادر و حوال آن خانه و اگر سر را اندازند و هزاران خانه  
 شود اگر چه معتبر کرد و در روپیه به نماند ناید مگر بیکه خواهد و جزو این است  
 آن فرقه شود یکشت سحر او را در آن جبهه و جزو کنند سحر را از اینها برون  
 او را بزرگان آن فرقه صباح را طاهر و صیبا نموده تمامی آن جماعت  
 و اینها بیکه موکل بخانه اند و حاضر شوند و آن طعم را مصرف نمایند بعد از  
 برداشتن سفره هر یک از چهار رکن مخصوص ناز و بدین و جزو شده را در نهایت  
 محبت و مهر با نموده و کلمات حکمت آمیز تلقین کنند و با و مبارکباد گویند  
 و اما پشت سحر بر او چه میگذرد و خدا دادند و پس نه خود را طاهر کنند و نه عیب  
 که نمیکند اطمینان کنند بزرگان و امای اند و ستان در بخت و این را از پنهان  
 سحرها کردند و با شکر که نمیکند در آن خانه مبالغه فرمود و مسلح و غیره و عده نموده  
 و اینها را بر از خوابی بخانه و بچه بر شخصی در آن یکت گذرد و کرده اند  
 مگر بیکه بعد از برون آمدن از آن خانه گویند که فعال شیشه که  
 مردم شنیده اند در آن خانه نیست همه را هر که خواهد خود داخل خانه  
 شده ملاحظه نماید بعد از ورود و جزو نمیکند همه را از صاحب ثروتان



از بلا و بچه بجهت دیدن آنخانه آمده بودند و با هم نقد میدادند حضرت  
بشیرین آن خانه را هر چه داخل کردن آنها در آن خانه نشاندند مگر یکدیگر بدین  
انها در پسند و حجت از یکدیگر نشاندن آن فریقان استغفار آن خانه وضع  
ان نمودن شخص در جواب کشت وضع و کس و طریقه و ادبسان خانه  
و بدینست که کثیر از فائده انصار شفا بخودند و کور بخود که فائده اش  
اینست از آنکه در آن خانه شوند با هم یار و برادر گردند که در شد  
و تنگ بکار یکدیگر آیند و اگر یک از آنها را فقر در یابد تتمه دیگر از مال  
خود با و رعایت و اعانت کنند تا صاحب سر به مقوله کرد و در دنیا یا  
و دعای بقدر طاقت و قدرت و وسعت اعانت یکدیگر نمایند عده  
فائده اینک چنانچه دو نفر از این فرقه که یک از مغرب و دیگری از شرق  
باشند با هم بر جویند بدون آمیزش و جلاط یکدیگر را شناسند و در  
اعانت همدیگر کوتاهی نکنند در لکله بسیار از مسلمان داخل این  
فرقه شده اند **چون سیرام** پور و چچه از تعلقات لکله اند سیرام  
پور در فرقه و چچه در فرقه است لهذا همواره نموده و بجهت کرده اند  
سیرام پور را اسلاطین سابق بجماعت فریقان بخشیدند و از جایست

احوال سیرام پور

باقی

باقی و مکاتبت با صفا نسبت لکله بسیار خوش است و است اکثری از  
با هم از پسند و بکلیب در آنجا سکونت کردند چون رسام هر فرقه است که اگر  
کسی در ملک تقبل کند و بکلیب دیگر و کسی ابا و کاری و رجوع نیست  
حضرت جماعت فریقان سیرام پور را در نزد خانه و کزیرگاه تعلبان  
دیده کار آن در فرقه قرار داده اند فریقان و میمانان و جماعت  
انمود در هر جای مال مردم تقبل نمایند در بخار و بند و مادام که در آنجا  
باشد احد متفرغی ایشان نکند و **چچه** که در فرقه است لکله است  
نسبت سیرام پور خوش است و او بهتر است و جماعت فرقه بسیار  
در آنجا خانه های عالی ساخته اند و عمر سر را در آنجا گذرانند **از شهر لکله**  
**معظم بنکاله** مرشد ابا دست این شهر کن رور بای گنگه است  
احق در جماعت سیرام پور است بسیار صفا جگس و بسیار فضل نسبت  
به آنجا توان کرد اگر چه مدت توقف بخیر و در آنجا که در جماعت سیرام پور است  
لکن اندر آنجا دایم مله و واجب گرفتار و حلف شرع ایشان را طریقه و  
نما است و قدر از سهیلای جماعت انقباض تقریبات بزرگان و فرمان  
دگان مصلحت بوده و بجهت از سبک شهر حیرت به شهرت بسیار وسیع است

احوال سیرام پور



او بسیار زیاده از صفات است بلکه می تواند گفت که قدر صفات نظر حقیر  
 آنکه در ریاست بزرگان بکمال بسیار معروف و آباد بود مدت بیست و یک سال  
 که در هر سال در قصر زمستان و بانه بهم می رسید تا نوروز و بعد از آن  
 سال حقیر در نجاشین بود و سال آخر او را آنچه در قصر زمستان تلف شدند  
 بر حذر از آتش ملک شدند بعلت عصبانیت و ملک آنها تخریب شد و از  
 این حکایت صحبت و معروف او معلوم می شود و ارباب دول در او بسیار بود  
 بتدریج تلف شدند در اول در حقیر بانی نوبت بر حذر نوازه نوبت  
 حقیر خان بجای پدر و جد و کسند ریاست ممکن بود مردی بود در ایام  
 شبانه روزی تا چند روز و مشغول شرب خمر و بکلی بود خواست ملاقات  
 حقیر نمود حقیر قبول نکرد بعد از رحلت از فیض آباد آمد نظر بکلیه مشیت  
 الله قرار گرفته بود که بوی حقیر بعضی از مسلمانان به بدعت فایض کردند  
حدا در خواب با تمام کس بعضی از نوین از نجاشین که اذلال و دشمنی می سپار  
 بسیار بجای کار آمده حقیر بانی نواز مجبور و حجت را گذارده و در شماره ایجا  
آباد بکلیه از بدو اول آن زمان کسر خواطر در در کسب انعام  
 بجمع و حجت نموده پند عمده می داد که در تصرف و سرش بود در نجاشین

شاه شاهی  
 شاه شاهی

آثار جمعه نموده در عید اول حجت بخدی شده بود که در روز دوشنبه  
 جان نموده بود و کل اشرف و بزرگان و عالیه نوبت زین الدین  
 علی خان پیره نوبت جعفر علی خان که رئیس بکلیه بود او نیز حاضر کرده  
 بعد از نماز عید حقیر خطبه بهم با رکعت حضرت ظل الله بادشاه  
 بجای رعیت پروردگار و اوجاه خوانده اهلان بلاد در حیرت مانده  
 که تا حال چنین امری در کل هندوستان واقع نگردد این نوشتند  
 عداوت اهل سنت و صحبت پیشه گردیده اجماع نموده حضرت شمس  
 بر اطهارت بلکه تا حال چنین امری در کل هندوستان از احدی  
 از علما در نگذیده نوشته ارسال نزد فرمان فرمای کلکته نموده  
 قاضی القضاة با اتفاق مقرر گشت نظر فرمان فرما رسیدند از فرمان  
 فرما حکم بر آن صاحب فرما که در مرشد آباد در پیش او صادر گردیده  
 که حقیر از این عصبانیت نموده نافع منافع و جمیع اهل سنت شود  
 و جماعت اهل سنت از علما و رعایا هجوم عام نموده بدربار آن  
 صاحب فرما از زحام نموده که اگر حقیر بعد اقدام چنین امری نماید  
 بنای تخریب و جدال را گذارند نظر باینکه جماعت انصافیه از هجوم عام

آثار جمعه



گریزان مشغول را که حاضر حضور عظم گردیده که حجت را از حوز ملاقات نموده  
 از این محضر منع نماید و قرار دادند که در جماعت وعیدین اگر منظور  
 چیزی باشد جماعت وعیدین باشد اقتدا بعمل رسانند و خطبه بنام حاج  
 پادشاه خوانند این معنی را که آن ائمه متوسل طوطی خدا و بعروقه  
الوقت آن طوطی که دریده بطالع ابوالمظفر منصور را که حضرت ظل  
 الله قبول این معنی نموده شیعیان که بودند تا من مستحق قتل گردیده  
 ایشان نیز حضرت در مقام جماعت وعیدین تمام نموده با هجوم عام بدر بار  
 نواب که حاضر شدند اباد بود حاضر گردیده ایشان نیز شیعیان  
 اتفاق نموده حضرت شیعیان را نیز بدر بار فرمان فرما فرستادند  
 فرمان و نام عبدالملک خطه حفرین از حجت جواب طلب نموده حجت جواب  
 حضرت علما سنن را بخور که در معتمد عرض شد قلم حضرت رسال خدمت  
 فرمان و نام نمود از آنها ملکه جماعت الکفایه را و وی نیز بدر بار  
 که حضرت ظل الله بوده و است جواب حجت را قبول نموده بر آن  
 حاج حکم فرمودند که حجت را از آن ملکه برضا از خواندن خطه  
 بنام پادشاه بجهاد در گذاردند و ایشان را کرد در آن محضر را

و خط نموده قبول نموده و شیعیان که بودند مستحق قتل گردیده اجماع و است  
 بطالع پادشاه وعید دیگر خطه در نهایت نصاحت و بلاغت مشتمل بر  
 غلبه پادشاه ملائکه سپاه خوانده حضرت ابراهیم سنت مغلوب گردیده و  
 امام حجت را از آن سجده کردن نموده و امر باذان موافق مذنب حجت  
 اقتضا عذر نموده در مدت سال در جماعت وعیدین خطه بنام مبارک  
 پادشاه می خواند و این معنی در کل مملکت هندوستان شهرت یافته بود  
 از رواج طایفه اصفیه در مرشد ابا حضرت بزرگانه که بودند و  
 از بیرون آمدن از آنجا شده اجماع در مدت سال با تبر و عزت  
 که زیند خرقه ای که از حجت عبدالعزیز حضرت فرنگان میرفت ایشان  
 قبول نموده بعد رجوع علما سنن نمی نمودند در این مدت توقف حجت از  
 شیعیان و حجت دیگر از طایفان علوم ابراهیم سنت تقوی علیت میا خسته  
 حاضر شدند و حجت از نمودن آنکه کسان شدند و طایفه از ابراهیم سنت شیعیان  
 چنان نمودند بزرگان را که چون امر را بان پنج دیدند با ناخوشی  
 متفق که هر سیده بود در هر یک حجت می شدند تا آخر الامر حجت از آنجا  
 متفرق القاب قضایه و عارف بنده و حیدر الدهر فرید الهی قلم

از خطه حضرت ابراهیم  
 و است که با آن







احوال سراج علی

صبح را از آنجا حرکت نموده بطن خود را جهت نمودند و **ریک** از شهر بی  
بغاله که حیدر دید راج محل است که آغوشه بغاله و اول صبح  
به است در سلف مغر سید طین بغاله بودش و شجاع برادر  
او رنگ زپ عمارت شاه نه بسیار با کتف و در و در کنار رود  
خانه کنگ ساخته است که غالب از آنها فرشته جائت با بغا  
و مکنیت دگشت در سابق شهر و بر بود با لغت و بیست طرف  
کل را در آنجا بسیار خوب و ممتاز میزند و با طرف میزند از  
اشخاص کهن شنیده که بعد از سلطان در پادشاه در شاه جهان  
آباد و علیه او بر پادشاه هندی و معاودت او بایران که شاه  
وضع و طریق سلطنت را در باب یکس و استمال ظروف طلا و نقره  
تغیر داده تمامی ظروف استمال خود و اهل محرم را از طریق  
مجلس و در محمول هند را مبدل بکلی نموده دایم در راج محل  
با عیان تمام ظروف کل را تمام نموده بر سید حیدر از آنجا  
شاه جهان آباد که بخینا ماه و نیم بلکه سه ماه است بیشتر میزند  
عجب اینکه ظروف مسعوده کار او بایست غیر مستعد باشد و چون

در آن کوه واقع است گوشت آهو و کوزن در آنجا بسیار است حذر در بازار را  
فرود شدند و بعد از راج محل با کل پور است آن نیز قریب است بسیار معمر  
و آباد و خرم پارچه شیر شکر که مرغوب است در آنجا بچند آند و ساله اند  
بغاله که گشتند از این مال بخت جده و مخا و بد بصره و بعد از رود و از  
آنجا با طرف دیگر میزند بعد از با کل پور قریب معمره خوب نظر آند تا مگر  
که در آن وقت است تا با کل پور و آن در سلف شهر بود بسیار بزرگ  
و با شکوه و در آنجا قلعه هندی است سلطان سابق ساخته اند و با لغت و قلع  
خوب است آهن آلات را در آنجا خوب میزند مخصوص شکر و طبع  
طریق کند را و در آنجا چشمه های بسیار میزند و همه کوه بطرف دشت صابت  
من جمله آنها چشمه است که او را رسیده اند و شبنام میزند از  
زمان مقدس هنوز است و کند چشمه را که میزند و آب این چشمه بر تپه کرم است  
که در دشت فرو بردن در آن بغایت صعب و دشوار است و آنچه شربت در د  
ایست که سیتا که آن زن مقدس باشد محتاج بچشمه شود و هو بسیار سرد بود  
آب این چشمه بعلت غلظت سیتا القدر کرم شد و هنوز بین ملت آن چشمه را  
پرستش نمایند و آب او را بعلت تنگی در راه از صعبه با قهر ملا و میزند

احوال سراج علی

او اشهر

احوال چشمه سیتا



برخوبان بخت و بزرگ جویند و از اطراف برنار آید و چشمتی دیگر  
 بنا حله ده قدم کمتر و بیشتر در حوالی آن چشمه پیشه در نهایت سردی  
 و شیرین و آن چشمه در نهایت گرم و رفتی در آن آب زباز از ناخوش  
 جرب بسیار مفید است چنانچه وقت رفتن بعضی با دشت مبتلای برب بود و بعد  
 از در فو با کجا بچشمین نمود احوال کردند و رفتا بنزد ابرام نمودند  
 بعلت سفر که در حدیث وارد است از این استعمال آن آب شد همین آب  
 با آن گرم را بکوزهای کلا میریزند بعضی زمین هوای شمالی افتد سرد شود  
 که بصورت توان شرب بخورد و چنانچه شربت آشفه و حضرت فرنگان بسیار  
 و از آن آب شامند و گویند در دفع ریح و قوه با خور بسیار مفید است  
**منجلی** شتر را عظیم عظیم ابا است و آن عظم بلاد صوبه بهار است شربت  
 معور و اباد آن و غلدران و کافر و در آن است و از کجا با طواف  
 اندوستان نکشیده با برنج بسیار ممتاز خوب از قرار یکم بوزن مند  
 که در از ده من بزرگ است یک رو به یکیم رو به تا دو رو به میگردند  
 و گندم از قرار یکم اندوستان یک رو به و گوشت که در کجا بهم رسد  
 در کل اندوستان شتر بهم میرسد و اما بر فو کجا بسیار است عرض شتر زیاده

رسول عظیم

از یک بدست طول آن بطول رودخانه کنند ساخته شد چنانچه بعد و بعد  
 مرخو در بانی احوال متولین بسیار در کجا بودند با لغت چند نفر می باشند  
 بسیار خرمند و تشریح و جهات بقیه نیز در شهر بسیارند و خزانه در شهر  
 بسیار است در سایر جاها بخوبی اینجا هم نرسد و در اطراف آن شهر تا  
 چهار منزلی در خمر است که دور آن را می گویند در موسمه که مقرر است بالا باین  
 او از خمر زنند و ظروف کلا بر او بندند آب بسیاری از آن درخت  
 بر آن ظرفها جمع شود و صبح بسیار روز داورا باین او رند ششاهی که  
 حیاط از سکر او کنند و بعد از طلوع آفتاب از آن آب آشامند و گویند بسیار  
 شیرین و گوار است بفقتهای بسیاری از برای آن آب فخر کرده اند و بعضی  
 تا پند آفتاب بر آن آب ترش شود و دست نماید بچشم کنند و او  
 را به از شربت در آن موسم مسلمانان و هندو و وضع و شریف حق اند  
 از آن آب شامند و در کوه و باران از غفوشان و عریده مستان عبور  
 بسیار کلمات مشهور است در سلف و غری که بعد کسر در مرقد میوبان آن  
 دختر و جن بعد شرط میگردند که شوهر مانع از دنا شدن آن آب نشود  
 از ایند این درخت و خمر است در دکن که او را هند بر کربین و کون نون

در خدمت تباری



گویند و عصاره انداختن نیز همین نوع است که اهل انبار از آن عصاره بسیار  
 بنهند چون در وقت سلطنت شیر شاه افغان در حاکمیت هندوستان  
 آن وزیر بسیاری از او یادگار مانده من جمله آنها بنای کار و پسر  
 دایمیت که در تمام صوبه هند و بهار و بنگاله از سنگ کج بنا نهاد  
 و اعلام و کنیز بسیاری عزیز از خود در هر یک از آن کاروانسراها  
 سکون داده از برادر خدمت میزدین و به حال غایب از آن کار و پسر  
 در منازل و ایر و محورهاست و از سندان ملایم و کنیز را جمع در آن کار و پسر  
 از برادر خدمت یافته بنشیند و آنها را بپایه میزد و در پی شرم و حیا  
 این جماعت در کل هندوستان مشهورند لهذا از زنان بی شرم را تشبیه  
 نمایند و عوا و نواح آن جماعت دینیت بعد از حرکت از عظیم آلاجه  
 از چند روزی بقاضی پور رسیدیم قاضی پور نیز کناری دریا کی گشت  
 سلاطین سلف عمارت بسیار متزی در کنار دریا ساخته اند در آن  
 شهر کل سنج و سایر کلهها بسیار است عطر و کلاب و عرق کوره که در  
 پخته شد است در آنجا بسیار است و عمارت بیکند جمع از سادات و بزرگان  
 که در آن شهر میکنند فکر کردند که در عصر سلاطین سابق عطر می کشیدند

در هندوستان  
 از عصاره بنای

احوال بنارسی

کر از هند

که از هند از تو از هند از آن که بوزن یک پوند است بپند رویم  
 میفرستند و با عطر از بوزن یک پوند از آن عطر را بپایه شست  
 رویم میفرستند و جماعت فرنگیان این نوع عطر را بخورند و بپزند  
 میفرستند و در صورتی که در سر کار ما در صنف الدوله همین عطر را  
 آورده بودند مقدار بوزن یک پوند را به بنجاه رویم فروخته بودند  
 و از آنجا که از چند روز به بنارس رسید بنارس از بلند ان عطر  
 صوبه میراک و در کنار دریا کی گشت و بعد جماعت میزد و نزد ایشان  
 از از این مهربان که واکن مقدس بنیض است و جماعت منور اعتقاد  
 اینکه تا چهار فرسنگ بنارس از جهات در بعد در کان را بر شش و غذا  
 نیست بلکه در زمره نیکو کاران محبوب کردند اگر چه عمارت زیانی کار شد  
 و آن شهر اگر چه نسبت به بلاد عظیم هندوستان کوچکتر است لکن بحسب  
 و کثرت خلایق از جهات دیگر با صفا و مضاعف زیاده تر است و در  
 بغیر این بسیار در آنجا شنیدیم که از توفیق نموده اول طلوع صبح  
 عمارت شتی روانه شدند تا ظهر وسط شهر رسیدیم کنار دریا بعدی گزیدند  
 که چهار جوان گرد زن و مرد جمع شده بودند از برادرش گردن دور

عطر قاضی پور

احوال بنارسی



شهر آتشین فریب رخ فرزند کشته اند صیحت بیدار است که از قفس محفل  
 عمارت عالی در طبقه طبقه تا هفت طبقه از تنگ بکج مقدر هم خسته  
 و کوی و دیوار کوی بنک است که بوی از کوی چاه به توار را دم گذرد و بعد از کوی  
 زمین خراب به هم نرسد باین سبب در توار بعلت تا بیدان افشای بیدار است  
 جوی که می شود که بصورت نفس توان کشید بر سطح رودخانه هر قدر می  
 شهر است از آب آبی بالا می تافتند کلبه است نموده اند که قلم از بجز  
 و هفت تا صحرای و در هر چند در مجامعت بر همه جهت خود جای  
 خوب ساخته اند و در اینجا نمانده اند از برای آنکه وقتی که مردان و زنان  
 از غنای خود شوند و باین روند تا برین نه از غنای خود کشند و باین  
 نیز بجهت بر همه بعد از غنای کشیدن چیزی در اند چون مردم از غنای  
 شوند هر یک از برای باین خاطر می آید شود و در غنای که از هر فرمود  
 بپند بفرار هیچ از برای غنای خود که تا صبح شود از غنای فرای نه  
 معاودت نمایند و از اطراف صاحبان ثروت و مکنیت بجهت طلب  
 موهبات و قربات است که در آن نماند بگویند و در آن که از غنای  
 دارند در کل مهندسی که سر در دست و روز در اینجا جمع از این

و بنابر مهندسی که سر در دست و روز در اینجا جمع از این  
 و پند اند و مالک و پند بیدار است که صاحب ده بیت هزار بود  
 می باشد از غنای خود بپند و پند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 در این بزرگ و بپند و پند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 سوا این طایفه اگر چه مال بسیاری داشته باشد و این هم بخوبی با پند می  
 و روزی از پند می که بپند و پند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 اینجا نماند و در جای دیگر ممکن است از اینجا با قند و با طراف و کان فرزند  
 دو از ده هزار نفر غیر شرافت و اینجا مشغول شرافت باشد و در کارخانه  
 که از بپند می که بپند و پند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 معروف می رسد و در اینجا بپند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 بسیار بزرگ و با طوبی و از آن کنه بپند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 که از بپند می که بپند و پند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 کشش بپند می که بپند و پند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 این بیت را احمد اند **بیت** برین شرافت بپند می که بپند و پند می که بپند و پند می  
 خراب شو خانه اخذ کرد و در بپند می که بپند و پند می که بپند و پند می







بسیار خوب را بنام پیر و مومنین پس در آنجا بنشیند و بعد از آنکه توفیق آید است  
 حجت در مدت هر سال در آنجا توقف نمودن حق مردم آن دیار پس بر خوشحال و دین  
 دیدن موجب شجاعت و بخت جمع و جاعت بنشیند و در خرمی در کل مدت آن بماند  
 مدت هر سال که در آنجا بود پس بجزرت و احترام سلوک نمودند و هر چه در برابر خود  
 خواست نمود رد نمودند و بجزرت و احترام و صاحب سواد عربست  
 بعد از هر سال در هر یک حجت بنشیند و آخر الامر با گذشت انداز آنجا حرکت کرد  
 تا به نزد جمع و تلماس آنکه حجت و دولت نماید آمده بودند چون حجت را توفیق آنجا بکن  
 نمودند و التماس انداز قبول نمود و صیحه که کور و عرض نمود خود حجت  
 کرد و غالب قزاقی انداز را را اساتیر عویله چیزی دیگر میرست سبتهای احوال  
 انداز و خلق آنجا توقف بدیدست و محلی احوال بگوید اگر من جگر زیر باد است  
 اند است عرض نماید آن مملکت از یکطرف به جایگزین از مضامین که احوال  
 دارد و از طرف دیگر به هر خصی منتهی شود در هر یک حجت از آنجا را بر میزند  
 دید که مکر مملکت تجارت در آن مملکت بماند بود بلکه جگر از او لا در آنجا  
 نشود و اگر بود ملاقات نمود و در مملکت تا جبر املات که در مملکت صورت  
 نماید تحت سلطان بگوید و بقیل آنجا و اندر آنجا و طریق رفتار سلطان

رحمت الهی

نیز نمودند و تحت مملکت از هر طرف سه ماه است از مملکت تا آنجا و از زده روز  
 است سلطان آنجا بر طاعت احدی درینا ورده خود را مالک دوی زمین و تمام  
 عالم را اعلام و گیر خود دادند سالهاست که فرنگیان بتدایم و جبر خود بنشیند اند که  
 در آنجا از آنجا بر میزند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 و از آنکه در آنجا بر میزند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 عوض قلیه کاسه چوبین بایشان داد و بر کینه قاعده آن مملکت و احترام سلطان  
 بکشد و وقت پادشاه در دیوان عام و یا در کوی و بازار بر آمد مردم عامی و شهباز  
 جنت کرده بر رو خیزند تا او بگذرد و در مجلس او ادب و علم و ادب و کشته بنشیند  
 بر رو خیزند و اگر شاه خطی بکشد یا شخص را بخود بر آورد و در هر مدت را این بر خیزند  
 و بکشد شاه نظر کند بعد از آن تمام سخن سر را بر زمین گذارد و عامی و جگر از اندرون  
 مجلس و درون مجلس خایده پادشاه بکشد و خط و قلم دارد که اگر خواهد تمام  
 خود را حق و قدرت کند احدی بر سر ندارد و بچند چون خود را مالک کل عالم میداند  
 و اگر کسی خواسته بنشیند یا چیزی نویسد اعم از آنکه اندیشد یا غیره حرفه و قلم مملکت  
 باین معنوی نویسد که عریضه فلان مملکت بالا بادی صاحب مملکت اگر چه مملکت بنشیند  
 و صاحب مملکت او را ذکر کند بخود پادشاه بگوید و طلب آنکه او درگاه خود بکشد

قاعده امر مکرر در امر سلطان



نویسد چنان نویسد از پادشاه بگوید چنانچه میسر شود و بعد از آن قوت و تلاش و تقوی  
 خندان غلام بالا بادی و مصلحت اندازد که نماید و نیز چند جز در کار او بجا بیاورد  
 نرسد اندک از او بخواهند و نظر بعد از او دادی که بستر بکشد و مصلحت هر دو بین و بخواهد  
 و بر این که علم و حکمت و نو و پند سکون و رفاه میکند و آن کثافت و ولایت عبودیت  
 مردم در اینجا بسیار است و چنان مکتب چنانچه او را به امدادی از امر چنانچه و بعد از واقع  
 غایت مکتب و مصلحت او میباشد از مردان و زنان و غیر و فقیر و ثروتمند و پیر و جوان  
 و این بر کسی از عهده او بر نیاید غایت از پیوسته است در آن مکتب هم رسد بخانه  
 در غایت ارتقا و بر حکمت در اینجا است که بنای او را از سر بر آید و نهد از نو بنیاد  
 تا حال کسی باشد از آن بخانه داخل نشد از بیرون بیاید و بر پیش کشد و گویند  
 بخت و جواهر که در او لا کاشاوار در درون بخانه ریخته اند که حساب او را  
 خدا داد و سوراخ خانه از بیرون به بخانه انداخته اند از برای ایتین چیزی  
 در آن بخانه و بعد از آن قوت و تلاش و تقوی و سایر مصلحت در آن  
 مکتب است خصوص با قوت که در اینجا به رسد و بعد از آن دیگر هم نرسد و گویند  
 بعد از قوت و نظر لطف الهی است و از آن خوب او را که بسیار ممتاز باشد بخانه  
 اندازند و دم چنان است الماس سید مقلد که او را بغیر بخانه اندازند و از آن  
 بنای

بنای آن بخانه تا حال چون است مصلحت بان نرسد و سهم توران غایبان است  
 نیز در آن سرزمین که دیده معلوم میشود که چه قدر جواهر بر بها در اینجا است جواهر است  
 و نیز آن که سالها در اینجا بعنوان تجارت توقف داشته و در مدرسه و در حضور جمع نشسته  
 بودند که در چند سال قمری در دهانه یکبار چربا قوت از معدن برداشت بعد از آن  
 دست در طول و در نظر تر از دست بود و در دهانه او در شانه بخانه  
 خود برده در گوشه گذارد و زنی که از اینجا رانده او در شانه با چربا قوت را  
 دید و از او خواهرش فروش نموده مرد دهانه را خریده گشت و بکشته بایند  
 چیزی در دست چون این شکسته شدند که در در میان این زمین نشو و بفروش چون  
 احوال آن فتنه گردید و پادشاه بر آن دانه با قوت اطلاع یافت آن مرد دهانه  
 را بجهت طلبیده با قوت از او گرفته و بخانه انداخت و آن مرد در منزل خست  
**قاعده** آن مکتب اینکه از ویم از کوکه و غیر مکتب که چنان ایدان و جابیه را  
 نگذازد که کسی بچرون آورد و بجا از طواف چهار مشق و چنان ایدان و جابیه را  
 الا که از برای کشتی و دندان بند و شمشیر و غیر دیگر بخواهند و در این چهار  
 جنس هرگاه که یکی از آنها چیزی از طلا و نقره و جواهر مدبذی بود در دوشم و شکم  
 خفته و نمابند و احوال او را قانع کنند بلکه اگر در میان کشتی برده و طبع شوند تا

بهر از قاعده مکتب



اراکلی کش را از هر که باشد پیغمبرند و ششای بسیار بگذراند معین بکشند از برای  
 دیده با که بجا ریزد زدی چیزی را بریدن بنا دارند و از هر جنس از همان جنس ده  
 مگر که بکشد و در پست لال شاهره انداختند و دیگر سحر خوانند تا خاک گردد  
 انگاره او را بر آید و بر آید بر جنس و چنین کنند و چیزی از آن بر بجزر و سلاطین  
 و ساخته رسم نوشتن آنها بر برگ درخت است و در برگت دفاتر و غیره قاضی  
 بر این است و خانه های قاضی آن ملک از جنس است مگر بختانه و خانه پادشاه  
 که از سنگ است باین ملک چون بت شود شش و چراغ و چویدار و در معادن غروب  
 سادی از لطف و جویب ندی آن را تا برکش اگر کسی از گوشه و کنار در  
 شش و چراغ او را خوش نمایند اگر چه طعام نیم بخت باشد و جویب ملک است بگویم  
 و باز کرد و چنانچه بخت که شش بر بند بخت در خانه در آمده بجز و بدین  
 شش و چراغ خانه را عادت و صاحب خانه را تغیر نمایند و مقدار پنج بخت  
 از نفقه نوشتن است بدون سکه و عیار بهمان دود و صد شود و در دنیا کمی است بگویم  
 معین و در هر طریق عقد و عقد شود تا هر وقت که صیغه رهن باشد در خانه شود تا  
 و ششای که از اطراف یا بجا روند اهل آن ملک و خزان و زبان خود را بهانه  
 حد سحر درمی با جوت باین دهند و بعد از رفتن از پیشان سحر داد نمایند

و چنانکه

و چنانچه میان دو نفر نزاعی واقع شود و یکا دیگر را شتر و چوپانند از ضارب  
 چیزی گرفته گرفته بفرود باند و اگر یکا بقتل زدن کسی است یا لار و فرود  
 بنا دارد و او را قتل کند گویند احتمال داشت اگر دست در فوج آید باعث ملاک  
 دیگری میشد و گویند برنج و سایر غلات بکدی از زشت که وصفه از غلاب  
 ماکولات آن ملکهای و روغن چرخ است گوشت و روغن را اندهند و حرم  
 اطراف از لطف و روغن برند و کافور بود انداخته بخودی بلکه بر کز در  
 آن ملک بهر رسد در زنجوب درختان بعلت دفع اموام و جانورهای نازی  
 بخت پادشاه قاضی نماید که بر آن نشیند و خواهد و هیچ جانور **د** موزی  
 مگر شش نزدیک آن تخت نهو عجب است که از ساق آن درخت بهر سلاطین  
 کافور بهر چهارم گرم است و در امرش بختی گویند بسیار نافع است و بسیار  
 که در آن ملک بهر رسد قاضی باین میباشند بهر یک که بسیار نافع است اگر کسی  
 اتفاق بهر رسد از تخم روزگار و نه و آن بهمان بخت بخت بر سر نه و نه  
 کمتر کسی بدیدن با نه رسد و بهمان نزارا پس بخت و ستان آورند  
 بمبلغ خطی پنج شرا نمایند **مقدد چهارم** و چنانکه از ذکر ملک فرستد  
 و طریقه وادیه کفان در امور و ذکر در حدیث و در او بخت

مقصد ۴ در ذکر ملک و نزارا  
 وادیه و طریقه و کفان و نزارا



و چند فایده است **اما مقدم** در ذکر یکی از احوال کوکب در افق است بقدری  
 حکایه از کشف و کفایت در این موهبت اعتقاد و اعتقاد بقول حکیم کوکب کوکب  
 و او در سنه پنجاه و پنج و در آن وقت که جابر بن عبد الله و اکرم علیه السلام از ملک  
 بولاند که به تریه نموده پس از آنکه آلات مغرور و پنهان و آت از برای  
 تحقیق خلا و آت دیگر از برای دفع امراض و آلات دیگر و شایسته بسیار  
 اخراج نموده و در چنین تألیفات بسیاری در ریاضی و نجوم و هیئت و حساب  
 در رد و اهل فنک او را با لاتر از فیثاغورس و بطلمیوس دانند و او را  
 مدبر اینکد اثناب عالمی و شش بخش و حرکت دهنده قاعی کوکب است  
 و از او انفاض فیض کجی عوالم شود و از او در وسط کوکب مفسر گردید  
 و آنها همه بر دور او گردند و از او کسوف و گرفتگی و از او حرکت بخود  
 مگر بر کرد و مرکز خود از شرق مغرب رجوع کرد و در پنج جگای مختلفه  
 که اثناب از بر جرج بر خفتن کرد و در یک نظر آید که از شرق طلوع  
 و مغرب کند حکیم فرنگ را اعتقاد اینکه چنین است و این غلطی است  
 بلکه زمین بزم کوکب از بسیار است که بر دور و شایسته کند و او را  
 دو حرکت است یکا بر کرد و مرکز خود بر خلاف توالی و از آن باشد و روز طایفه

کوکب از این

شود و دیگر بقول حرکت کند که از بر جرج بر دور و از آن فصول و مشهور  
 ظاهر شود و بر این مطلب بر این بسیار و دلایل بسیاری ذکر کردیم جمله آنها  
 حکیم سلطان فرنگ تا خدا می دانستند از بر جرج نمودن دایره محیط از یک  
 ازینا در بر چهار است و از شده اند بعضی از محیط مشرق و بعضی از مغرب که  
 به پنج طرف غیر گشته گشتی اند و خدا می دانستند از بر جرج نمودن دایره دریا  
 بعد از سال که سر بهان بند رسیدند عدد ایام غنیمت خدا را در مدت دریا  
 نزد خدا می دانستند و در یک و موافق حساب اهل هند بر کوزینا است مثلاً نزد  
 خدا می دانستند از یکصد و بیست و دو و در نظر اهل هند بر یکصد و بیست و سه  
 روز است و این کم و زیاده در نظر راه روان شرق و مغرب و غیره که روش  
 زمین است معلوم است اینکه در بر این رصد مغرب است که هر کس در محیط مشرق بود  
 هر روز از این است و چهار است بشا نمودن از سیزده تا بیستم شود و یکصد و  
 معجز بود و بعکس این است و چنین است حال کسی که از شرق رود که هر چه ازینا  
 بپوشته شود و بظواهری از شرق یا مغرب بود کم و زیاده سیزده تا بیستم هر چه را  
 محسوس شود و از این معلوم شد که اثناب را حرکت نیست و این حرکت ازین است  
 و بیرون شدن چهار از محیط مشرق یا مغرب بطرف دیگر و از رسیدن بهان بند دلیل







از ملک سودان و تمام بلاد مغرب چهارم **امریکا** که در ربع جنوبی است  
 و سمرقانی جدید گشت فیصله او را بعد عرض خواهد کرد چون مطلق در اول  
 و اوضاع و طریق و کیفیت قیام از فیصله مطلق اینک فرستاده در محل فرست است  
 و فرست عمارت از طایفه فرست است نظر بیکه در سالف زمان این فرقه  
 شومیه از مردم یورپ است و در ایران و توران زیاده از سایر فرکان  
 بود و بزرگ و ثروت نیز از سایرین آن مملکت برتر و زیاده تر بود و غنی  
 نصاری و فرست میبند از کثرت سهال اهل فرس الفسقا و وسایل  
 لکاف که دید فرکان گشت اما نصاری بزمان و در مطلق خود تمام مملکت خود را  
 بوزیر گویند **مجموع** از مفضل احوال مملکت فرست و در جزایر مملکتها  
 آنچه در تاریخ جمیع انصاریه دید **ایمان** پادشاه اینجا ذی جاه و صاحب  
 و مملکت است در میان فرکان مشهور است که او از خاندان چکرخان است و از  
 زمان مهال سلطان پاشا الالان درین حردمان آن پادشاه است و استقلال  
 و نفوذ و فرمان حکم را نگه تمام سلاطین فرست او را بیده عزت کردند و در هر که  
 جمیع نامی سلاطین در این مملکت کرده اند از او مؤخر گشته و در ده سلطان  
 سلطان عظمای فرکان هر یک از ایشان را در آن درگاه خدمت است

نقشه

روان مملکت فرست

سلطان ایمان

نمایان

نمایان از آن جمله پادشاه انگلیس است که در مجلس نیم شراب مد و خجسته  
 اتمام نامی اتمام است و در هر یک یکدیگر که معرزه قیام و اندام خود کرده که خود را  
 و در غیر مملکت همیشه اوقات از هر یک یکدیگر در برابر سیر سلطان مغرب است  
 که مملکت مملکت خود مشغول و در کار است و بجهت هر یک از سلاطین در هر کار  
 پادشاه ایمان مملکت است که در کار است و در زمان فرکان این املاک مشغول  
 طول مملکت ایمان سجد کرده و عرضش و است کرده می باشد در هر سلاطین و غنی  
 از شهرهای خود مشغول تمام مشغول قیام است که آن بها و مملکتها و است  
 و در ارض جدید که بعد عرض مشغول مملکت پاری در در پادشاه از فرست  
 بغایت محبت و بعد و دلا و نهایت رعایت است لایزال و بعد مشغول و با و  
 و مملکت در کار و از در زمان و اهل اینجا علم و مفضل از مفضل فرکان پادشاه  
 و آنچه فرکان مملکت کرده اند همیشه یکصد هزار سواره و پیاده جنگ در در کار است  
 و بعد و مملکت و چهار است جنگ غیر مفضل و فرکان آگاه پادشاه **مملکت اسپین**  
 که پیشینکه مشغول است سلطان اینجا از سلاطین با عدل و دلا و در پادشاه  
 و مملکت نهاده است طول آن مملکت سجد و پناه کرده و عرضش و است پناه کرده  
 و در الاماره آن شهر بار و است است و از مضافات آن مملکت **مملکت فیلس**

پادشاهان

سلطان اسپین



است که او نیز میسر و چهره که در طول یکصد کرده عرض دارد و یک اولاد پادشاه  
 استنیم داریم در کجا زمان فرماست و چون یک از حکامی که مذکور شد از جانب  
 این پادشاه سحر در باغش درین صید کرده دور او را بموده ملک او در  
 درین صید بدیده از سایر سلاطین شد و شاد و بهر از سواران و پادشاه جنگ  
 همیشه در کار با او حاضر و چهار نوبت جنگ نمود در سر کار و عیال و ادا داده اند و  
 این سلطان است که در سر کار او جعفر از ترکها معین میشدند و بجای آنها  
 عالیجه میبرد و بنا نهادند و بر درینان عمارت عجم از درینان غلظت و شاد  
 همیشه معین اند که گذارند کسی بر آنها و خوش شو و اطلاع بکار آنها بهر شد  
 شغل آنها داریم بیکر طلای بسیار است از آنجا بهر علا و بهر جود و بهر شد  
 اینکه چیزی از او کاسته و کم شو علمان کار تمامی زمان و اولاد این عجم  
 اند و دیگران را بنا نمودند **ملک بر کمال** اهل انجا مشهور بر کیش و پر  
 بخزند این ملک استنیم بیا بهر ملک و ترک خود بر سلطان انجا در ربه بلند تر  
 از سلطان و بزرگ و نادی است تر از سایر سلاطین این دیار است اول  
 و ترکها بیکر است هندوستان آمده بودند و بر اکثر از این دیار استنیم  
 بودند ازین جهت بودند و تا حال در کل قلمرو هندوستان لکن در بعد از رعایا

قتل  
 زخمی  
 حیدر  
 سلطان

ملک  
 کمال

در زمره اندیان همیشه طلال این ملک یکصد و پنجاه و عرض پنجاه کرده و در  
 این است **ملک و بزرگ و نادی** که بدینار مشهورند سلطان این ملک  
 استنیم بیا بیا دیگر از فرنگان ضعیف تر و بنای او بیشتر طول هر چه ملک  
 ششصد و پست و عرض آنها است پنجاه کرده است و در اقامه ان کس  
 نام دارد و ان شهر است بسیار وسیع و آباد و غالب این ملک سردیر است  
 این پادشاه در سر کار سواران و پادشاه جنگ در کار سلطان حاضرند و سلطان آن  
 ملک با هر یک از سلاطین فرنگ همیشه طریق مودت و راه رسم موافق  
 و باحتیاجت ملک و بستی مطمن نظر محسن ملوک و رفتار که نسبت بهر یک از  
 سلاطین و عدل و دادی که بر جایا و زیرینان او را طریقه و شعاع است  
 سلطان همیشه برقرار و ملک او پیوسته سالم از فقر و انجاست **ملک**  
**روس** که اهل انجا بار و میوه میخورند عظم مالک است و سلطان این ملک  
 در بطی و ملک ازین جهت است که اصدی از سلاطین فرنگ با او در  
 نمونند کرد و تا در وقتا و فراق از مصلحتات ملک او پیشند و بخت  
 سردی هوای انجا غالب از ان ملک و ایران است آنچه در این جهت است  
 و تا در و سال بعد از این جاعت روتیه از چندین حشرت الارض بودند

ملک  
 بزرگ و نادی

ملک  
 روس



پرتیام پادشاهی که بنام درخش پادشاه محار بود با چند نفر از ملازمان خاص خود  
جلای وطن نموده در مدت پست سال در اطراف و کناف عالم  
مخصوص در مملکت بوریساحت نمود از هر خمر خوشه و از هر گوشه آشوب  
یافت و در هر جا هر چه رسیدند فراگرفت خمر و تها و خدمت پستان  
چهار را کرده معارفت تاتاری بهر سینه عود بمملکت خود نمود بعد از این  
بر بدست و حکمای بلند مرتبت و ضامان بهار تیشه از اطراف و جنوب  
فرنگ و سایر جاها در مملکت خود طبعه امر مملکت فرختم سامه نظر در  
امر سلطنت بخواست و در سلطنت در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاده بهام  
خود موصوف ساخت که بهر شهرت را بهر شهرت **پیر پیر** دارد و در آداب و شکرش و فی  
سباه گیر کرده از جهان الکلیه از فرنگان نوشته و در امر سلطنت تعلیمی  
از سلاطین ایران نموده بنار اینها ذام کند شد و در فقر و غارت  
جبری و در بهر و کسب و جری و باین ملکی تاجی فرنگان از اوصاف  
و ترسان بودند و بعد از پیر پادشاه سلاطین دیگر چون دیدند که آن نحو  
فقر و غارت نشاء و غنیمت خواهد کرد و به نیت بنار بهر چیز از فقر و غارت  
از کنایه و پیکناه را کند تیشه آرای تپائی قرار گرفت که در این فقر را

بهر از جزیره آب هوا که بخیر جای سیاح و درندگان دیگر نیست و در آن سانه  
و هر کس که از روزهای آن امر تا حال بانی جزیره برده اند و بهر عود  
او از اینجا بجای دیگر حال است بعلت اینکه آن جزیره بچه شهرت دارد و  
ماه روز است و سه ماه بهشت و اینها بسیار معجب و عفوشت آب هوای  
جزایر موجب ملاکت است از آب و هوای بهر است و بهر آنکه هر کس را  
بان جزیره در نشد چشم او بسته در شب را راه برند و گشتی که گناه کار  
بند روز کار را در آن گشتی بان جزیره برند بعد از رسیدن آنها را بفرست  
برگزینند و بعد از آن جزایر که از برای آنها نه جای ماندن است و نه راه  
پروان آمدن **الفصل** در این اوقات آنچه جاست الکلیه کینه مملکت  
روس در روش و وفور و غنیمت و فراهم آمدن حکما و دانشمندان از سایر جاها  
و نیک مختار است و از فواید که با همیشه بقدر چهار صد پانصد هزار سواره  
و پیاده از آنها و از لنگ و تان و رومان و میا و موجود است و اگر پادشاه  
عظیم دوی و مدد از ایما بری لشکری چه در فراهم آورد و آنچه بنواست  
شینه و خوش از آن مملکت به بدست که بشمار آید بلکه غیر خوش در چنین  
مستملکت و آنچه از آن قوم ذکر شود که در سر کار پادشاه و جوار بر آید



آنها معین اند آنها را از تربیت نموده بعد از بیرون رفتن بپایان نمایند و عظیم  
 و شرفی که بعد از برای آن فرقه پیشه همچو از قرقا نصاری را است و کل  
 سلاطین فرنگ از استقلال شوکت سلطان روس ایم در پیج و تاج پرست  
 از خوف او در کفر و خطرمند و **مملکت پولاند** طولش سجد و پنجاه کرد و در حق  
 آن سجد و چهارده پیشه دار و سلاطین آن را در سامانده و شهرت بیخاست  
 وسیع و محو و در خوشایند و ممتاز و مشهور است و سلطان دیار بدین  
 محو است که دوازده نفر از امرای ذی القدر در آن دیار راتی  
 مهلت و فائق امور پیشه و هر کدام را بعد از برتر از آن مملکت رسد  
 که در پنج مجتار و وفای فرما پیشه پادشاه در اجرای امور بایشان شرف  
 کند اگر ای تاهی آنها بارای پادشاه موافق باشد به نام لغت نام  
 کار نمایند و چنانچه اختلاف در کار آید هر سه اگر آن دوازده نفر یکطرف  
 و پادشاه را از ای یکطرف دیگر قرار گیرد موافق رای دوازده نفر عمل نمایند  
 و پادشاه اطاعت آنها کند و اگر کار دوازده نفر در رای موافق شود  
 و از آنند باشند و دیگران اطاعت نمایند و هرگاه سلطان رحمت نماید تاهی  
 سلاطین فرنگ هر یک که از اولاد خود را بفرستد بزرگ کند و سلاطین است

مملکت پولاند

طریق سلطنت پولاند

با شوکت تمام و حشمت بالا کلام بان شهر فرستد بعد از رسیدن آنها امر کرد که  
 سار و قبا بر سلاطین دهند اختیار و باقی را با ورنه و ابتاع شاه متوجه ملک  
 خود و آنه نمایند و از آن ملک یکصد و شصت هزار سوار و پادشاه ایم  
 و او داده مملکت و **لندیس** که آن جماعت را و لندیز فرزند گویند حکایت  
 در تعریف آن مملکت غایت جافه دارند مکرر از آنها شنیده که اگر چه مملکت غایت  
 و عالی آمدن مملکت با جرمش اند و با بخت بسیار فرق افتاد کنند و در  
 لفظ آن مملکت را گویند شهرت بیخاست محو و با صفا با صواب تمام نمایند  
 و خانه دار و قریه یکصد و شصت هزار که یکصد و شصت هزار در دوازده  
 که کسر در شهر شود تا دوازده دیگر یکصد و شصت و کوه و پادشاه  
 دست دارند که در تاهی آنها هر یک وسیع بگذر که چهار است بزرگ در آنها  
 عبور کنند و بر در خانه صاحبش باشند و بر طرف آنها در خانه  
 میوه و قبا یکصد و شصت کرده اند که در تاهی شهر سایه گستراند و در میان  
 و تاهان شهرت دارد که هر کسی که بهر قدر معلوم و معلوم باشد و در آن  
 و هر شوق و غم او مبدل بخوش و نازد و طرب کرد و چون آن مملکت حل  
 بجز و بستی واضح شده است و بسبب جز و زده اغلب اوقات مزایای بعضی از

مملکت لندیس

در یکی از شهرهای که در آن مملکت  
 بسیار از این مملکت اند



ان دیار برسد بر یک طرف مملکت شدی حکم پاسبان نهادند که از جمعی پنهان  
 و غایب جهان است بجز متواتر نشینند بنام محکم تر از او در کل ربع سکون  
 تا حال نباشد سه پیکر را نمونه از دوش در دایره قمری در شوشتر  
 را کرده از او دوش طول از او نهاد کرده و عرض نیم کرده در ارتفاع از او  
 یکصد ریزش شاه گفته اند بنیاد از او نوزده بشیر و نیکو در کرب  
 و خوب ساخته اند و بهین پنج بالا آورده اند و بجز از بنایان و سماران  
 را بر بالای آن جای داده اند تا از آن مانند شود و سلطان دیار  
 بانی نخواست که مملکت را این قسم مساوی تقسیم نموده اند رعایای هر  
 رساله از جانب خود بکار او کبیر کنند که بر سر سلطنت ره و بکار یکدیگر دارند  
 و آنان و کلا بکار ای شوند هیچ امر جاری نشود و زیاده بر یکمال و کمال  
 بر کسی باشد گفته اند بقیه از لشکر در پای رکاب همیشه حاضرند لکن چهار  
 جنگی بسیار دارند **مکه** **فارس** طول آن سهصد کرده و عرض آن دویست  
 چاه کرده و در آن راه آن شهر رس است و گویند شهرت در  
 غایت خوب و صفا و فراوانی است در او زیاده از غالب شهرهای  
 فرنگ است چو از فرنگان آن شهر کرده بودند که در سلف همیشه اوقات بقدر

طریق سلطنت و تدبیر

مکه فارس

چهارصد هزار سواره و پیاده جنگ در سرک سلطان بجا نهادند و حاضر بودند  
 و در جنگ و جدال اسیران بعد از جهات در سیه شومیه از سایر فرنگی شجاعت  
 در شید بودند نظر بجمع انقباض امر سلطنت در آن مملکت مکرر طواف  
 شده غایبی از آن مملکت بجز سایر فرنگان در آن در سابق حالت  
 انگیخته از اسیران بسیار خایه و ترسان بودند مخصوص در دیش  
 چهارت جنگ و جهات فرانس در دیریا سیر نموده در هر گوشه و کنار  
 که چهارت انگیخته و غیر ملاقات می نمودند چهارت پش ترا غارت نمودند  
 تمامی این چهارت را از املاک دیار بشمار رس بجهت حمله و پیشانی پیش  
 تا چند سال بقدر بنیاد و جبر چند جهات انگیخته در شهرهای آن نشین  
 کرده از آن که در این شهرها را اموال را از دست غارت کردند و تمامی  
 انگیخته عالمیه را سوختند از آن زمان لا اقل آن چهارت در دیریا از آن  
 جهات در امن و امانند و بقدر ولایات انگیخته بخوبی جزر قطع کرده  
 اینست که انگلستان در جزیره است از جزایر شاه که یکبار انگلند  
 و دیگر بر ایرلند نامند در وسیه آن جزیره را بر نیامند و کبر و بر تان  
 هر گویند و در تاریخ انگیخته چنین دید که این جزیره در عهد صفوی

اموال انگلستان



از بود و بنویسد و بعضی از قبایسه در تصرف مسلمانان بود و در آن نزدیک قلعه  
 بسیار کجا بر سر دریا مرغوب که در باران و زمستان در سلف بر کوهی  
 که از اجیر طور و آن قلعه را نیز بهین اسم بجهت ضابط نامند بنا نهادند  
 و حضرت الکلیب بن مال تغیر از آن خبر دخت اند و بعد از آنکه الکلیب به آن  
 جزیره و بر آن قلعه هر ساله روید و بنا نهاد دست انداز نموده و در تصرف و کسیر  
 و غارت اموال آنها کوتاهی ننکریدند تا در سنه ۹۳ هجری که در کفلس حکما  
 و دانشندان غالب شدند تخمین امری که از آنها ظاهر گردید این بود  
 که چهارت جنگ تر متین داده و مردان کار آزموده بر آنها سوار کرده  
 بر هر ران جزیره بعنوان ساخطو کفاهه داشتند تا دست تعدی احدی  
 بر آنها دراز نشود بعد از چند روز بفرستند و بعد از چند روز و آن دو  
 جزیره را به تصرف خود در آورده و بقیه آنها بخوار کردند که کور و شوخ و خشنود  
**عرض** آن هر جزیره در وسط معموکانه در حدود **د** و قریب است  
 و در قریب آن مملکت **س** از جهت طول ایام و قوس و جزا  
 به پیچیده است و در آن اوقات امتداد صبح و شش تا سه است  
 آن مدت آن مملکت بخوار شدن است که قریب از طلوع آفتاب و بعد از

عرب مردم شغول با مریضه باشند و محتاج بشع و چراغ نباشند و چون از دایان  
 جانت الکلیب که به غیر مراد و ده کشته شد و نزد که از آن دو جزیره قریب  
 بد و ماه راه روزی شش سال بر چهار خوشک حضرت الکلیب سیاحت کرد  
 تا یکبار چهارم پنج بند رسید و معادرت نمود و خوشک بهای رسید که از  
 کثرت برف و باران جمال مرده ماند و در آن میان معموکا بسیار دیده  
 و بهای رسید بود که در پنج شش ماه روز بود و شش ماه شب چنانچه  
 بهیچند آنها پر روز و بطول نایاب **طول** الکلیب کفاهه را بر سر صید کرده  
 و عرض آن یکصد و پنجاه کرده پای تخت آن گدشت **و طول** از این یکصد و چهل  
 دو کرده و عرض آن یکصد کرده پیشه و پارسخت آن جزیره نمر و بن است  
 و معرطه شش جامن الکلیب گدشت محمد احوال آن پنج جعفر از فرزندان  
 و بعضی از حضرت که دیبا بودند مخصوص سرزاد ابوطالب خان که مرد بود و دانا  
 و پسندیده داد و از او از اعظم عزیز در عهد نادر پادشاه بهیچند شده  
 در کفکوفه توقف نمود و در آن زمان مرور بود و در آن وقت حضرت  
 قزلباشه بر پیشانی شاه حافظ قورصداوند عالم با کرمیت فرمود که غالب  
 از دو این شهر اقدیم را حفظ نمود و سخن در باب جوی بود و در کار

احوال المدن



آنکه اولد که روز کاری بخوبی گذریند و در سنگلک کمر بسته بود در  
او از هر طرف اولد که کمتر در کار او بهر سبب عزت مردی او را برین داشته  
بعزم سیاحت روی بغیر گشتن نموده غایب از شهر با رفیقان او با حضور  
در لندن توقف نموده و زیاده بجا و از شاه زاد و کوشش از راه  
عزت و حرمت یافته و چون تکلیف نمود و در کفان از سر کار از برای او  
نامه گذارده تا زنده بود بغیرت و حرمت گذریند و فکر کند که طول  
نشد چنانچه بدیشش و عرض آن از سه سیر چنانکه است سوار ملحق  
خارج شهر که مردم درین سبب زیاده نموده اند و آن شهر است  
بکثرت و در خانه عظیم از طریق آن جاریست که جوارب بزرگ در  
آن رود خانه عظیم کنند و بشهر و ایند و آبادی او بحدیست که غیر  
یک کف دست عرابیافت و تقوای قاض و نزاهت شهر برین است  
که چنانچه کل شهر را گردش نمایند و بخت فاشاک بهر سبب عمارت عالی  
از شک خام متصل بهم تا بوان مختلف و خوش عجب و عجب و قریه هم جوی  
که در ویدن چشم جیره مانده با سلوک تمام ساخته اند عالی از عمارت  
شاهی در چشم و عجب نیست کرده اند و در تمامی خانه های شهر جدید

آب رودخانه از زیر زمین جاریست که بخت آتشی بدن دیگر بخت  
طبع که در مطنها دولت و سیم بخت از آن کائنات و در کل ملک از بدن  
عظیم و قریه دیهات در هر محله و درون بخت نزد حیوانات و نهان  
سه راه دیگر سنگ نیست نموده اند که بخت عراده و حیوانات بهر در و در  
بخت با کاف و سیم بخت سواران تا مملوایم شده بهر جهت گذرند  
و جمع از نظر و بنایان بران راهها و سر گذر را معین باشند چنانچه جاده خوب  
شود برودی عمارت نمایند و جمع دیگر مملوایم از برای برایشن خاک و  
و خاک در کوچه و بازار و طرق و شوارع و در جاده و خانه کوچه  
و آنها را صفای سبب بر سبب اند و در کل ملک راه ناهموار  
و در بیل وجود ندارد و در هر سبب در راهها کاروانسرا  
ساخته اند و در تمامی آنها خدمت از برای خدمت مقرر طبع و دلال  
و غیرها معین نموده اند و مخصوص شهر لندن را خاص جالبی اند که  
فکر کرد که بر در هر خانه از اعلی داد و دوستان ساخته اند و بر هر  
خانه از پیش نصف کرده اند که از اول بخت تا بهر روشن باشند و کوچه  
و بازار با غیر و این در بخت روشن است که از برای نزد کوهی حقیق



بناوس نیست و غالب از این قوا در افغان در کلکته نیز بنا کرده  
در کل دوارده ماه هر روزه قدری برف و بباران بار و در موسم  
بیشتر و در غیر موسم کمتر سرما بگذشت که غالب از کشتهای که بجا میماند  
چیز دید که عده جانگوش را دست با ضایع شد و باین علت در خان در  
بیز آمد و میوه جات شیرین نشوند مگر تداپیر چند که در باغها بزرگان  
یکبار برند که در زیر باغها جاده سازند و در آن مکان نشین افروزند  
تا حرات نشین در خان رسد و میوه شیرین شود و بچنان مزبور  
خود شمرده بود بعد رسید و بجا به طبعی عالی از سنگ مرمر و ششم  
و عقیق باقیار تمام در اصل لندن ساخته اند و مدارس و دانشگاه  
دستگاهها و قوه ضابطه بجهت ساختند که توان حصار و مدخل ملک  
ان کلکته را بعد از آنکه در کوه اند لکن لعلت تردد و جهات بعد  
چند خانه کرد و صنعت عاید آمد آن ملک مرصع و طالعید از آنکه در آن  
نواحی استیلا یافته بنا کرده اند که موشه و روز و یکجا جمع  
شوند و جمع مردم صاحب کمال را در فنون علم و صنعت و بخواطر رسد  
باین نایند به بعضی یکبار اسکان برپا شود و در امور جزئی و کلی

حق در امر سلطنت سپاه داری و صنایع بدی و حکم در شایا و رفع منافع  
و محاسن و دعاوی و سایر امور کتابها بطور دستورالعمل و تفصیل و دنیا  
نوشته را اقبال کند و جنت سازی کند شستند و قاعده بسیاری بنامها  
اند که بعضی از آنها را بعد از آنکه حصار طبع بهم رسیدند بوقوع عرض میشد  
**در قصص انصاری است که بعد از نبوت عیسی عیسی** و او و علیهم السلام  
اگر بود بر غالبیت پرست و قلیس متدین بدین امور علیه السلام بودند و بعد  
از نبوت جانات عیسی علیه السلام از قیام حیره روم تسلط یافته و در امور و بفرمان  
بدین عیسوی دعوت نمود و بعد از رفع روح همه بجهان مردم پروردی و در آن  
مکوده بغرق مختلفه مشغول شدند و در میان ایشان مجادله و منازعه اتفاق  
افتاده و عوالت طوایف شدند و امر بجا کشید که در هر دیگه و قریه  
صاحب دایم بهر سید و سالار بر سر مذبح نزاع و جدال بود بجهت  
به انضاطی و در نظامی اوقات مردم تقبال و تسبیح و ما بودند افول  
سپرده چهارده سلطنت غطر و چند ریاست صغیر قرار گرفت و بام  
عهد و موافقت بشد که هیچکس از سلاطین از خود جدا و جدا و فرستاده  
ملکیت دیگر دست عارت و در آن نوبای هندی را با بنامیند و بام

ادفعه فزنگ



بلامنت سوگند کند و اگر ارجان در میان دو نفر از سلاطین و یا دو  
 رئیس نواز عمر واقع شود اول و حله نبی جنگ و جدال و حرب و قتال  
 را کند از آن بکله هر یک از طرفین ابواب تجارت و بکیرا آمد و دو جنگ  
 بکیرا رود و در باغات کنند شاید که این وسیله یک از طرفین بدین  
 مقاصد طرف دیگر را مغلوب سازد و چنانچه بهین قدر یک از آنها  
 بکزد و در مجاری بحر شود بعد از آن ضعیف تر شود طرف غایب و هرگاه  
 یک از آنها خود را غالب و صاحب حرب در خود زیاده از طرف دیگر  
 بیند بوقت بحر نخورده بطرف ضعیف پیغام دهند که من بحسب عدت لشکر  
 و شوکت از تو بیشترم تو در مقابل من در آن خود را درست نما و یا بکیر  
 رخصتی شو اگر حمله طرف غالب بود از حمله و همد تا تیره سپید  
 نمایند و چنانچه بهر رخصت و صاحب و آلات حرب را تمام بر زمین گذارد  
 و دست را بر روی هم نهاد اگر طرف غالب طرف مغلوب را ببرد نمایند  
 بغیر و احترام او گویند و باندک پیش کشی رخصتی بکیر گنج و غنائم  
 و همه از حرب رخصت و صلح این طریق را چنین گویند که هرگاه شما این  
 مساوی باشند در لشکر و کس حرب مقاصد و مجاهد را از این است که هر یک از

جمع بکنند و اگر مساوی نباشند علاوه از خون بریزی مثلاً انفس بسیاری  
 خواهد کرد بهمان عهد و میثاق تا حال آید و برقرار بمانند چون مقصد  
 بیان نمایی از احوال فرنگ است و آنچه لطیفه را که در قصص انصاری ملاحظه  
 نمود عرض مینماید که **سیصد** سال قبل از این عظم سلاطین در تمام فرنگ پادشاه  
 که در در سلطه طایمون که شهرت باصف و مکه است با دوست و نصیب  
 حلف و وفای فرماید طبعی بوده تمامی فرق انصاری او را حلیفه و جانشین  
 حضرت علی می میدانید باشند و تمامی سلاطین آن دین و پادشاهان دوزی  
 الا که از جمله نیاز بجایگی او سوده و با و در عهد امور توسل می شدند  
 و احدی بر این رای آن نبود که از حکم او تخلف ورزد و تمامی انصاری  
 اتفاق داشتند اگر کسی در امری از امور مخالفت او نماید و در دنیا بکند  
 بکلی یا و در آخرت مغرب بعد از خواهد کرد و سلاطین فرنگ وقت  
 مردن با امید آخرت هر یک بعد از بعضی خود ملک و عقاری از برای  
 پادشاه منظور میداشتند بعد از طبع مدینه نشاند و هر فرنگ مخصوص با یکدیگر  
 و او و کلاجه صیقلیات و منافع املاک و عقار و در هر شهر و گوشه  
 و کنایه تعیین و برقرار نموده و پادشاهان که بعد از آنها و ترشاهان دین

احوال باب



عیوی باشند در تمام مملکت فرنگ مشهور خند که با پانجا به جزا و طایفه  
 روح است پس هر کس را در محبت کشتار و عقاب نماید و معاص  
 و اگر او معفو نماید مصاب خواهد بود و پادشاه در هر شهری خطبه  
 بنام او بخوانند و سکه بنام او میزدند و بجز از منافع عاید او میشد حرف  
 تزمین کلیسای میکرد و اگر چیزی زیاده می آمد بر مردم میداد و لهند بر مع  
 سلطان را بر او عذر و تذر از فرمان او نمینویست کرد و اگر نیاز از برتفاق  
 و سرکشی او بیکدشت تمامی امور مملکت زبان طعن بر او در از و باب  
 ملامت را بر روی او باز میکردند بلکه آنها غیر بنای شورش او بیکدشت  
 و بهین و غیره حکم پادشاه در تمام مملکت جاری و نافذ بود و حق حکم کرد  
 که احدی در مملکت فرنگ در کتب مایه دین میسر و معجزات چیزی دیگر را  
 ننویسد و نمکوبد و الا در روز دنیا عقاب کشتار خواهد کرد و او را  
 عذارد و در نفوذ پادشاه بود که هر یک در علم و کمال بر آید و قرنها  
 و مثال و در کار و در مملکت داری زنده زمان و عمر کار و نه مال او  
 کار و نه مال بعین حاضر مقدس و مدار الهام با شوکت و اجلال را در غیر  
 باین رسم تمامند و از برای هر یک از آنها خدمت معین بود اگر کسی

در تمام مملکت

از آنها آنچه در تمام مملکت فرنگ مشهور خند که با پانجا به جزا و طایفه  
 روح است پس هر کس را در محبت کشتار و عقاب نماید و معاص  
 و اگر او معفو نماید مصاب خواهد بود و پادشاه در هر شهری خطبه  
 بنام او بخوانند و سکه بنام او میزدند و بجز از منافع عاید او میشد حرف  
 تزمین کلیسای میکرد و اگر چیزی زیاده می آمد بر مردم میداد و لهند بر مع  
 سلطان را بر او عذر و تذر از فرمان او نمینویست کرد و اگر نیاز از برتفاق  
 و سرکشی او بیکدشت تمامی امور مملکت زبان طعن بر او در از و باب  
 ملامت را بر روی او باز میکردند بلکه آنها غیر بنای شورش او بیکدشت  
 و بهین و غیره حکم پادشاه در تمام مملکت جاری و نافذ بود و حق حکم کرد  
 که احدی در مملکت فرنگ در کتب مایه دین میسر و معجزات چیزی دیگر را  
 ننویسد و نمکوبد و الا در روز دنیا عقاب کشتار خواهد کرد و او را  
 عذارد و در نفوذ پادشاه بود که هر یک در علم و کمال بر آید و قرنها  
 و مثال و در کار و در مملکت داری زنده زمان و عمر کار و نه مال او  
 کار و نه مال بعین حاضر مقدس و مدار الهام با شوکت و اجلال را در غیر  
 باین رسم تمامند و از برای هر یک از آنها خدمت معین بود اگر کسی

از آنها آنچه در تمام مملکت فرنگ مشهور خند که با پانجا به جزا و طایفه  
 روح است پس هر کس را در محبت کشتار و عقاب نماید و معاص  
 و اگر او معفو نماید مصاب خواهد بود و پادشاه در هر شهری خطبه  
 بنام او بخوانند و سکه بنام او میزدند و بجز از منافع عاید او میشد حرف  
 تزمین کلیسای میکرد و اگر چیزی زیاده می آمد بر مردم میداد و لهند بر مع  
 سلطان را بر او عذر و تذر از فرمان او نمینویست کرد و اگر نیاز از برتفاق  
 و سرکشی او بیکدشت تمامی امور مملکت زبان طعن بر او در از و باب  
 ملامت را بر روی او باز میکردند بلکه آنها غیر بنای شورش او بیکدشت  
 و بهین و غیره حکم پادشاه در تمام مملکت جاری و نافذ بود و حق حکم کرد  
 که احدی در مملکت فرنگ در کتب مایه دین میسر و معجزات چیزی دیگر را  
 ننویسد و نمکوبد و الا در روز دنیا عقاب کشتار خواهد کرد و او را  
 عذارد و در نفوذ پادشاه بود که هر یک در علم و کمال بر آید و قرنها  
 و مثال و در کار و در مملکت داری زنده زمان و عمر کار و نه مال او  
 کار و نه مال بعین حاضر مقدس و مدار الهام با شوکت و اجلال را در غیر  
 باین رسم تمامند و از برای هر یک از آنها خدمت معین بود اگر کسی



از دحام تمام مزده و بار کویان بر در حجره ان شخص نشسته در را باز نموده  
 او را پرده او رده بر دوش کشیده بارگاه سلطان را بنده  
 طوف و پایا حیات میدند و در عوض او یک از پادریان را مضروب  
 می نمودند باین علت که بر دیشان و غلبی از شاهرا دکان حتی عوام  
 الناس جلای وطن نموده بطبع ریاست بلیس پادریان در  
 آمده در شهر مشغول تحصیل میشدند و این طریقه منظم بود تا در سنه  
 یک هزار و پند و هشت و شصت و هشت و هشتاد و هشت که پادشاه از غایت  
 انقلاب که در عقول و دلهای زمان و در راه و دوش افروزیان  
 جهان بود بر تخت سلطنت قرار گرفته و در عهد او حکما و دانشمندان  
 در تمام مملکت بویست و دولت آن خاصه در انگلستان سر از کریان  
 بر آورده حکمت و دلچ بایش پادریان حکما و دانشمندان را مدف  
 قبلین و طعن ساخته و حکما در تحریک اندام کسان آنها بوجه  
 هر یک از آن طایفه را اوقات بهتصال دیگری موقوف شد  
 نظر بقواعد و قوانین پایا چون امر او بزرگان و سلاطین پیش  
 رفتی چند وقت قبل از تشاری نسبت پایا بهر سینه و حکمای انگلستان

مجلس پادشاه در انگلستان  
 در سنه ۱۸۰۱

نیز از سبک پادریان بسته آمده رای پادشاه را از آنها مخفی نموده  
 باد که در این حکم طریقه پایا پادریان را باطل و عظمی که ان فرقه  
 را در نظر بود باطل کرد و میدند پادشاه بزرگان و امر را طبع نمود  
 بنوید رتو املاک و عتقاری که از آنها و از آبا و اجداد آنها پایا  
 رسیده بود با آنها عتقا و آنها نسبت پایا پادریان از ان نمود  
 تمامی امداد نموده پادشاه امر نموده تمامی در بیکر در حاضر گردیده  
 بر پادریان تاخت آورده مجموع اموال آنها ضبط نموده و بکلیت  
 دست غارت و لطف در او را ز کرده بچه ها که در بجا جمع بود پیغمبر  
 و و کلا و پایا میمند و محسوس املاک که در آن مملکت داشته بودند تمام  
 به حصه مساوی قسمت نموده بکجه را بخواه مالک گوید و حصه دیگر را  
 به امر او بزرگان و رؤسای لشکر و حصه سیم را بکجا و دانشمندان مملکت  
 بخشید و مقرر نمود که حکما بچند زبان انقلابی ترجمه نمایند تا  
 تمامی امدان مملکت بان خبر نموده محتاج پادریان نشوید پس از این  
 دفعه و نفر در سلطنت جانت انقلابی بهر سینه چون این خبر حشمت  
 اثر پایا رسیده نامه مشتمل بر غلبه و نصیحت املای نموده از راه قتل



انقلب نمود چون شاه نامه را در خط نمود نامه پاپا را پاپا لید و بر خط پاپا لید  
در نول پاپا را از نظر خود و دیند چون رسول برگزید پاپا مانند مار بر خط  
چید و نامه بسیار پادشاهان فرستادند که در عهد زشت پادشاه  
انقلب بر خورشید از سگ جلا دهد بارید و شاه هرگاه امداد و اعانت  
من ننمایم مستعد و منتظر باش پدید چون نارسد بطین بسد بصر از آنها  
در مقام امداد پاپا بر امداد لشکری مهیا نموده مع سبب عزت و پاپا  
درست دند پاپا قوی بسیار و ندر که پیشمار روی انقلب است خود چون  
این جزو حجت اثر بیشتر گردید در تمامی فرنگ عوفا و دوله و انقلب نشین  
و فرغ و زلزله بر جویت مردم آنا فاما منتظر بلا و عذاب مترصد و با  
و عذاب بودند و رؤسای انقلبیه اقبال حکام و رشتندان پشت کرم  
و قوی دل گردیده باطنیان تمام بمقتله آنها پرداختند و این قضیه سالها طول  
کشید بزرگان و سلاطین که باعث پادشاه آمده بودند علا خط ایستاد از پادشاهان  
تشن بر جاعت انقلبیه بنارید و عذاب هم بر ایشان نازل نگردید بلکه آنا فاما  
ریاست آنها بهتر و کفایتی بهتر بنده در عفو و دین نشین قوی بهر سبب از آنها  
و امداد پادشاهت کشیده هر یک بمنزل خود مصادرت نموده بنای مخالفت و

سنت پاپا گذاردند و اطلاع که از آنها در تصرف پاپا در آمده بود دست را زدند  
و ایشان نیز منفر جاعت انقلبیه نیز جمیع همه دست از پادشاهان برداشته  
و عین بر همه می نمودند پاپا و پادشاهان از عرصه جاعت فرکان خار و ذلیل گردیدند  
چاره را از خورشید بر انداختند بدند چون ان هم تا بفرموده حضرت بذات خود  
با ۲۰ مائه در کل فرنگ به اعتبار لغوی و نویسی و بخت و تدبیر موند و عفو و کفایت  
ایشان را نهند و کار است و پاپا را در روم گفته اسیریت و بهر بخشدن بهت  
و در فرج مردم شغال دارد و در زمره مستحق محراب است حکام و رشتندان مجاب  
از روی کار بر داشته به پرده مردم را بطور طبعین و او نشسته حضور جاعت  
انقلبیه را طبعیه ایست که مشبه بکار در روز یکشنبه عوام و افراد زنهای  
در طبعیه ناخوش زنده و در یکا بودند پادشاهان آنها نیز حاضر شوند و را  
موعظه نمایند و آخر در بوجد نیست خاک کنند و بخت جبر و جور سایر احوال عقاید را  
از مطلق اسارت و مصاد و غیر اینها و از فروغ ناز و روز و سایر احوال عقاید  
ندارند بلکه جبر را که جبر بر خود و هر یک میبندد و هر را اند و دهند و خط  
محمد و فرانسس نفی و بخت کنند و اموال و دین را بر یکدیگر مباح دهند  
و عیدم عالم تا بیدند بعد از اینها هم پاپا کار و طریقه حکام را بر او کشند

امصار انقلبیه



سلطنت انگلیس روی مرقه نمود تا امر کشید بایک در اطراف جنوب  
دست انداز نموده بسیار از جای فرستاد ابتدا به تصرف شدند  
و حکما بفرستادند و این چنین اجزای نموده در کل مملکت رواج  
چنانچه تا حال نیز هر ساله توابعین جندی از حکمای فرستاده شدند  
میرسد و بعد از اجرای اکثری از قوانین حکما بفرستادند مملکت  
افتادند و چون سلطان انگلند در آن عصر خود نیز از حکماء مشهور  
دانشندان آن مملکت بود با سایر حکما در مدت تمام دی او قاترا  
صرف امور سلطنت نموده ملاحظه نمودند که اگر سلطان در مملکت  
و مملکت دارای مستغیر و خود را بی باشد بسی مفاسد روی خواهد آمد  
لذا امر را بی بدین قرار گرفت که از برای پادشاه و مستغیری  
معادل گردد و در پیرامون نمایند سوارای خواجه شاه زاد و مسوول  
او که این مجاری سلطنت رساند و از برای سواران و شاه زاد  
نیز و هم چنین نمایند و شاه را سوار لا اختیار در امر سلطنت سازند  
پادشاه نیز در هر بابی که بخواهد در رعایت و تدارک  
هر کسی که خواهد چنانچه در ساله تصرف و چنانچه در هرگاه

سلطنت  
طریق انگلیس

خواهد

خواهد شفاعت کند و کند از دست مستغیر رسانند و با اجزای بلد نمایند و باقی از  
امور حتی زدن یک از خدمه را هم قادر باشد مادامیکه حکم قضای نمود  
و تمامه امور ملک و غیره محمول بفرستادند از آن باشد و بعد از سلطنت  
از پادشاه امر سلطنت را به طائفه مضمون نمودند پادشاه و امر او را  
باین نحو که اگر امری از امور عظیم روی دهد تا آن سه فقره برای شود  
ان امور صورت گیرد و خانه بسیار عالی نهادند و او را به بیت لشورا  
مستور ساختند و بر رعایای عامی حکم کردند که از جانب خود هر که را  
قادر و لایق بپند و بیکر کنند که در پای تخت سلطنت باشد تا امور عامی  
بمشرت حکما انجام یابد و هرگاه رعایای هر شهر و دیه اتفاق کنند بر وکالت  
چند نفر و آنها را قادر وکالت دهند بهر دو اگر مختلف شوند در امر وکالت  
حکم بر غالب کنند بعد از تعیین این خدمت تا مدت سال و کلا شوال هر وکالت  
بعد از انقضای مدت سال دیگر از امین و آنها را عزل نمایند بخت  
انگلیس به طریق دیگر هیچ امری از امور عام از ملک و غیره بمشرت  
و صلح اقدام بان امر نمایند و چنانچه آن امر در پای تخت اوی آمد  
از جناب صلح با طائفه و با اعدا و کشید و با بر و نهال و لک و زیران

طریق مورس



مطابق بفرمان شاه رسانند و پادشاه روزی دهین نماید و حکم کند که در این  
 روز جمیع بزرگان و سرکردگان و وکلای رعایا و آنها که خلعت  
 در امور دارند تمامی در آن روز بپوشیده و حاضر شوند و خود نیز در آن  
 روز بپوشان خانبر و در دران خانه در جای لطیفی که بخت نشین  
 پادشاه ساخته اند قرار گیرند و سایرین نیز بزمین بر سر پاشینند  
 پادشاه در بیان امر از این سوال کند امر او و وکلای و سایرین  
 را هر چه بخاطر رسد و صلاح ملک باشد در کاغذی نوشته بفرمان پادشاه  
 رسانند و چنانچه میگویند موافق باشند بهتر و الا حکم بر غایب کنند و چنانچه نصف  
 یکطرف باشند و نصف دیگر بطرف دیگر پادشاه مختارست در رسیدن چنانچه  
 حکم یک از آنها و بعد از چنانچه را بعد از اجمال تغییر و مخالفت نیست و غیر  
 این صورتان روز را تمام نمایند تا روز دیگر گاه میشود که مطلب یکماه  
 یا بیشتر طول کشد تا بمشورت یکطرفه اخیار کنند این طریق در ملک  
 هندوستان نیز جاریست در هر شهر و دیه که فرنگیان آید باشند  
 در اینجا نیز امر بهین کیفیت است آنجا چهار نفر از دایمان فرنگیان  
 باید از برای مشورت باشند بدون مشورت و هیچ امری اقدام نشود

و در مشورت حکم نمیشد بلکه آنچه بخاطر هر یک رسد نوشته سوال و جواب  
 شود تا برای یکطرف قرار گیرد و حکمت این کار را چنین گویند که هرگاه  
 امر مشورت و صلح و صورت بگرد چنانچه مستندم خرج مال باشد رعایا از  
 طبع نفس بحدی که کار سازر خواهند نمود و پادشاه و امرای نیز بحدی که  
 و حصه خود داد و بحدی که امر با خلاف آنچه نخواهند ماند تا راه انکشاف  
 از برای او مقدر شده و متا و عذر گردد و در صورت صلح و مشورت  
 چنانچه آن امر بر خلاف صلح و آنچه بخت مشورت مذمت و پشیمان خواهد  
 گردید و از برای پادشاه و مقدران را بخیر کرده اند بلکه اول مرتبه  
 لازمست پادشاه را نسبت بیک از مصلایین بعد هر کس را خواهد چنانچه در  
 اولادی که از پادشاه بهم رسد آنچه از زن اولی بهم رسد آنها را شاه  
 زاده دهند و از برای آنها و جود بسیاری باین نمایند و تنه مشورت  
 مردمان بعد از این نوع در شد خود مختارند هر کار را خواهند چنانچه نمایند  
 در ملک روزی از روزها بزرگ از بزرگان فرنگ بدین حقیر آمده  
 در صحبت تقیر میفرمود که پادشاه ما از اینست که رسد سلطان  
 و آن زن در حسن و صلاح در کل فرنگ مشهورست و شاه را با او ملاقات

حکمت مشورت از برای

عدم مشورت از برای  
 پادشاه



مغفرت است و حال از آن زن چند نفر اولاد بعد آمد و در باب جل و عقد  
اجماع نموده پادشاه را از مقاربت و خلط با آن زن منع نموده  
بعلت اینکه کثرت معاشرت نشأ زیاده است و زیاده نسل موجب  
زیاده دفع از خزانه و بیت المال است و این صلاح پادشاه نیست و بایست  
عهد بعد از پادشاه با ولاد اگر برسد و اگر او در حیات پدر نرسد  
بر پسر او برسد و اگر منقطع نسل باشد با برادر دیگر بعد از او است و چنانچه  
اولاد و کور از برای پادشاه نباشد بدختر او برسد و اولاد دختر  
اگر چه ~~سلطان~~ سلاطین باشند با آنها سلطنت نرسد بعد از سلطنت پدر  
برادر سلطان سابق رسد بعد از او و اولاد او و همچنین است  
در زن بعد از سلطان اگر وصیت نکند بولد اگر برسد و اگر ولد اگر در حیات  
پدر بمیرد در زن جد برادر رسد و اگر وصیت نکند مختار است بهر یک از  
اولاد و یا یکی که خواهد و اگر در عهد بر وصیت او نکند و اگر سلطان وصیت  
کند که تمامی اموال را صرف فقرا نمایند و زن او را در حیات تمامی را  
صرف فقرا نمایند **فائده نایه** در وضع کبیره و ذکر بعضی از آلات مخفی  
اول فرزند است کبیره در عهد و کفالت بعضی جماعت است و در صطوح

و لا ینکح ابنته  
ولا بنته

از سده ۴

تکلیف

جدید ایشان در اطراف عالم عبارت از فراهم آمدن جمعی از اصحاب  
دولت است که هر کدام هر قدر سرمایه که او را ممکن شود حاضر نموده  
مجموعه امروزی و مخلوط ساخته سرمایه تجارت خود قرار داده در اطراف  
عالم بآن تجارت کنند و منافعی که حاصل شود موافق بر سلسله ایست  
نمایند و از سببی رت ترقی نموده بجهت خود تسخیر مملکت نمایند و قاعده  
ایشان اینست که هر مملکتی را که تسخیر کنند بعنوان پیشکش جزئی پادشاه  
دهند چنانچه کشور هندوستان را تسخیر نموده اند ساله سرشش لک  
روپیه بپسر کار پادشاه دهند بموجب عیشی که روز اول بپسر کار پادشاه  
دیگر شاه را بایشان رجوعی نیست و در این جزو زمان از مدخل  
هندوستان بعد از وضع اخراجات عسکر که در تمام کشور بعد از یک  
هزاره و پاده نو گردند و بعد از وضع موجب امر او و عاظم در رؤسای  
الکلیب سالی مبلغیست که در روپیه عاید کبیره می شود و بعد از سه چهارم  
بخش خراج عاظم و سپاست با اینکه پادشاه و امرا در خانه شاهی عاظم  
ند که مملکت نظر قبولی که دارند متغرض کبیره نشوند و همچنین کبیره  
ارض جدیدی که بعد از کبیره متغرض او بفرزند پسر کار شاه بعنوان پیشکش



بگذرانند و بانه را خود تصرف شود و پادشاه را در ملک کبکی مقدر  
 مدخلت است که بکفر کور و زور و نفوذ دیگر که بوسیلان شهنشاه در آمد  
 و در اجای امور ملک با کور و زور شیکند و چهار نفر مشاهیر و جلیل القادرات  
 که ذکر آنها خواهد شد تعیین نماید و عزل این اشخاص نیز با پادشاه است  
 کبکی اندر آن بر عزال اینها نیست اگر خواسته باشد که یک از این جماعت  
 را از یاد نماید باید از حضورش هر طریقی که خود میسر شد دست بردارد  
 و از در رسال او که که حقیق در در و کفایت کردید تازه حکم از سر کار  
 شاه می صادر کرده بود که حکم مقرر کرده اند که احدی از کار بخوازد  
 را عزل کنند و بهر خدمت که معز شوند بانه و برقرار ماند تا خود بخواهد  
 عزل کنند حال این حکم در کل هندوستان بنیت بهر صاحب  
 شایسته می نویسند ای جزو بنیت هر یک در امر خود مستقارند تا وقتی  
 که خود استعفا کنند و از خدمت معزول شوند و اگر فرمانهای کلکته را  
 رای عزل احدی از کار بخوازد از آن قرار گیرد و در جزو یک از کوسیلان  
 گوید که بطلان کس نویس و یا برسان که از این خدمت استعفا نماید  
 که بودن خود در بنیت مناسب است اگر آن شخص معلوم کند که خدمت

معزول شدن احدی  
 از خدمت کار

بالاتر باد و موقوف خواهد شد قبول کند و الا خود می رسد بعد از دور حقیق  
 در مدبر پس یک از اعظم سرکار کور و زور مدبر پس روزی خود حقیق آمده است  
 نمود که مشغول خدمت فرنگ شدن در شریعت شما جائز است یا نه حقیق در جواب  
 نوشت که سوال این طلب صلاح شما و جواب کبکی این سوال است  
 صلاح من است از این هر طریقی که بگذرند مذکور نمود که خود آمد خدمت آنها  
 پیشم و بشعر نویسند که ما مورم هر طریقی که حقیق است حقیق است حقیق در  
 جواب نوشت شایسته که باعث اعانت آنها باشد و است بلا خلاف بجا  
 علمای شیعه آن عاقبت بخیر همان است بلا تا مل از جابر خواسته خود کور و زور  
 رفت از شایسته که داشت استعفا نمود هر چه کور و زور اصرار نمود و در ماه  
 او را از یاد کرد آن مرد بزرگ قبول نمود و الا لام لا بد شده و ثوار را  
 بنظر کور و زور رسد کور و زور چون هر حقیق را ملا خطه خود در شایسته احوال حقیق  
 بر آمده و از و عهده شمر را که شیعه حقیق و از جزو اهل ایران بود  
 و از حقیق و شایسته و هر کله نوشت که امکان از شایسته و صلاح شایسته  
 موقوف و در روز حقیق بر شایسته همان نوشته نوشت که این حقیق و شایسته  
 مواش تا زن آمد و فرستاد شایسته چه اهل فرنگ را حقیق حقیق است



قانون اینکه هر قدر در بر دوشی شریع خود در قضا نمودن لازم در قضا  
 بر حلقه فسان مورت طعن و توجیه است و موافق قانون نمایند  
 بر شخص مستغنی منفع و زجر نمایند ای حال منع شما از قاعده خارج  
 و صحیح نیست و اگر قبول نمایند رجوع بعد که عادت کبر است خواهند شد  
 زیاده مختارند بعد از مدتی حجب دست از شخص گرفته است بعدای  
 ملاقات نمودن غیر قبول کرد **مجموعه** هر کار پر و از آن را در اول و اول  
 شرط کنند و نوشته از او گیرند بلکه او قسم دهند که خیانت و دزدی نکنند  
 حق قضایه و متین را و در هر قدر استراحت بر وجه غیر نمایند که اهل  
 آن خدمت را کفایت کند تا از دزدی و خیانت محفوظ ماند و چنانچه  
 با آن حال سرقت نهان ثابت شود در عین سهم او را به جریمه کفایت  
 و از آن خدمت او عزل نمایند و در دفا تری که دارند ثبت کنند  
 که عذر آن کس تا بر خدمت نیست و شخص نازده است دیگر خدمت باو  
 رجوع نمایند و اگر خیانت عظیم از کس حاصل شود بعد از رسیدن بدل  
 خدمت دهند **و از جمله** افک و حکا و فرنگی وضع اتقی است که او را بکشت  
 نمایند و آن معروف است و غرض از ذکر آن اینست که در ملکه حضرت

قانون کارخانه

وضع است

بخار این فکر کرده بودند که در چند سال قبل ستم از فرنگی بجهت کور  
 کلکته آورده بودند که دایره آن بعد از کجی مشتمل بود بر است غوث  
 که بر هر یک سهم یک از سبابت را نوشته بودند زنجیر و مشتری و بیخ  
 رازره و عطارد و قمر کرده از حق که از آن بجزک و از سبابت شمرند  
 دستاره و ناله دار که عینا دایره آن او نیز از سبابت در کدام  
 موافق سیر کوبی که بر آن هر قوم بود حرکت میکرد و از عقب کرده  
 زین ساعات و دقایق ایام و لیالی مانند ساعتی که معلوم شد  
 مای یکدفعه آن ساعت را کله میکردند و نیمه اوقات بجهت بکشد  
 بود و بروج را با درجات و دقایق بردایره آن نوشته بودند  
 سیر هر یک مطابق بود با پنج نمین استخراج کرده بودند و از جمله آنکه  
 مخزنه دور بین است که از چوب شیشه استخراج نمودند مخزنه دور  
 بین یکم که پر کنوس فرنگی است که او را در عصر خود قیفا غورث می کنند  
 دور بین که اول استخراج نموده بود هر چه صغیر را شد که در نظر  
 ظاهر ریخت **از جمله** مخزنه قیفا دور بین فلک فرسات  
 که کوکب را با نهند و جمع فرنگی کردند که کوکب را چهار هزار مرتبه از پنج

روشنی

معدنی فلک کوز



در نظر اید بزرگتر نمودن این دور بین از مختصات حکم ستر بخون است  
 که بر غم حکم کو پرنوش که در سینه اجزای اختراع نمود این حکم آنچه  
 فزنان منکر کرده اند و بر سائک کمال رسیده و چهار سال دیگر سباحت  
 کرد عالمی از دولا بات را سیر نمود و فزنان را در حق او عطا  
 است که دور را در سطوح نماند دهند و حکم مر نور از آن دور بین پیا  
 از کوکب که حکمای دیگر تشخیص نداده بوده اند تشخیص داد و هر  
 از ارحم است و در تقادیم خود بعد هر یک از مثبت نموده و بنمایند  
 و آنچه فزنان منکر کرده بودند و در تقادیم آنها نیز مثبت مر شو  
 کوکب مر صوره ان حکم میثا و یک کوکب است که مثبت در آنها ندانم  
 دارند و چهار و نه دیگر بدون دنا که اند به قصد تمام در کتایهای  
 آنها مثبت کرده اند و حجت با دینیه که یک مبادا باعث از خارج طبع  
 کرد و مقصود آنها پنجو حجت باشد از جمالیه عرض نمود و از همین دور  
 بین اول کوکبی که احوال او را دیده اند فرمود که در آن کوکب است  
 و غار باشد آمده شد بخوی که ارتفاع آن کوه و عمق مناره را بخوبی  
 و مثبت و فخر کرده اند بعد از آن زهره را دیده اند که در هر دوره

احوال

ک

که شود و باز تمام شود مانند بد و هلال و همچنین پنج کوکب دیگر دور  
 زهره دیدند و چهار روشن از فتنه که کرد و حل دیدند و از ش دیده این  
 احوال و اوضاع ان حکم و سایر حکمای بعد از او عطا کردند که هرگاه  
 در قبح حال که یک از مواالید است پدیدار گشت البته نبات و حیوان  
 غیر در او یافت مر شو پس او هم منکر کرد ارض حق نمکون انسان چون  
 و نبات و بکار و سایر مخلوقات این عالم است و از بد و هلال که در  
 زهره بنظر آمده معلوم شد که ان غیر منکر کرده و نیست که در ان مواالید  
 غث متکون کردند و بسیار است دیگر و کوکب دنا که در ابراینها  
 قیاس کنند غایتش اینکه بعد از بد و هلال شان مر  
 کرد و از جمله آلات یقینه محضره حکمای فزنگ شیشه ها شست  
 و ان محبت و دایره ان میزج اند که شیشه و قطران غیر بهمان نسبت  
 ساختند که از ان طرقت را آب کنند و آنچه مذکور شد بر حجت  
 سیرج الاثر تر از آتش است در که چنین در فلز در چند دقیقه  
 و چه قدر از مدت از روزان شیشه که خسته میشود ضبط کرده اند  
 درین سنوات ان شیشه را بدرجه کمال رسانیده اند و قطرها را

احوال سایر کوکب

شیشه آتش



بروز کرده اند که روزان قایم مقام برق است جعفر از شمار روبرائی  
مقرر کرده بود نه بجهت استحقاق شمشیری و پاره از نظری را در روشنی  
آن شیشه گذر میدیم بعد از بالا بردن و پایین آوردن گذر چشم شد  
و چنانچه از او در مقام بر خانه کسی یا جاری از چهارت جسم نگاه دارند  
برودی شد فاکتر شوند و در لکان بان شیشه که همای صعبه که بر سر  
راههای آنها بود که چشم کردند و مگر چهارت جسم را بان سوخته  
**از جمله آلات** عجیبه التریست که بجهت تحقیق خلل وضع کرده اند و از  
بهر نتیجه نموده اند که زخم او و گوش است بعد از سجد قطعه چوب  
و شیشه را بر یکدیگر کنند و وصل کرده اند بخوبی که هر چند بر دهن آن  
نصب کنند در اندک حلقه هوا را انکشته شود بعدی که اگر شیشه  
از خارج بر آن نصب کنند در نیم ساعت هوای در آن ماند که بر یک  
گاه و ریزه طلا با هم بخور آن درینند و اگر زیاده میافزایند  
صدای بلند کنند و شکند و اگر جوته از حیوانات را بهر بزرگی که باشد  
بان آت هوای بدن او کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان  
در یک و پنج چیزی از آن ماند و بعد دوباره اگر هوای آن را در آن

آلت شمشیری

جعبه برق

نمده مانند لکن بسیار ضعیف و نفعه کرد و **از جمله** آلات غریبه چرخ است  
که بجهت دفع امراض بارده یعنی مثل فالج در غشه و لویه از خارج نموده اند اگر کسی  
بریده بخافد که زخم او را بیدارند چه قدر در غم و دوش و پیش و پشت می آید  
عند ارباب التیش از وضع آن مجروحان را که اصحاب پیش از بدیدن فاضل است  
و آن چرخ است که از شیشه صنعت مشرق هر که در ایران داند نمیدانند از آن بدیدند  
بنامند و از برای آن علامه بر از شیشه ساختند و از کولدم آن میس است  
از مواد و از آهن و یا از سایر فلزات که تخمینا طول آن بقدر دو ذراع است  
و قطران بعد از یک انکشت است و کمر است پاهای آن از شیشه بخوبی گنجد  
آدم بر آن تواند ایستاد و باشت و ارتفاع کمر زیاده از یک و نیم است و بجز  
از آهن صیقل داده که در چهار ریزع طول او است بان میل آویخته است چهار  
بر آن کمر شیشه باید قریب به نشت اند و بکسر آن بعد از آن بچرخ بند کنند و سر را  
بدست چهار داند اگر حرارت زیاده مطلوب باشد و چنانچه کمتر منظور باشد  
زنجیر که بان آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند از ساد و بدن چرخ  
بغلای که در دو حرات داشت شود و مشربره که از آسمان جدید و پرچ  
مستقیم از آن چرخ برق جدا و بان میزد و در کلکته غللی از با چهار ایدیم



که بارشاع حاربت از آتش صفت می باشد و چون که کثیر از آب بر پشت بام خانه  
 لغت می رسد دیگر را بر زمین بکند که بر پشت حاربت بهشت مین کار درست کرد  
 اند و فرو بردند و در نفس آن بر آید که بر خاک که می آید و جز بود و در کما خرد  
 از جستن برق از آن چرخ قیاس کردند که برق استانی بر جام صحنه صلب شد لهذا  
 بر با صحنه این عمل کردند که چنانچه برق از پشت حاربت در آید و بر میل چید و با  
 زمین فرو رود بهار است و خانه های حوالا و مردم کنند آن خانه های زیاده و دیگر  
 بجز که کردند که برق از آسمان بجز بر آن می رسد و دیگر شایسته **در** از آن بل و بجز  
 که چهار در دست دارد و حاربت بیدان او رسد بعد از یک طبع است و اندک بهشت  
 که چنان فصول و رطوبت بدن مریض و نماندست چند روز هر روز بهین عمل را  
 کنند چاراحت یابد و عجب تر است اگر کسی دیگر دست آن چهار در را در آن حال کرد  
 و بعد از آن دست است بهیچ و در آن بهیچ و نماندست حاربت کند و حاربت  
 و اندام هر کس هم از چهار وجهی هر گاه دست کند بهشت شود و شراره آتش از آنجا  
 دست بر آید و بعد از جستن شراره آتش که برش حاضران رسد و آتش می آید  
 بهشت بهیچ که اگر کسی دست بر بدن ایشان کند از در آن بر آید شراره آتش  
 و بجز که کند و منوچش که دو کفن آن شراره میوزاند و در آن از این یک در

وقت حرکت چرخ چنانچه کسی از خارج چوبه و یا سنگ بر آن می نهد و بکند و بجز  
 و عجزه بانی بر خورد بر باروی تمامی آن مردم اگر چه چند نفر در آن باشند که  
 دست هم را گرفته باشند چنان ضرب رسد که دستهای تمامی بی حس شوند و اگر  
 میشود که از شدت آن بهشت و اگر چه قوی باشند و اگر بجز را بکند و بکند و بکند  
 و از آن از آن که آن بازوی می کشند شود و در غلظت و اگر اتفاق افتد  
 که بعد از پانصد ششصد نفر بکند اگر گرفته بودند و همه بر روی هم غلظت و دیگر  
 از جمله آلات محرقه آتشی است که از آن حاربت و برودت هوای  
 در بلد را که بجز در چهار سردی یا گرمی و یا گرمی و سردی شهری است  
 که نشسته بجز در بود و حال زیاده تر است یا کمتر است و طاعت است و چنان  
 در چهار از گرمی سردی و دیگر است و در آن روز کم و زیاده حاربت  
 و برودت را خفند و چنانچه در آن گرمی سردی و در آن سردی و در آن  
 کوه بالا روند و با فرود دهند و بعد از آن آتشی که در دست راه روست  
 حاربت و برودت مشخص شود و بعد از آن آتشی که نیست هوای هر ملک را  
 ضبط کنند و از آن به با حوال مردم برند و زیاده می بینند و شجاعت  
 و جبین و میزدند و جمع از فرقه آن فکر کردند که در آن وقت نظر نشسته

آتش محرقه از برای حاربت  
 و برودت



عمل در زمان شب  
کریه

سردی هوا سلاطین و اماران را در زیر پا میخاند که دارند سر و اندامها را  
 که در آن انشلیق و فزونی و بان الت مجتهدیه هوای موافق که میرغا میزند  
 هوا میسوزد ای که میر بر ابعید دارند **وان التی** شد آت آب و زردگی که  
 اطفال بان بازی کنند بکند اند که کوچکتر است و بران سری که بر کز است  
 سیاه پر کنند و در زیر تخته نصیغ نمایند و هر دو طرف تخته حمادی جان  
 که سیاه پر کرده اند تا بالا درجات نویسد و چون از نو از هم سیاه  
 که از سرما نه نشینند و در کربا بالا آید چنانکه اگر تشنه بن رسد فرار کنند  
 و چیزی از آن باغ نماند حمادی هر درجه که سیاه قرار گیرد هوا آن قسم  
 و اعلا درجه سردی است که آن سیاه در ته نشین شود و چنانکه هوا بانی  
 درجه از سردی رسد غیر سکون و متعقبات نماند و غایت گرمی است که از بالا  
 نشیند را بکنند و فرار کنند و گفته اند اگر چنین شود آبهای دریا با بخورشان آید  
 و این امکان غیر سکون نشیند و بران درجات حد که هر برتر و گرمی چون  
 نوشته اند که اگر در زمستان آن نشیند را بدست آدم است در دردمند از  
 حرارت آب او آن مقدار که معین کرده اند بالا آید و **و دیگر** التی است که از  
 برای معین فریج اخراج نموده اند و آن دو پای است از چوب بنه

آتش بنفشه

روپایه عراده و چوب در وسط هر دو پای نصب کرده اند که یکس با ده پست  
 گردان هر دو پای را کشند و با هر سه میزند و برهنند و در خفا عظیمه و ریت چند  
 عددی از این آلات را همراه دارند آن است شش ساعت که گردن ضرر دارد  
 از زیرین کشند و راه روند بعد از طریک میر راه هر دو پای از میان و بشوند  
 و بر زمین نشینند معلوم شود که یکس راه رفته اند باز هم میزند و روانه شوند **و دیگر**  
 التی است که از آن شخص ذوال کشند و نماند که کشی در کشی کف صدانه و از آن  
 عرض هر پا که بشیند معلوم کنند و دقیقه اول زوال از آن است معلوم شود که  
 هر لای که زوال کند در شخص نشود و آن بتخلیف و ایره است حمادی و سوزنی  
 چند در در که بران پایشها نصب کرده اند بفرستد و بفرستد و بر سر کشند و بر  
 دوران درجات و دقائق هر قوسند از آن سوراخها آفتاب آیند که نور آن  
 را بر شده و در نظر میهند تا پیده جلوه کند و خاطر جان پذیرد که آن قوس  
 با قطعه از آسمان میسر نشیند و در دو مبهم از آن بیند که قوس فرود آید  
 باب رسد انوقت اول زوال است و چنانچه در خشکی خوانند طشتی از آن کف دارند  
 و در آن بیند و از آن زوال معلوم کنند **و دیگر** التی است که بجهت پیوندن عید  
 دو قطعه و یا دو دیر خراج نموده اند و آن بشفت است و بران عقرب مثل

آتش شخصی زوال

التی که بعد از آن در میان  
معین کنند



ساعت و در میان تفریق آن دو سوراخ را محاذی هم گذارند بطوری  
 که هر دو مکان را پسند بعد از آن از هر ساعت یک گزند و چشم بر آن دو  
 سوراخ گذارند بنظر آید که یک از دو مکان بجای خود متحرک شده است  
 دیگری رو در او بشمار نگاه دارند که در نظر ناظر هر دو مکان بهر سوراخ  
 شوند الوقت ملاحظه نمایند که عقرب آن چند درجه طر کرده است هر درجه علامت  
 چه قدر ساعت است همین است از آن حکم کنند **قاید نام** در ذکر بعضی از قواعد  
 در قانون جهات انکسالیست از جمله قواعد این آنست که در وقت کتب اقبال  
 بنا کنند نشسته اند و کارخانه های عالی حتی در یک گشته که مقر است انکسالیست  
 همین کار ساخته اند و چهار حکمت را هر وقت در یک گشته بنویسند بعد از آن بعد  
 صحرای که دارند قابل نمایند که بعد از هر روز و در یک گشته اوقات کمتر شود  
 باطراف حکمت و بناهای بزرگان و اعلا علم جزوی فرستند تا ماحم مردم از حواش  
 ملکیت مطلع شوند و تفکر که از برابر انکسالیست و معین شخصی کرده اند هر چه در این  
 اعم از است با دروغ خوب یا بد حق اگر از پیش از یک از بزرگان حتی از فرمان  
 فرما و یا از پادشاه بشنود و یا بهر چه نویسد و چه باطل نمند و در این طریق  
 مصالح بسیاری را بنظر گرفته اند و کتب و تواریخ بسیاری قابل فایده اند

قاید نام در کتب  
 انکسالیست  
 در قواعد

اینه در سر کار بزرگان فرنگان نگه از این کتابها هر نسخه که کسی خواهد از عرب  
 و فارسی و هند و فرنگی موجود است و اگر کسی فروخته یا بکشد یا بکند در این کارخانه  
 بوده قابل نشت و چند طبل را از برای کس بر دارند و ستم را به صاحب بدهند و او  
 بمبالغه بکشد رساند **و از قواعد** فرنگان وضع دلاکت که بر سلطان برآید  
 خطوط با طرف و جهت نمایند و در کل علم و فرنگان این طریق جاریست  
 در هر شهری از شهرها هر کس خواهد بهر جا خط و هر سطر روانه نماید تا آنها  
 بلاد از برای او همیشه و هر روز ممکن است و آن باین نحوست که در هر شهری  
 بقاصد و فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع خانه از جوی سازند و چند نفر  
 قاصد را مع یک نفر از نو سینه در یکجا بنزل دهند خطوط را و در یک سر جمع نمایند  
 سر کبی را هر غنوده بقاصد دهند او آن دو فرسخ را دوان دوان رفته  
 خود را بر مردم خانه دیگر رساند و بطل کوچکا در دست دارد و در حال دیدن  
 مینور از نو تا سبع و یا موزان از صدای او رم کنند و مردم خانه دیگر  
 نیز باشند و یکا از مردم خانه دیگر مستعد رهن شوند و بحد رسیدن بآن خانه  
 انشخص مستعد که را گرفته روان شود و دیگر بهین بمنوال تا در پیشته روز  
 چندین فرسخ را طی کنند از فرنگان شنیدم که در انکسالیست سواران

وضع دلاکت



از برای این که زمین باشند و در هر جائی بحسب قرب و بعد اجرتی بمقدور  
خطوط را وزن کنند و در مقابل هم را روزی یکسان بکنند هر قدر  
منافست باشد و اگر از آن مقدار یک قطر زیاد شود اجرت مضاعف گزند تا پنج  
مقال و از آن که گذرد باز مضاعف کنند و همچنین در هر مقال اینهم  
اجرت مثل از آن مضاعف کند و در هر قاصد را در هر ماه دور و پاره پاره  
اجرت دهند و در هر ماه سیاه خط جمع شود تمامی منافع بافر نشان است  
در خط قاصدند از در و چنین اگرگاه اعظم خواهند برفت بجای روند  
پاکه سوار شوند و دست نواز را بر دوش بدارند بشتاب روند و در سفر  
آذوقه در حوت و کبوتر مشغول دارند تا دو فرسخ بفرستند و در آنجا  
باز زمین قدر زمین است پاکه را بر زمین زنند و دوش بدوش کشند  
مقال تا بقصد رسد اجرت این عمر روز بر مکه روید است و چنانچه خواسته  
باشند نذر روند و او را بفرمایند آن وقت اجرت مضاعف گردد  
از این طایفه بعد از وضع اخراجات از قرار که جمع از کایه از آن  
گفته اند ماه مدد و هر چه در راه روید بلکه بیشتر باید که بنظر خود خطوط او که  
معاذل تمامی مردم است به اجرت باطراف رود و مردم نیز نمون باشند

**از جمله** قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلط نیست پادشاه و پادشاه  
هرگاه خواهند بر زیر دستان حتی بر خدایان و نه و بعدی کنند شخصی را  
محمداست که در حاجت آن هر دو در طلب غرضه در مقابل هم بکفایت  
و ادب را میضرب نمایند و چنانچه از زیر دست بر سر هر امر واقع شود که  
موجب اذیت و محنت شود بر دست شکوه کند و بحکم خدا افتاده  
بر زیر دست جاری شود و بجهت پاس آداب بجانب پادشاه و عطا در محکم  
عدالت باشد و کلاهی ایشان حاضر است **از در** بعد از اشیاء حلقی آید  
نمایند و با در جزیره بد آب هوا حبس نمایند و هم چنین انشراحندین  
را در آن جزیره فرستند تا در آن جزیره تنفس شود نزدیک کعبه جزیره از  
برای این امر پیدا کرده اند که جنم نموند از آن جزیره است از زیر تسلط  
فرنگان بهندستان تا حال آن جزیره آباد و جمعی برسد که مکرر بخا  
از برای ضبط امور بجا زمین بخورند و خارجی نیز مقرر و تجارت آن تا ناچون  
تا بعد به شود این جماعت از فقر نفس پس را اجتناب دارند و تا سحر دارند  
نمیخوابند تا در محکم حکم بقدر نفقه بعد از حد و حکم صاحب عدالت قبل  
از آن گذرند و درین چند سال قانون تازه از حکمای فرنگ اقتضا یافت

کتاب قانون مردم

حد و زوال

قانون جدید



که پادشاه که از برابر او در عرض سال زیاده از سه نفر و چهل نفر معاف نبود  
هر کس را خواستد شفاعت کند حق است باین نحو که پادشاه و صید نفوذ از  
نفر او ارکان و معارف حضرتی تمام نمایند و بران حرکت کند که در جوق شخصی  
که صاحب عدالت حکم بفرموده او نمود در نظام عالم ضرور و بهتر از اینست که تقاضا  
رسد او نیز بخشد شود و از آرای جدیده حکمای انگلیسی بیکه ارشاد بدو  
مختص پس اگر است بعلت بیکه اگر کل و رتبه شریک شوند نشان از غرور  
بیان برادران و سایر خواهرها گردید و در صورت مختص ارشاد بزرگ  
او صاحب برادران و دیگران چشم از مال بدو پیشه هر یک که خود  
نشد و باین سبب خاندان بزرگ و سلطنت برقرار و باقی خواهند ماند و از حکم  
توان این حکم را بفرقه وضع خاندان است که بجهت دفع مناقشات و حیثیات  
و مناقشات بین الملکین بنا نهاده اند در عیدان عظیم و قرائی معمره و  
خاندان است بسیار بزرگ و دران خاندان مکانی بلند تر بطرزه نشین بجهت  
نشین چهار نفر از حکما و دانشمندان خدا ترس که بجهت فتوی و نشین  
سجالات و اجرای سیات از جانب پادشاه معین شوند ساخته اند و آن چهار  
نفر راجع خواهند داشت بر هر قدر سخن بخواهند از سر کارهای بجهت

وضع خاندان

نفر راجع خواهند داشت

معین شود تا بعد از کسی شرف قبول کنند و دام انجیوة مغرول شوند مگر بیکه از  
کسی شرف قبول کنند و یا بطرف داری در قوی جنایت و رزقه انوقت از آنها  
بردار کنند و چند نفر از قضای حکما را در خدمت ایشان مقرر نمایند و بران  
را اگر قسم نمایند و در وقت معین از آنها برهان نبرند و قسم دهند  
و از ایشان نوشته گیرند که در حکم جنایت نکنند و از کسی شرف قبول نکنند و الا  
شوند و جمع دیگر از مردمان با عقید و هوش را که عالم پسند اعظم مردم باشند زیر  
دست کوشیدان گذارند و انهارا و کلا خواهند و هرگاه کسی را با کسی ادعا  
یا مطالبه باشد اول خود کلا لاق و بطلد را منضاح اطهر کند و بر طبق آن  
بهره ببرد که باشد بطریقه حق قسم خورده و حاضر دهد که بر مدعی علیه نصبت کنند  
بعد از این امور و یکدیگر ملاحظه نماید اگر مدعی علیه از جمله معارف و مشایخ باشد  
و مکان فرار با و نزد خود با و رفته نویسد که فلان شخص فلان مبلغ را بر تو ادعا  
دارد و تو قسمی او را نمودی خودت را در قضا بهم برضاء طریق قطع و فصل دعوا  
نماید تا بعد از آن رسد که بایش بدی و هر طریقین خواهد کرد و چنانچه  
در این باب اهل مال غایب مدعی عدالت شود کند و بر تو و ارن رسد و مدعی علیه  
هرگاه سازش نمود بهیچ وجه الا بر او و ارن رسد و اگر از معارف نباشد و

دارن



فرار در حق او رود و فرار او را در آن کنند تا او را گرفتار کنند و در آن  
عبادت است از کاغذی که بر آن ادعای مدعی و صاحب شاه انگشت  
ثبت است چند فقر از محصلان آن کاغذ را بجا آورند و بنویسند مدعی علیه روند  
و او را بنمایند بعد از آن مدعی علیه کاغذ را در دوازده ساعت او را محقق  
دهند که یک از کلام را در آن مکتوب شود یا او را مدعی علیه کند و یا ضامن معتبر  
که در آن خانه بکشد و شش و ضامن معتبر آن مبلغ شود و بعد دهد یا  
بجای او و محسب امر شود و ضامن معتبر است که مدعی علیه جوابات خود را  
بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند بجا در میان سوال و جواب فرار کنند  
و محصلان را حکم آیند اگر مدعی علیه در خانه باشد که در بروی او بسته باشد  
و یا در خلوة باشد که سر خود او را بکشند تا از آن خانه و خلوة ببرد  
و چنانچه خانه را خالی شود و مدعی علیه یک و یا دو نفر از محصلان را املا  
کند و یا زخم کاری زند خون ایشان مدیست و از مدعی علیه در آن  
مخصوصا خنده و پر شرم نیست و نتواند که از قفسه سلطین یا در سالی لطراف  
برکات در پای سر سلطنت و یا بد را آری بسامورند صدور و در آن  
مجموعت معتبر میکند شاید باین جهت در نظام ریاست خلطی هر کرد

درگاه مدعی علیه بر آمدن و در آن مطلع شود و فرار کند و بکلیت دیگر رو و یا بیک  
از قزاقی خود را رشت که در آنجا فقر دیگر از ضامنی خانه داشته باشد و باین  
توسل جوید و در آن مکان شهر بخانه خود رود و در راه بند و یا در وقت رسیدن  
در آن بنشیند و محسب امر خود دیگر کسی را بر او تسلط نیست روزهای گذشته  
آن دیر در خانه خود میرونی آید و بمعاظت و کارهای خود بپردازد تا غروب  
آفتاب هر چه خواهد کند و هر جا خواهد رفت و در آن خانه و یا بآن دیر  
بر گردد و مدت العمر اگر چنین کند که بآن دیر یا در خانه خود که در بروی  
او بسته باشد و بقیه روز بکشد و مدعی علیه نباید اصرار بر او تسلط و شرم نیست  
اگر چه مدعی علیه بلیغ خط و بر ضامنه معتبر او معلوم باشد و در محسب امر خواهد  
معاظت نماید و پیش نظر کند راند تا چه اولی این نماید بر و در آن بکشد  
و اگر مال او در جایی بدست مدعی علیه بعد از اثبات حق در حق ضامنه باشد  
و حکم این بر استیفاء حق مقروض شود و وجه این است با چنین گویند  
که درین وقایع اجرای امر و مصالح خلق است و معتبر را زجر و عذاب نیست  
از این نیست که نزد آن و یا بخانه در بسته و یا بیک از دیهات بماند و محسب امر  
بر میرونی آمدن در روزهای گذشته را بکشد این است که بکشد کار بر مردم



نمود و بجهت اجرای امور و سرانجام کارها را در گزینی داشته باشد **موضع زندان خانه**  
بدین نحوست که فضائی بسیار وسیع بر اطراف آن جدول مرصع بنا نهادند و چنان آن جدولان را با آب ساییده بنبه و ساروج و سرب بالا کردند  
و از پایین تا بالا خاکی آئین نصب نموده اند و در اطراف آن صحن مشتمل  
بر پنج عمارت متعدد و حیوانات عالیله مشتمله با حصص و خانه و غرفات  
در خایت اختیار و حد بسیار داشته اند و امکان تحقّق و وسیع میزدارد و عاظم را  
در مرتبه اعلا و ادونه را در مرتبه ادنه جای دهند و از صاحبان ثروت  
که اید عمارت را گیرند و بر زندانیان ایضا زجر و گرفت و گرفت که در باز  
عزب اقبال در بروی ایشان نبندند و پیش از طلوع اقبال در را کشند  
و هر کس از زندانیان که با هر مهر و لوح و پیش طرب باشد و غیر را در منزل خود  
او در شب تا صبح بهر امر مشغول شود بر او غزیت و کفایتان تا صبح از پناه  
الکلیب پیش روز دوم مرتبه بدل شوند تا کسی باین سازش کند و شفقت  
بالمه در غفره الکلیب نفقه دست رئیس از این امور جز نیست بلکه  
تا صبح این امور با قضا است و در اینها شفقت را از امر نیست و خانه های  
دیگر بجهت محاکمات و اجرای سیاست جز نبه بنا کرده اند در این خانه ها و جاهای

۲  
مسی از غودس  
از راه طبرستان

دیگر بکار در این اسلحه و غیره بابت رسم و آیین بیت **مجدد** متخاصمین هر یک از کلا  
و یک از کوبیدن را از جانب خود و یکدیگر و مختار سازند و مدعی ادعای خود را  
نویسد و مدعی علیه در خانه خود یا نویسد باز مدعی خواهان نوشته مدعی علیه را  
نویسد تا سه مرتبه از طریق نوشتن نوشته شود تا هر کدام را هر چه در وضع و بطریق  
اثبات باشد گفتار و در کس بویکل خود دهد و یکدیگر بعد از حکم اصلاح بگویند  
بگذارد که او بجهت قضاء مرتب اعرضه دارد تا هر چه مقول و اجل و در  
باشد کنند و در این سؤال و جواب و رد و دفع که متخاصمین کنند با هم ملاقات  
نکنند و با هم مواجهه نشوند در عدالت و نه در جای دیگر تا بخر غیظ و نفاق  
نکرد و آنچه شود بویکل و ملائمه و چنانچه هر یک یا هر دو را شایسته فرزند  
در آن سؤال و جواب هیچ کنند و نام شایسته را نویسند و یکدیگر از جانب صاحب  
عدالت کافذی باشند و نویسد و هر کس که مدعی یا مدعی علیه تراش حد طلبند  
هر روزه چند ساعت از روز گذشته بابت عدالت علیه حاضر نوی تا هر چه سؤال  
و جواب طریق شود و جواب گویند آن نوشته را سفینه گویند و بعد از رسیدن  
کاغذش بعد از گذشت حاضر نشود بگذارد یا بگوید از او جریه گیرد و شایسته را  
قسم دهند و مراتب را از آنرا سؤال کنند و عدالت را در شایسته اعتبار کنند



هر چه گویند بنویسند و بعد از دو روز اعاده کنند تا صدق و کذب معلوم  
 شود و در امر بسیار وقت نمانند و از مشایین هر یک از وکیل و کاتب هر روز  
 بر قدر توهمند اخذ نمایند و بعد از وروحه لکلیه شخص اخذ نمود و عوای کل کشتی  
 دو روز و سه سال بود که در عدالت کشتی کرده بودند مبلغ ده هزار لک روپیه  
 در عدالت خرج کردند و هنوز دعوا با بود که با حضرت کشتی کرد که طول دادن  
 بان قدر در وقت دیگران شدت را و چه صحت در جواب گفتند که محقق این است  
 که مردم با هم تضایع را افضل نمایند و از خوف رجوع عدالت کنند و اگر یک از مشایین  
 عیسوی باشد و دیگری از قوم دیگر باشد بطریقه عیسوی انضال و تعهد نمایند و بنا  
 مسلمانان و فرق دیگر از نظاری بطریقه خفراجی حکام نمایند با سایر فرق بموا  
 ملت و آئین ایشان رفتار نمایند در کل ملک چندین احکام مسلمانان را  
 از من و شیعہ نامی بر قانون خفرت اکثر از کتبه فقہ اهد است و جماعت حق  
 اما تیر را بر بن الفیلسی تعهد نموده اند و خود صاحبان عدالت ضبط است تا  
 میقتضای اهد است که در عدالت باشند در دعوی خفرت بوزینه در حکم عدالت  
 چند نفر از علمای که کشتی و چند از علمای جامع شوند از برای احکام جاریه  
 بعد از وروحه حجت در ملکته نظر نمیکند در توقف مرشد آنگاه مگر از خفرتا دی

تضایع با سایر فرق  
 در عدالت

صادر کرد و بدو لک لک فتوان که از حجت عدالت میرسید با اینکه حجت در فتوی  
 می نوشت که با هر شهر و دیار علمای حق اثناعشریه و یا بنا بر طریقه  
 حق جعفریه حکم ملان است صاحبان عدالت قبول نموده رجوعی به علمای  
 خفرت نموده چند نفر از دانشمندان فرنگیان بیدین حجت آمده  
 التماس نمودند که یک از کتبه فقہ معتبر را مامور ترجمه نمایند در عدالت  
 بکار مسلمانان آید چون ناخوشتر ضیق در کمال شدت بود و مفسر اسم  
 طوالت کشید بود و اقدام هم کردند تا کتبه خود بوطن فرستادند قبول نمایند  
 لکلیه نموده مترجمه خفرت و بعد از طی دعوا هر کس که بر باطل باشد  
 خرج طرف ثانی را بفرزاد او کردند و گاه میشود که چندین مرتبه زیاده بر  
 مدعی بر طرف باطل لازم آید و اگر ارجحان طرف باطل از دادن  
 آنچه بر او ثابت شود ماطله و یا لغاض نمایند بدستور که در اقد کنند  
 و قضاة را حاضر نیست که بر طبق مذبی و یا بطریقه قضاة سلف حکم کنند  
 بلکه اگر بعد خفرت بطریق مناسب حکم را جاری سازند بخوی که در فتوی  
 خفرت و طرفداری نمایند کسی را بر ایشان خفرت نیست و چنانچه  
 متخاین با اصدما حکم حکم حاضر نشوند و گویند عدالت دیگر در دم خفرت

تضایع با سایر فرق  
 در عدالت



از محلی جز بعد از بزرگ که در آن داراست روند و در این اکر  
موانع خاطر نشود بکوزند و صاحب ثوری که جمع کثیر از اعظم اندر جمع  
کنند و چنانچه بعد از فتوی اینها تا صیقل نیز رخص شوند مقدمات را  
نوشته بعد از آنکه تان فرستند بان هم اگر اکتفا کنند پادشاه  
و صاحب ثوری رجوع آورند و هر چه اینها حکم کنند دیگر تغییر و تبدل  
راه نیابد که هر شوق که یک مقدمه چهار سال بپايد سال طول کشد و دعوا  
بوزیر رسد و بهمان حالت اول بماند و مکرر بشنود که صاحبان سر به  
خطر جنت دعوا در جمع بعد از آنکه از کثرت افرادت عدالت طرفین  
که شدند مقدمه باز از فضالت یافت و در ماهی سه روز قضات  
لباس سیاه پوشند و خود را بهینت عجمی بپوشند از برادران  
حدود و بیست برکنه کاران از قزوین و از خارج البلد و حبس و غیر  
اینها هر چه ممکن دهند و از اینها که جدید این فرقه است در تمام  
قزوین و خود از بلد آن عظیمه فرای بزرگ و کوچک اول بخود معمول  
عالم شهر را را محلات میقیم کرده اند و چنانچه هر محله را نوشته اند  
و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی نصب و بر آن

وضع نمایی خانه محلات

نام خود و آن محله و کاری و منصبی که دارد و در اینک خانه چند است  
از آن محله نقش نمایند و بر سر هر محله بگذرانند بزرگ که در صورت  
که در آن اسامی خانه های آن محله را مع عدد آنها را نوشته اند  
از برای فرایند چند و از جانب پادشاه در هر محله از محلات و قریه  
از برای چند نفر تعیین باشند از برای نوشتن ولادت اطفال  
و گذر مردم و وفات ایشان بحدت تاریخ و از هر ضبط نمایند  
تا بر پادشاه و صاحب ملک و اعظم هر وقت خواهند معلوم شود این  
طریقه را بسیار پسندیده دهند و از طریق جماعت انگلیس است که  
هر روز سه صبح و شام زنان و مردان سواره و پیاده بفرج  
از شهر بیرون روند و بیکر گشتن در باغات و جای بهیضا  
مشغول شوند بعد از دو ساعت از روز بایش عود بنمایند خود  
نمایند و طعام خورند طریقه طعام خوردن آنها اینست که در روز  
حاضری و طعامهای سریع الحظم خورند و در شب بطبخ شادول  
نمایند و در وقت خوردن طعام بطریقه روحی خود بر کرسی نشینند  
و طعام را بر کرسی بلند و تری چینه دان کرسی را نیز بکشند

در این خانه است صاحبان و در این محله

طریقه میوه ها و طعام خوردن



بزبان فرانس قدیم و در چهره خورن دست به هیچ طعنی نرسد مابین  
 و برنج را با قاشق نقره و یا کهن خورند نان و گوشت و میوه را  
 با کار و برند و بچنگ به این گذارند و در میان فرقه فرنگیان شهرت  
 دارد که این نحو طعام خوردن رسم و طریقه حکمران است که بعد از  
 سحر او مملکت فرنگ را ترکان در آن دیار فرمان فرما بودند  
 و این طریقه از آنها باقی مانده و گویند طایفه البیان از فرنگیان  
 از سدهای مردم پیشینه طریقه کورنش با پادشاه وضع ترکان  
 مردم سر برهنه کنند و زانو بر زمین زنند پادشاه انگشت  
 خود در وسط مجلس ایستد و مردم دور او حلقه بسته یک یک پیش  
 آیند و زانو بر زمین زنند و مطلب که دارند عرض کنند و سایر بزرگان  
 مشرفان فرمانی مندوستان او نیز در وسط ایستاده باند و مردم  
 بر دور او که بزنند و یک یک نزدیک آنکه قدری خم شوند و مطلب  
 را عرض کنند زانو بر زمین زدن مخصوص است از برای سلاطین  
 عظام و از طریقه آن فرقه اینکه احدی از مردان را مجال نیست  
 که زن خور را از جوشن با مرد اجنبی منع علامت بود وظل برتر

بالخره زن از زانو بر زمین زنند و بچنگ به این گذارند و در میان فرقه فرنگیان شهرت دارد که این نحو طعام خوردن رسم و طریقه حکمران است که بعد از سحر او مملکت فرنگ را ترکان در آن دیار فرمان فرما بودند و این طریقه از آنها باقی مانده و گویند طایفه البیان از فرنگیان از سدهای مردم پیشینه طریقه کورنش با پادشاه وضع ترکان مردم سر برهنه کنند و زانو بر زمین زنند پادشاه انگشت خود در وسط مجلس ایستد و مردم دور او حلقه بسته یک یک پیش آیند و زانو بر زمین زنند و مطلب که دارند عرض کنند و سایر بزرگان مشرفان فرمانی مندوستان او نیز در وسط ایستاده باند و مردم بر دور او که بزنند و یک یک نزدیک آنکه قدری خم شوند و مطلب را عرض کنند زانو بر زمین زدن مخصوص است از برای سلاطین عظام و از طریقه آن فرقه اینکه احدی از مردان را مجال نیست که زن خور را از جوشن با مرد اجنبی منع علامت بود وظل برتر

این طریقه از آنها باقی مانده و گویند طایفه البیان از فرنگیان از سدهای مردم پیشینه طریقه کورنش با پادشاه وضع ترکان مردم سر برهنه کنند و زانو بر زمین زنند پادشاه انگشت خود در وسط مجلس ایستد و مردم دور او حلقه بسته یک یک پیش آیند و زانو بر زمین زنند و مطلب که دارند عرض کنند و سایر بزرگان مشرفان فرمانی مندوستان او نیز در وسط ایستاده باند و مردم بر دور او که بزنند و یک یک نزدیک آنکه قدری خم شوند و مطلب را عرض کنند زانو بر زمین زدن مخصوص است از برای سلاطین عظام و از طریقه آن فرقه اینکه احدی از مردان را مجال نیست که زن خور را از جوشن با مرد اجنبی منع علامت بود وظل برتر

این طریقه از آنها باقی مانده و گویند طایفه البیان از فرنگیان از سدهای مردم پیشینه طریقه کورنش با پادشاه وضع ترکان مردم سر برهنه کنند و زانو بر زمین زنند پادشاه انگشت خود در وسط مجلس ایستد و مردم دور او حلقه بسته یک یک پیش آیند و زانو بر زمین زنند و مطلب که دارند عرض کنند و سایر بزرگان مشرفان فرمانی مندوستان او نیز در وسط ایستاده باند و مردم بر دور او که بزنند و یک یک نزدیک آنکه قدری خم شوند و مطلب را عرض کنند زانو بر زمین زدن مخصوص است از برای سلاطین عظام و از طریقه آن فرقه اینکه احدی از مردان را مجال نیست که زن خور را از جوشن با مرد اجنبی منع علامت بود وظل برتر

و اگر کسی مانع شود زن در محله قنات شکایت کند قنات حکم میفرماید  
 نمایند و مادام که هیئت منفرد گوید از زن با مرد است و مرد را یا از  
 زن دیگر و زن را یا از شوهر دیگر نیست مگر اینکه یک یا بپزد و طریقه شکایت  
 و که خدای در جهات الکلیب این است که پیش از گذارند و طریقه شکایت  
 زن و شوهر را با هم در خلا و ملاک گذارند تا خوی و خصلت هم را  
 بجزیه کنند و اگر بهم موافقت نمودند بعد آید و الا ملاطبتی  
 فرقه در تشریح ابدان تعقیب است کنند و گویند و می گویند بعضی از دختران  
 مانند شوهر محبت فرشی است که بان موضع بهم میرسد پس آن زن این  
 غیرین جمله اند بر حکای این است که از برای دفع نفاس بکار  
 برده اند و در شهر کافر عظیم از بخار که گیرند و در بنا در هر چه بر جهان  
 آید و بر آن رفو و در غیر بنا در صبر که از خشک و رطوبت های شیرین  
 عبور نمایند که خاسر ابتدا در زرش که تمیت نمایند و حدود را بخ  
 رو پسته گیرند و از غله و ماکولات و قشقه بپزند که مانند کربس میخیزد که  
 بمصرف فقرارند چیزی بکنند و از آنکه که کبار و مصروف اعظم سد  
 زیاده تر گیرند و در تمام قلمرو یک یک گیرند و هر جا که گرفته شود جوهر از غله

این طریقه از آنها باقی مانده و گویند طایفه البیان از فرنگیان از سدهای مردم پیشینه طریقه کورنش با پادشاه وضع ترکان مردم سر برهنه کنند و زانو بر زمین زنند پادشاه انگشت خود در وسط مجلس ایستد و مردم دور او حلقه بسته یک یک پیش آیند و زانو بر زمین زنند و مطلب که دارند عرض کنند و سایر بزرگان مشرفان فرمانی مندوستان او نیز در وسط ایستاده باند و مردم بر دور او که بزنند و یک یک نزدیک آنکه قدری خم شوند و مطلب را عرض کنند زانو بر زمین زدن مخصوص است از برای سلاطین عظام و از طریقه آن فرقه اینکه احدی از مردان را مجال نیست که زن خور را از جوشن با مرد اجنبی منع علامت بود وظل برتر

این طریقه از آنها باقی مانده و گویند طایفه البیان از فرنگیان از سدهای مردم پیشینه طریقه کورنش با پادشاه وضع ترکان مردم سر برهنه کنند و زانو بر زمین زنند پادشاه انگشت خود در وسط مجلس ایستد و مردم دور او حلقه بسته یک یک پیش آیند و زانو بر زمین زنند و مطلب که دارند عرض کنند و سایر بزرگان مشرفان فرمانی مندوستان او نیز در وسط ایستاده باند و مردم بر دور او که بزنند و یک یک نزدیک آنکه قدری خم شوند و مطلب را عرض کنند زانو بر زمین زدن مخصوص است از برای سلاطین عظام و از طریقه آن فرقه اینکه احدی از مردان را مجال نیست که زن خور را از جوشن با مرد اجنبی منع علامت بود وظل برتر

این طریقه از آنها باقی مانده و گویند طایفه البیان از فرنگیان از سدهای مردم پیشینه طریقه کورنش با پادشاه وضع ترکان مردم سر برهنه کنند و زانو بر زمین زنند پادشاه انگشت خود در وسط مجلس ایستد و مردم دور او حلقه بسته یک یک پیش آیند و زانو بر زمین زنند و مطلب که دارند عرض کنند و سایر بزرگان مشرفان فرمانی مندوستان او نیز در وسط ایستاده باند و مردم بر دور او که بزنند و یک یک نزدیک آنکه قدری خم شوند و مطلب را عرض کنند زانو بر زمین زدن مخصوص است از برای سلاطین عظام و از طریقه آن فرقه اینکه احدی از مردان را مجال نیست که زن خور را از جوشن با مرد اجنبی منع علامت بود وظل برتر



جات در اینجا بنشیند اجناس در آن کنند و نوشته بجا بماند  
 مشتمل بر آنکه کم کم فلان قدر جنس در فلان شهر گرفته شد بعد در  
 جای دیگر از قلم و کبیر کسر مزاج شود و از طریق فرنگان بیکه در  
 هر کاری و خدمت از کلیات و جزئیات اطلاع و تفهیم کنند  
 تا اگر یک را از جبر در رسد و یا عذر روی دهد آن را معطل نمایند  
 و گویند که از یک زیاده تر کثرت خاست شود و از آن دو نفر و زیاده  
 یک بزرگ و راقق فائق و متمم بر او فایده جز به جهت ضبط مالیات  
 در هر دهکده کمتر از هر نفر تعیین کنند و در اخذ خراج و مالیات  
 ایشان را طایفه ای بیکه در هر قریه چهار نفر از قضاة بجهت  
 مصروفات و خارجه و ارجحاف میان رعایا تعیین کنند و بر آنها بگذارند  
 اگر بکند نمایند که چنانچه از رعایا در دادن مالیات و خراج تاخیری  
 رود ضرب شتم نمایند و رعیت را حقیقت و معتقدانند بلکه عدل را  
 از ایشان اخذ خراج نمایند و اگر عامل بر رعیت تعدی نمایند  
 رعیت مخد قضاة شکایت کنند و ایشان اعمال را از آن حرکت  
 باز دارند و هرگاه امر بطول بکشد و میان رعایا و عامل سختی ببارد

در اینجا بنشیند

مقره اخذ خراج رعایا

اجرای

کند

کشد و از نشأت چاره نشود بدو را رسید مرتب را عرضه دارند  
 رئیس حقوقی برون بدون انعام عذر بر سر نمایند و آنچه مندر حکم کند  
 و بجهت زیاده نظام امور مملکت و رعایا که از اعمال یا از نشأت  
 دیهات بمبادا کوتاهی رخس چهار نفر از قضاة معتبر و مورد نفوذ  
 از قضاة ای ایلام و چهار نفر از جماعت بنویسند معین کرده اند و این  
 چهار نفر را مجاز اعدالت دایر و سایر گویند شهادت این اشخاص است  
 که شش ماه را در شهر متوجه عدالت و شش ماه دیگر را در تمام  
 مضافات و مغلقات دیهات شهر بعد بر صورت از یکروز  
 تا یکماه سیر نموده اشعار را احوال رعایا و ملاحظه احکام و فساد  
 که صاحبان عدالت بجا دهند و کنند نمایند چنانچه از حاکم و یا  
 از قضاة بر این حکم برخلاف واقع و یا تعدی اتفاق شد ایشان  
 قلاع و عزل حکام و تقدیر عامل و قضاة نمایند **و از قریه ای فرقه**  
 اینکه با اشخاص کهن و خاندانهای قدیم اعم از مسلمانان و هندو  
 با احترام و رفق سلوک رفتار نمایند و در هر جا که از سلطان سابق  
 بجهت این این گونه از اشخاص و یا بجهت علماء و سادات ضیاع

ضمانت دایر و سایر

سلوک و رفتار با رعایا  
احترام



وحقایق معترضه بشه بحال خود گذارند و معترض نشوند و در گشتی  
 از رسومات مسلمانان و منو و شریک شوند در محرم مکرر دید که  
 فرقه انقلابی در شهرها در تغزیه خانها بجهت شیدن امر از مشرف  
 مرشدند بفرزادید بنا که غالب کریه میکردند عجز از یکدیگر از این  
 فرقه زنهار مساحت در خانه دارند و این زنهار در محرم تغزیه خانه  
 برپا میکنند و مردکی فرنگ در ایام عشره بخوی که تغزیه داری  
 میکنند که از بجزیران عاجزست مردکی فرنگان و زنهار فرنگان  
 در آن تغزیه خانها مشغول تغزیه اند و بشمارا را البته دور از  
 شمع کا فوری در هر تغزیه خانه روشن می شود و از جمع از مستوفیان  
 و سر رشته داران قلم و فرنگان شینند که در قلم و فرنگان  
 تخنیا بعد یکدیگر در نیم باده دو کور مضایع ملکه در سلاطین  
 بجهت علماء و سادات و مشایخ و بزرگان قدیم مقرست و انجمنه  
 بحال خود گذارند و غضب نموده اند و علماء و ارباب بحال هر فرقه را  
 بسیار محترم دارند و گویند این قسم از رفتارشان بیکدیگر  
 و موجب آبادی مملکت خواهد گردید و در بقعه در امور که

این فرقه از سادات و اعیان  
 و بزرگان و مشایخ و بزرگان  
 و سادات و مشایخ و بزرگان  
 و سادات و مشایخ و بزرگان

باعث نفع دینی است بسیار بداند و جهد نمایند و در امر مضایع غایت  
 اهتمام بعمل آورند هر کس بهر کاری که مکتب خود تشکیل آن صرفه افتاد  
 نمایند تا از سر کار پادشاه عزت و مرتبت و منفعت بسیار باید و چنانچه  
 صفت کاری چیزی اخراج نماید در سر کارش ای اهمیت بسیار چند  
 کنند و اگر قبل از فروش لبر کار شاه صفت که دیگر دیده و یا ندیده  
 بحال خود میفرارند و از اول مدب زده و دوان در ساختن نیست  
 تا اول بعینت بسیار در سر کار شاه فروخته بسیار این را گویند  
 که این گونه از طریق باعث مرشد که در ولایت صفت که ممتاز  
 بهر سده و بر بنجا رفتن نیست که در فرنگ اگر کسر آنچه پیرایه داشته  
 باشد از کم و زیاد عشر او و عزیزی و نه عشر دیگر را هر چند خواهد از  
 مال الهی را اقطاع نماید و در امر طبابت بسیار کوشش نمایند  
 خاصه در فن جراحی که فن از فنون طبابت است و در این فن  
 مستم آفاق و در کل روی زمین طاقه آلات و وسایلی که در  
 طبابت و جراحی که بهر چند شبیه و درست بکنند اند که معطر دیده  
 و در آن از بدین آنها جرحه کرده اند و این سفر مکرر از آنها رفتن

طایفه مبله اف



جراح حذافه دید که اگر کوبد در آن فن بجز مری و بیضی موسوی  
 و دم جان بخت چسبید دارند بر غلط کرد در مرشد اباد و بنگاله  
 ششتر این در روضه شد که کار را اینجا مبعلا شد بعضی که تاجی  
 بدن او از سر تا پا جروح کردید و درین هر مری حذافه کرم  
 متکون کردید نظر باینکه از جمله قوانین جماعت الکلیت است  
 در هر شهر و دیه که متعلق با اینجا عمارت عالییه بجهت طبیب  
 و جراح بنا نهاده اند و از او اکثر خانه نامند بعلت اینست  
 طبیب جراح را به مطلق خود و اکثر کوبند اشخاص بر اینرا  
 با اینجا فرستاده و در مدت ده و دوازده روز بد او را نموده  
 مجموع زخمهای او ملتئم و صحت یافش و از سر کار بکنیز جرحه  
 سپا بجهت محافظت ضرورت اکثر خانه معین میباشند  
 که اینان را از بیرون آمدن از اینجا منع نمایند تا بیکبار  
 صحت یابند و هر مری که و چند و اکثر خانه شد مری برین  
 آمدن نیست تا بمرور و یا جاق شو طحاح و علمه جات چند در  
 اینجا از برای فروزه و طبع و دوا و معاینه در اینجا معین اند

و چنانچه مریض مثلا حد کس باشند و هر یک را مری و جراحانه ضرورت  
 شود که از دوا و غذا تا مری را متوجه شوند و بعد از عنایت حق  
 نمایند بدون اینکه در آنجا چیزی اخذ نمایند و در محالجات کمال  
 یونانیان عمدتاً غلبه بر دهن محال که کنند و نیز بر مریض است  
 بعد از صحت جریض چنانچه صبر بضاعته شد بعد از حال بقا  
 او بجز بر طلبند آنچه و اکثر طلبند و نشود و کم و زیاد را نشاید  
 و طبیب نیز زیاده از اندازه طلبند و اگر روانی و دفع نمایند  
 با مضعف طلبند و چنانچه در دفع و فوئات مضعف اول و نه  
 طلبند و محض غلاظت باشد و بعضی نموده اخذ کنند در محالجات  
 قابل از برای زایل شدن زنان در میان نیست بلکه طبیب  
 قابل زن او است در بعضی از بلاد و زنان منفر کلکته و بعد  
 مریض جراح را دیگر نیز تازه این عمل رسم شد بعضی از متعینان را  
 دید که در وقت ضرورت طبیب فرغانه آورده بودند و بعضی در  
 دفتر که وضع محلول کشد البته از آنها را خبر راند عجب اعتقاد است  
 و فغان را در احوال و فغان داکتر یا بجز اینان گویند و کنند

و چنانچه مریض مثلا حد کس باشند و هر یک را مری و جراحانه ضرورت  
 شود که از دوا و غذا تا مری را متوجه شوند و بعد از عنایت حق  
 نمایند بدون اینکه در آنجا چیزی اخذ نمایند و در محالجات کمال  
 یونانیان عمدتاً غلبه بر دهن محال که کنند و نیز بر مریض است  
 بعد از صحت جریض چنانچه صبر بضاعته شد بعد از حال بقا



و حی منزل دهنه و خلف را جایز نمهند و در عروق معده که چند نفر  
داکتر معین معالجه مجرد جان لابد و ناچار معین اند و از جمع بشینند  
که اگر در نظر داکتر زخم علاج پذیر باشد بجای مجروح میزدازند  
و حکم کنند که مجروح را زنده دفن نمایند در الوقت اصدی  
از لشکر مجروحان را و اگر کوشش کنند هر چه بپاره و باز کنند در  
جواب او گویند که حکم داکترش و حکمت را چنین بیان کنند که  
زین جن مجروحین باین نحو امری است محال پس در این چند روز  
اگر او را بانه گذاریم او لا یشاء الله و توفیقش سایر لشکریان  
و دنیا بپای می جگر که مشغول خدمت ایشان شوند و نماند موجب  
تلف او دید جان و سایر کرد و پس او را و پس دفن است و شاق  
و مبتدی اگر چه با علی در بر رسند و حاضر در سلسله اطباء بگردند  
تا اینکه در یک از امر جن معالجه نازد نمایند تا وقت جمعی  
آز بینند و اطباء که در خدمت مشهورند حاضر شوند و محضی بر  
صحت طبابت شخصی نمیشوند و در سلسله اطباء حاذق است او را  
مسئله سازند و پادشاه بعد از این وقت بعد از یافتن شخصی از

برای او موثر معین نماید و در اطباء می فرستد اینکه هر روز در محل  
مرضی خود را معین معالجه و دوا که میدهند در دوشی ثبت نمایند  
و امته بگردانند اطباء در یکجا جمع شوند و هر کس دفر خود را بر راز  
نموده بدیکر آن عرض نماید و از احوال مریض خود سخن را ند  
تا اگر دیگران را چیزی از خطا برسد بیان نماید و چنانچه یک از  
اطباء احوال مریض را بیان دارد و آن مریض در آن مرض  
بهر دقت از دهن اطباء جمع شده دفر معالجه او را نظر دارند  
پرستاران او نیز تحقیق حال کنند اگر معالجه بر وفق قانون اتفاق نماید  
باشد از بهمان دوشش دستور العمد آن طبیب را از جو و توبخ داکتر  
خطا شده باشد او را تغزیر شدید و از جو که اطباء او را  
اجزاج نمایند و هرگاه طبیب فکر و دوا می نازد بجهت ضرر پیدا  
کند و خود بخیر نماید سایر اطباء می نشهر عرض نماید و ایشان  
بعد از آن آرایش بر اطباء اطراف رسانند تا آنها نیز بخیر نمایند  
بعد از آن بجهت تاجی آنها مریدان بحضور پادشاه عرضه دارند پادشاه  
سخن او را طبیب نموده در سر کار ضبط و آن طبیب را مورد رحمت







بود و شری می نمودند و بنامین عرب و فرنگیان در خصوص آوردن  
جناب فرنگ و هندوستان قول و قرار می شد که هر یک از آن دو  
طایفه مال التجاره خود را بر سر صد فرنگ بدم آورده با هم معامله نموده  
مزد و پانزده فرنگیان و هفت و هشتاد و نه تنه طریقین بهمان عهد و شرط  
بماند بود چنانچه در آن اوقات بزرگواران هندوستان را برابر نزد  
معامله میکردند و فرنگیان منوال گذشت باین ملت تجار عرب و حب  
سرمایه بسیار شدند و جماعت فرنگیان بجهت ترقی آنها از شک و حسد  
ببرند تا اینکه در سنه یک هزار چهار صد و هشتاد و سه عبور حکیم در  
کلمتین نام از جماعت فرنگیان ساکن شهر جوه در قنون عالمه خصوصی  
در علم نجوم و هیئت هندسه بکمال رسیده اولاد کس بود که بر خوج  
سند مقایسه مطلع گردید از جمیع از دانشمندان از فرنگیان  
شنید که این حکیم فطن را از اخراج نموده بنای جواهری را  
بر قبه دریای گدازیده متدبر اندک از طرف مغرب یوار بر جهان میل  
بطرف جنوب نموده شاید که جمع دلائل و براهین بسیار که بهند  
رسند بخواسته چند بر اوقات صرف نموده بعد از تمام و تدبیر بسیار

انکار پشمار خود را مع دلائل و براهین بسیار بجز تخریر در آورده اولاد  
بنظر سرداران جوه رسید و از ایشان استماعی چند چهار و دود  
خرج بجهت رفتن بهندوستان نمود سرداران پشمار قصه با شنیده و  
از امر حال انکاشته حد و حد و خفت حکیم نمودند حکیم مزبور باین  
عصه و غم و نهایت درد و عالم ما بوس گردیده خود سلطان فرانسس  
از او نیز اجازت یافت از اینجا نزد جماعت انقباض یافت و اندک  
بشدت حسرت و بجز بگوید او غمت کرده اند از اینجا نزد سلطان  
برگشتال رفت و با جمیع اخراجات کرد باین مقصود با خود خانه  
معاودت نمود و قصه بعد از حریف بجهت من طلبیشتا و جد و جد  
خود را سلطان اسپینول رسیده مدت بیست سال در خدمت گذاری  
او مشغول گردید بعد از ادراک سلطان مرتبه پنجم و کمال و ادراک  
حکیم را حکیم مطلع چند ابروی او رسیده از او طلب باری در این  
امر نمود با دشت و طلب از من خود که بسیار عاقله بودند کور نموده  
عقل حکیم را طلبیده از او سوار دلائل و براهین بر مطلع نموده بعد از  
استماع تمامی آنها بجز جواب و درین لایه که از خود داشت مصرف



رسایده همه جهان بزرگ که به طبع امر فرستاد و را موزار مهند  
مخون با دوقه دوساله و عله جات بهجت خدمت کشتنها و سایر تدارکات  
ترتیب نموده بچشم داد و او سوار جهانز کردیده عله جات کشتی  
جهانز را در مدت چند روز بخوی که کناره از نظر ایشان نماند  
نمود در دریا راندند و تا آن زمان امر فرستاد اجرت برین  
جهانز بقیه دریا بنود حکم اقدام بان نموده بعد از غلبت بکشتنها  
بعقبه رانده چون صبح طلوع نموده و عالم روشن گردیده کارکنان  
جهانز خود را در بجز خا رود را از خشک و کناری رینگ و کشتار  
دیدند از تلامع امواج و مبدم هر که اعا جز و ملک الموت را مقابله نموده  
فرمودند ببدل و هر سان گردیده دست از جان شستند و بر ملاک  
حکیم عازم شدند و بچشم بی ادبانه رفتار نمودند احوال امریکا  
اشفاق نمودند باینکه با را کناره رستند و الا حکیم را بدریا عرق و جهم  
کرد حکیم چون امر را بان بجه دید بجهانز در مقام بند و بخت برآمده  
که در بقای این امید نجات و در افتای منیم مملکت تمامی شاه است  
صلح اینست که چند روز را تا مله محض مهید است که خداوند عالم بزود تر ما را

بجوب  
لعل

بمنویاب حور سبزه از این محله عظیم نجات دهد و چنانچه بعد از چند روز  
راه نجات مسدود شود غای ما مملکت خواهیم شد چه احتیاج با مملکت است  
غای عله جاز از ان درآمده برگشته اطاعت حکیم نمودند و در مدت یک سال  
کری رو بقطر جنوب کشتی را راندند بعد از چند روز از انوفی ان  
مدت گذشت آب متغیر گردیده حکیم رفتار را بقرب حشر حشره داد و بعد از  
سه چهار روز دیگر بجزیره امریکا رسیدند مردم ان جزیره بنشامده  
جهانز می که هرگز ندیده بودند تمامی دست از انزال خود برگشته و  
بجغفر و پیشه فرار نمودند چون در اول و در حوض بط که امر جهانز  
در رند چند تو به مضمین رسیدن به بندر سلامت خانه کرده بودند  
امیر ان جزیره جهانز را با نداشتن توب جانور آیه آتش نشان تصور  
کرده خیال نزول بلا بر خود نمودند حکیم از جهانز بیرون رفته بکشتی  
حکیمانده انها را مطن حواطرسا حشره با و اشاره بدالات انها که  
در پیش انجا مع عامه مردم که از جان خود دست بجا بسته بودند  
با امر جهانز بنای آمیزش آگداشته به نذل و بختش بر رفتار و جوش  
جدی ایشان را انکاه داشته با عطی جو امر پیشتر روز رسا



این کار چنانچه نموده حکیم از جواهر و زر سپارد و تقاضای او را نشاند  
 گشتند را بر بار نموده مع چند نفر از بزرگان انجا بفرستند  
 برکت بعد از رسیدن بمنزل تاجی از جواهر و زر و نفایس را  
 پیشکش ملکه که زن پادشاه فرستاده بودند آن زن پیشتر در آنجا  
 و احترام حکیم کوشیده و بعد از چند ماهی حکیم نموده چهار هزار گنجه  
 جعد و جدال آمد فرستاد و در آنجا بفرستاد و بعد از آنکه باندگش  
 و سایر بسیار را بفرستاد و در آنجا نموده تاجی از ملکات را  
 شجر نموده بعد از رسیدن از مردان چنانچه بکشت حفاظت نمایند  
 نموده پس از انجا بطرف جنوب شتافت بعد از چند روزی بخیره کوه بار  
 نمی رسیده آن جزیره را بنایت معمور و آباد و در انجا معادن  
 از جواهر و دیده چندی بفرستاد و جلد بانی تاجران جزیره را  
 که نرفته بدون جنگ و جدال معرکه و قتال از آنجا بفرستاد و در آنجا  
 مسرعت بفرستاد و حکیم ساخت و در انجا بفرستاد و از بسیار میان معرکه را  
 عظیم نهاد را بکشت حفاظت که نرفته مع جواهر و زر بسیار و جوی  
 بسیار بود که معرکه بکشت نمود و نرسیده بمعرکه بفرستاد

این جزیره را بنام جزیره  
 حکیم نهادند

بقایا و بنا داران دیگر حد چند نفر از مرقبان سلطان بفرستاد  
 بنام حکیم نظر بکشت نمایان حکیم با او استعلا در خدمت سلطان  
 بهر رخ و سایر مرقبان را از آنجا بفرستاد و از حکیم را خود سلطان  
 بهت خود سری و ریاست نموده خاطر سلطان را آموخت بزرگ  
 که در آن بکشت حکیم چند بعد از رسیدن حکیم جاسوسان با وضع  
 امر را حکیم رسانیده او بفرستاد و کوشیده انچه در آن سفر از جواهر  
 و زر آورده بود پیشکش سلطان نموده او را بفرستاد خاطر شاه  
 در آنجا دیگر بدستور باقی چهار تاج بسیار و در آنجا بفرستاد  
 بعد از زمانه بخیره از جواهر امر فرستاده او را بفرستاد نموده  
 از انجا بخیره دیگر شتافت بعد از چند روز بخیره بفرستاد که  
 چشم احدی چنان جائه از دوزخ بفرستاد و جواهر و زر را بفرستاد  
 انجا عالم تا حال ندیده امر انجا عالم و دوزخ و دوزخها  
 از پرشته هر یک از انجا دادند را امر و در بر کردن و حلقه  
 طلا مکمل امر و در بر کردن و کوشش و معنی با ادب و تواضع خود حکیم آمده  
 حکیم تا این که از آنجا بفرستاد برده بود تاجی انها را حسب تاج هر یک



از خطای بایان داده بنام حکیم و این در ربط مودت و اتحاد  
 احکام یافته مدتی در اینجا توقف نموده باز با نفس و انقباض  
 و جوار و زرشپار و رحمت نموده بعد از نشستن این احوال در کل  
 فرنگ در یک از سلاطین آن دیار سرداران خود را مع چهار  
 بسیار بلاش و شیرازی جدید که مسرور و قدیم فرستادند  
 بر تعلق مملکت بر ازیل که من جمله ملک امر قد بود و نیز نمودند و اکثر از آن  
 بعضی از امر قد تالی را پیدا کرده مسلط شدند و امریکای نامی از فرنگ  
 که حکیم محتوی بود او نیز بسیاری از مملکت جوید امر قد را پیدا کرد و به یک حکیم  
 اول کسی بود که سر و ملاش در پیدا نمودن آن مملکت کرده و در شیراز نمود و پس  
 شهرت کرد و امریکای بعد از او قد بر شیراز مملکت از فرزند بهیم آوردی  
 کردید که بعضی نامی از فرزند جدید را امریکای گویند آخر الام حکیم که در پادشاه  
 همین محبوس نموده در حبس ارجاع نمود بعد از مردن حکیم که بر در زل پادشاه  
 دست تقدی در مملکت امریکای در از نموده بالاخره بعد از نشستن که آمدن مملکت را  
 مملک نمودند پادشاه همین حاکم مهر پوراند که رفیر بهمد و دیگر و چند مرتب  
 در اینجا عین نموده حکم جدید بگرد و جلد شیراز ملک که کوچ و شکست و شکست

در این مملکت  
 در این مملکت  
 در این مملکت

مملکت امر قدیم و دودور در از طلا و نقره و کثرت جواهرات و غله جات و موه  
 جات بجمع اقصای در آن شهر که است که در کل ربع مکه و بیت فرنگان در کنایا  
 خود یکی و دودور جمع از آنرا شرح و بسط داده اند که موقوف به نیست نامی از  
 شهر را با رشتا نوشته اند که معتقدند از تصور ادعای فرست ستونهای های از  
 نامی را نامی یک ریخته که پنجم کون کون چون مکه که جوار خاند و در آن  
 آن کاخ و برای کاری طلا و نقره ای که در یک و نقره و عجمه و زینت داده  
 و پادشاه آن ملک بود زاده حبش و شکست و همیشه بعد از صد هزار پاره  
 حکام و اربابان در بر تخت طلای مرصع حاضر و بر کار می نشست و چند نفر از  
 اشخاص منقطع و مقطع بیاسهای فاخر و متن زیور و مکه که جوار آمدن و نشستن می  
 بدو نشینید و پادشاه خود موصوف بعد از آن که در معلوم و انقباض  
 از کل پادشاه آن مملکت کوی مردی و مردان را بود کل آمدن مملکت از نظر  
 در آن پادشاه به حال خوش و در سود که حرکت میزدند و اکثر آن مملکت خبر دکان  
 که بکمان نیز از آنکه جفاقی و باز جوانان و هر بود و از خبر این آلات  
 شمشیر و نیزه و توبه و مکه خبری ندانستند و صدای آب کوشش این نرسیده بود  
 و در کنایا این نوشته بود که آن مملکت خبر و خبر و خبر و خبر خواهد در آمد



و این تقوین بوده بودند که آنها پسران افغانند و چهار پسر را با نور آید و خدیو  
 نوچه که در هیچ دشم فرنگی نشین میدادند این ترا خیال اینکه شعله شش در شکم  
 حجاز که با نور است مشغولست و اسیر را با نور یک میداشتند و نور و نور و نور  
 جاعت فرنگی با نیکو بود بزرگان و پنهانی قوم بجزور با دوشه رسید بعضی او  
 رسیدند که از سلف سینه سینه با رسید که پسران افغان که همراهش بی بعضی از  
 جا نور تپش نور از جا نور دیگر بهشت عجیب بیان ملکیت استخیر خواهند نمود  
 پادشاه از اخبار حضرت بزرگان قوم و در زشت اندک جانور شتر و غیره که هرگز  
 ندیده بود مضطرب گردید بزرگان چهار پسر را لطیفه و نهضات و افروخته و علاج  
 فافره این را مومن نموده جدی بنای مبدان نور از بر آید شش فرنگی صاحب  
 مکر و حیل و مصلحتی دنیا دار را هر روز به بجزور پادشاه شتر فرشته بنای حوز و کار  
 و کد و پندین سخا و بیفتد و شش فرنگی بجزور پادشاه که شش بتدریج شناسان از آنها  
 شده و لغز و در ملکیت نموده پادشاه که سکون و متدبیر حشد چون این خبر در ملک  
 شد و مضافات غشتر گردید و اهل این نظر حقوق شاهی از دگر و داناش و غیر  
 و کسر و بر نادر هجوم آورده بنای نورش و بدل از افغانی که گذارده چون  
 این مظلومان را حیرت کاری بود جاعت فرنگی بعلت توب و توب و توب جمع گشتند و ملک

نمودند در آن کردار پادشاه برهم زندان خانه از برای شاه و مده این احوال آمده  
 قاشی دردم نموند از آنجا بلکه چه برکت ز پیرا بکشد شک بر سر او فرو آمده همان  
 نسیم نموده بقیه بسف از آنها منظم گردیده قاشی آن ملکیت به قرف و رفاه در آن  
 بعد از تخیل اصغر شتر و مضافات آن در ملک تخیل جزایر برآمده پست و در جزیره که بر یک  
 ملکیت است بسج نموند و در غاب آن جزایر معدن طلا و نقره و جواهر قباها  
 و معدن کس و آهن و سیاه و زنج و کور و دیگر پیشه و در پنجاب برای زیور است  
 بیستم میرسد درین عصر وزای عالم از جنوب و شمال آن ملکیت را تصرف دارند  
 و اقلیم از آنرا صد کرده اند منتر این عالم و گویند اندک گویند تر است و اهل آنجا  
 عمارت بسیار است و بقیه مسلمانی پیشه و موسی سرزنان و مردان از هند و  
 بر آید و اهل آنجا گندم کون مایل سرخ و در غایت تو هفتاد و یکس پیش از بر  
 و با چهره های غنیمت برین جزایر و جواهر و غلب از اندک این پیش از گوشت حیوانات شکاری  
 است در خواندن و نوشتن عاری پیشه و در حال هر وقت به شکار طلب را  
 منت کشند و هفتاد و دایم در یک شست شغولند و در یکجا توکل میکنند و در آن ملکیت  
 حیوانات درنده و چهار پا از جمله شتر و گاو و گوسفند و کبک و بک و بک و بک و بک و بک  
 موسی منور و عقرب و افعی و جود دارد و بیسم در سلف بود و بعد از تصرف فرنگی

احوال مردم اینجا



ان مملکت را بر سر تخت بنشیند و بعد از آنکه سلاطین فرستادند از مملکت خود  
 حکامی و فراریین و صاحبان صنعت در آنجا بعد از آنکه از آنجا با فرستادن رسوم و ادب  
 بیعت و دیبنداری و طایفه معاشرت و سپاهیکر برایشان شده و بدین جمعی بر  
 و سر در آن که از سلاطین فرستادند بجهت بخران مملکت رفتن بودند بعد از رسیدنای تسلط  
 آنها در آن مملکت هر یک از آنها بر سلطان خود یا غیر و طایفه گردید و بهریت خود  
 سرافرازشند مگر سر در آن سلطان انکیلیک که سال قبل از این تابع بودند  
 بعد از این نیز بغیر و زبیده از دادن خراج ایام نمودند پادشاه انکیلیک که  
 بکنایه بکر کرده که مردان کاری به پیشه و استخراجین فرستاده و از آنها الاصلی  
 بوی که فتنه جو باشند اخراج نمودن و بلی را که کرده باین نحو که با هم دوست  
 بوده در سرند اید اید و یکدیگر نمایند و اید اینها نظر تا پنج خود میدادند  
 از برای عالم قایل میشدند و عالم را قیدیم داشته با دم مفراقت قایل میشدند بیکدیگر  
 از مملکت او زبید چون سخن بد را زبید میشدند احضار نمود و الا که از  
 ان مملکت بسیار است **جوانان غریبه ای که در رازی او چهار صد و نوزده تا**  
**بالفرد نوزده است و بعضی اوقات پاره از خراج او از آب بیرون آید مانند شکر**  
**عظیم و گویند بعضی اوقات سر از آب برآورد و آب را بیرون میزد و پاشید**

ازین  
 اتمام





**در بیان** در احوال کائنات و در او یک مقدمه و دو مقصد است **مقدمه**  
 در تقسیم آب و بعضی از احوال او است و **مقدمه** است **و آب**  
 بر دو قسم است قسم اول از آب شیرین و کوار را و قسم دیگر شور و تلخ است  
 و در هر یک فایده است که در زیر می بینیم **الف** شور و کوار است  
 از حکما را اعتقاد بر آنکه علت کوری اجزای الارض شور را است که اقیاناب  
 او را رخنه و باد آنها را در آب ریخته چون بآب ریخته شود آنرا تلخ  
 و شور کند و بعضی اند که می گویند دریا علت است از آب شیرین اقیاناب

در بیان احوال کائنات



آن آب بکوه زمین و بعضی دیگر گفته اند که بعد از طوفان نوح پنج ماه عالم عرق آب بود  
 و زمان اکثر زمین صادر گردید که آب را به ابع غایب کاغذی آمد تا با الارض  
 ماه که الایه هر قطعه از زمین که اطح عت خود آب او شیرین و کوار را و تلخ  
 و در زید آب شور و تلخ گردید و از آنجا به خارجا هر شد و در حیوان مردی است  
 که بعد از طغیان عالم حلق عالم عرض ولایت جناب سید الفاعل ابیر المومنین  
 عین المطالبین علیه صلوات الله علیه نمود بر این که هر یک هر یک از اجزای  
 عالم که قبول کردند عزیز و کرامی شدند و هر کدام عصبان و در زیدند و بیکدیگر  
 شدند از آن جمله هر آب که قبول کرد شیرین و کوار را و کله قبول نکرد تلخ و شور  
 گردید پس شور را تلخ آب از جانش و تنه ی باطن او است که بعضی عصبان  
 ظاهر و بارز کردند و **ب** گفته اند که چنانچه آب دریا شور بودی به اعتبار  
 طول مدت و آبش آنست به تغیر شدی و هوای غوثش از باطراف زمین  
 و از آن طاعون و دبا ظاهر آمد و سبب ملامت حیوانات شدی پس علت اکثر  
 افتضار که در آب دیده شور و تلخ شود از جهت دفع این فساد و از نواید  
 شور را دریا حصول غلبه و در جان و غیر اینهاست **اما** آب شیرین عظم  
 فایده او شربت است که بعد از او از برای حیوانات ممکن نیست و بعضی



جات بران موقوفست که در جفت من الماء من کل شیء حی چون آب شیرین است  
بقی حیوان و نبات است خداوند عالم او را زیاده و فروخته تا تصفیه شود و  
و بعد از آن جفت میشود و حیثیت و نیازت حاصل شود **و اما** سبب ارتفاع آب  
حکما گیرند چون آفتاب در آب تابش کند لطافت او زیاد شود و اجزای  
شکلین مذکور مکان وسیع طلبند پس بحر بغیر از آن دفع کند بجهت ابرو و بر  
دینکه بادای مختلف در چنین حال بر او در وقت ارتفاع آب شود **و اما**  
جزر و مد که اینهم مدتی در وقت طلوع و غروب حکما گفته اند که در هر بحری حاصل  
نشد مگر در بحری که در آنجا اوج صحر باشد چون قمر مستان بحر شومالی  
باشد که در آنجا متعکس گردد و آب در این حال گرم و لطیف شود آب کم  
مکان وسیع تر از آب سرد و طلبند و باین سبب موج زنده بوسیله بحر بغیر از  
دفع کند و زیاد شود تا آنکه قمر بوسط استوار رسد چون از وسط استوار  
نشد آن غنیان ماکن گردد و در جوع بکشد کند تا آنکه قمر باقی غنیر رسد باز  
شرع میکند در باقی شرق بر همان عادت تا وقتیکه قمر بوجه الارض رسد  
در این هنگام مد بغایت رسد و چون بوجه الارض فراغت نماید جزر شود  
تا قمر باقی شرق رسد و اما حکمای جهت انقباض آب در خصوص جزر

سبب ارتفاع آب

جزر و مد

و دیگر گفته اند که در اعظم از کره دیگر باشد هرگاه به جای آنکه در سینه کره  
اعظم کره جزر مد بطرف سمت خود دهد و چنین است حال اجزای  
کره نسبت به مرکز کره چنانکه مدین را بجا و اجزای ارضی به جزو مدین آنها  
انها رجاء است مدین است از برای این مطلب بنا بر اینست که چون کره قمر  
اعظم از کره است پس هرگاه قمر محاذی کره آب سدا از ان خود کشد و آب  
بقیه بلند شود و آن حالت جزر است و هرگاه قمر از محاذی آن بگذرد قبه  
آب پائین رود و جزر و مد و انهار متراجع گردند این است حال کعب  
ظاهر هر یک از وجهین خاله از انوار است اما وجه اول بعین که درین  
کوکب سیمیناره حرارتش زیاد از سایر باشد چنانچه جزر و مد را  
سبب است باشد باینست نسبت اند بجزارت آفتاب نه ماه بعینست که  
در ارتفاع قمر حرارت است بلکه آنچه بحر معلوم میشود بودت است بر فرض قمر  
باینست در حرارت آفتاب جزر و مد زیاد باشد و حال یکم است و اما اعظم  
بعینست اینست که از کره قمر که دیگر نیز باشد نسبت این بقدر و غیره جزر و مد  
**علت وجود طلوع و غروب** و کیفیت بارندگی را در انایمان فرنگیان  
گویند که در باده قراین ابرو و منصف بارانها پیشند بخاری غلیظه پرستند و در

سبب طلوع و غروب



از دریا با مصلحت شوند و او بر گردند بمقتضای حکمت در هر جا که مصلحت باشد  
 این بنا در است بهم تر از آنکه شود عرق از اینها بلکه در نهایت شیرینی و باران  
 جبارت از او است تا حدی که در اجاز بود بسیار عاقل و دانا و پر تجربه  
 تمامی کار را در گشتی و بر روی آب صرف کرده بود و در تمام صحبت روزی  
 فکر کرد که در دریا دیدم نمود در از کجوه و چشمه بخیر طوم بنیر احمر و  
 با یک و اعلاای و کلفت و ضخیم و هر چه میل با یکبار و بعد میشد بزرگتر  
 و ضامن از پیشتر میکردید تا محاذی ابرو می میشد چنان نظر می اندک که در دریا  
 در این مصلحت است نظر آن نمود در با حلقه اوقات بعد یکبار اندک که گزید  
 نزد دیدم و میگفت سرعت لغت از کجوه در بعض اوقات بعدی نظر می اندک که ماضی  
 تصور میکردم که اگر گشتی در آنها در آید عرق شود و اندک آن **حلقه** که می رسیدم  
 نوب می انداختم تا آن را بر از هم مشرق خود بعد از نزول باران زمین و صرف تقدیر  
 حاجت بقدر از این جذب کند و از آن چشمها جاری شود و خطوط و اینها ظاهر  
 کرده و در اینها نیز بعد از بختن و صرف بعد خود را آنچه زیاد آید خطوط جاری  
 از سر شده و باره بدیاری نزد و از اینها جزایر پیدا شود **اما** بارهای  
 یونان را اعتقاد میکنند اصد و ده نای دریای محیط است و سایر

از اینها که در اینها رود از بعض  
 تقطیع

دریا با شیب و خلیج او پیشند و از حدی ساحل را در اندید و او را اقیانوس  
 گویند و چون این دریا با ساحل بر کل زمین گرداند او را دریای محیط نامند که در  
 گوید خداوند عالم است دریا خلق کرد اول آنها دریای محیط است **دریم** قشیش  
**سیم** اصم **چهارم** دریای عظیم **پنجم** **سلس** **ششم** ساکن **هفتم** با یک و دیگر  
 از اینها که دیگر محیط است و قال الله تعالی و البحر مدینه من مدینه سبعة بحار وای **محیط**  
 را از هر علام اینها جدی مطلع شد و دریا با یک که چهار است در اینها عبور  
 و تردد میکنند و شش قطبهای دریای محیط می شوند و در اینها که از زمینی  
 در کجوه که گوید دریا سنگ از جانب غرب بر ساحل اندلس همیشه از دریای  
 محیط است و مردم بر ساحل او گذرند و از جانب شمال آمده شود و در مقابل  
 روئیه و بطن را از اینها شش دیگر جدا شود و از دریای فرنگ گویند پس  
 از اینها آمده شود و در شرق تا اینکه بلاد چین رسد و از اینها چینی جدا  
 شود و در دریای چین شود و دیگر دریای هند و از دریای هند شش دیگر  
 جدا شود و یک بحر فارس شش دیگر دریای قلمر گفته شده است و در دریای  
 که او را بر بر گویند و از حدی آمده شود تا برض بودان و از اینها تا بلاد  
 و دریای اوقیانوس در این بحر آمده اند و بحر دیگر که در اند جزایر است که خدا

چهار از اینها که در اینها رود از بعض  
 و در اینها که در اینها رود از بعض  
 و از جانب شمال

تا از اینها که در اینها رود از بعض  
 پس از اینها که در اینها رود از بعض



احوال دریا

دانند بعضی از آن هزاره میروند و بعضی دیگر میروند بکن نیست اما دریا  
از راه بسیار دیگر در دریا می کشی که غالب عمر را در دریا می صرف کرده اند دیده  
و شنیده که بزرگترین دریا با دریا می اندست نظر بر بعضی آن موضع  
بغضال او در بر می محیط معلوم شد بعضی دریا می فارس را از شعب این دریا  
و چند جا که می گذرند و بعضی که در این فارس می افتد دریا می اندست  
بعثت می کند چون از آب از برج و کوه بخت می افتد و در وقتیکه سبوتی  
بش و روز شود در دریا می اندست می افتد و موج بهم می خورد  
کرد و سیر حرکت در آن وقت منحل بلکه بهم می ملاک شود تا سبوتی  
خوبتر و خوشتر از آن باشد که از آب در جزایر است چون  
از آب بیست می کشند آن صراطی ظلت کم شود و آب کن کرد و حرکت  
سهولت می کنند تا اگر از آب هیچ حوت رسد و نرم تر وقت او  
و می است که از آب در قوس بود و بعد از دریا می رسد حال او یکسری  
اندست و درین بحر می چرخد و بسیار زیاده از سایر بحار و جزایر او  
زیاده از جزایر بسیار است از طبیعت حکیم رساله دیده که نوشته بودند  
جزایر اند زیاده از بیست هزار جزیره است و در آن جزایر نه اشدر

خلق

خلق و عجایب است که توان چاک کرد و اما جزایری که عبور می شود چند جزیره است  
از جمله آنها جزیره است که جمع نفر کردند در او کوهها بسیار است در  
آن کوهها شب او از روز و طبع و صبح آید و در همین جزیره قرقند و روز  
و نهار چید بسیار است و طریق بیرون و درون قرقند از شما می که دیده اند  
و عبور کردند شنید که چون کشتی بر ساحل آن جزیره گذر و دست از توقف  
ناید و هر یک از آنها کشتی را که منظر بهوشتن قرقند باشد باید متاعی به  
سحر کند و از غلبه از جنس کولات باشد همان جزیره بشیر رحله  
پهلو بر تنه قرقند گذرند و بودند چون روز شود صاحبان مشاع  
اگر از هر همان قدر قرقند شوند متاعی که در قرقند را بجا دارند  
و اگر مشاع و قرقند هر را بردارند کشتی از مکان خود حرکت نکند  
و اگر هر را گذارند شب یکراهم جزیره باز با حل آمده قدری  
قرقند از قرقند چون آنها کشتی قرقند را بردارند کشتی از آن موضع  
گذرد اما جزیره و متاع او بود و مشهور است هر که قرقند را  
بجز و موسی او بخند شود و در آن جزیره درختی است که اورا الوف  
گویند بوی آن درخت لباس اهل جزیره و ثمر آن درخت غذای

طریق بیرون و درون  
قرقند



غذای ایشانست و در میان این جزیره رود که اصل آن جزیره در زمان  
 زمان پخته شد و اگر برسد اتفاق نظر کسی بر آن نماند مشرقی نماید  
 شوند و در آن جزیره جو است مثل سلطان هر وقت از این  
 آید سنگ کرد و در آن سنگ را برای انداز برای قوه با صحرای  
 دهنده **جزیره** دیگر است که در آن کافور و صندل بعد از طاعت  
 جمع شد کردند در این جزیره چشمه است و نزدیک آن آب حیات  
 که آب در آن خورده بچه از نشانات آن آب بر اطراف سوراخ  
 مانند سنگ کرد و در آن روز مانند سنگ بزند و بخت مانند سنگ بسیار  
**جزیره** دیگر است مشرقی است بر سر جزیره از یکا هر شب با بخت  
 و از دیگر بر طرف از دیگری باران آید و قریب این جزایر جزیره  
 دیگر است که اگر کسی غرق در کوه نزدیک باین جزیره در شب استیلا  
 افزوده و در روز دود دیدند و گویند قومی که در آن جزیره می شنیدند  
 کردن بود و روی ایشان بر سینه ایشان پشته و در و عود و مشک و  
 بسیار است و در آن جزیره غلامان بسیار اند که در آنجا  
 تاج معتبر استی از برای جیره در حضور جمع شد کرد که چهل تن از این

حکایت

بهر از آنجا عبور باین جزیره نمودیم از نصابی انباشته و در دریای طوفان  
 شدیدی طایفه هر که دید که قایم اند کشتی از جات با یوس شدند بعد از دو  
 روزی که قریب با صحرای رسیدیم ناگه ای کشتی چون پس را کهن و سفر کنند  
 و در آنجا بود مضطرب گردیده مذکور نمود که درین جزیره هم مملکت است  
 بعین اینکه در بحر نام دیدم که جزیره که در صفت مملکت و مملکت است  
 در آنجا جو است بنام و شاید ایشان اگر نظر آنها بر کشتی که در آنجا  
 افتد هجوم آورده قایم را مملکت کنند و طعم نمایند از قرابین اول  
 چنین معلوم شد که همین جزیره پشته قدیم این نام باید نمود و اگر کشتی  
 در جرات مانده چون ناگه آمدی بر سر جزیره بود و پشته بود که با  
 صلح است که قدر قایم از مملکت که در کشتی داریم حتی از سر  
 و نبات باید بکناره رسانیده در ساحل کشتی تا بعد از خود حضرت  
 اگر کشتی بعد از آنکه تو باشند از مملکت بر سر جزیره و در دیگر کشتی  
 بصورت چینی از بخت کردن آمده چون کشتی را دیدند و با مل  
 کشتی را دیدند نزدیک صحرای چون با کولات رسیدند و بواند از طرف  
 که کولات در آنجا بود در دیده شد حیوانات قایم را مملکت



هر جهت نمودند جراح آن روز نزد یک پزشک پست بسیار مشغول  
 و مشغول او رده بر سر که از ده بعد از ایامی عجیب و غریب چیز مذکور  
 نمودند ناخدا از قریب و قیاس فهمید که سندی عای ماکولات و کرات  
 قدر بر از ماکولات نیز بکنار رده برده آن پوستها را بکشتی رسانیدند  
 آن پوستها که محوط بود که غالب از اهل کشتی را احداث عارض گردید  
 و آن پوستها در چنین احوال معلوم فرسید و قامت آن حیوانات  
 مشرق قامت پستان و سر آنها کرد و صاحب چشم بوده اند بخاطر ناخدا که  
 مذکور نمود یکبار در دست یا یکبار در دست یا دهنه بودند و گوش آنها  
 مانند گوش میمون و میمون پستان سار و بدنی پستان شده بود **در روز ۱۱**  
 در ملکیت جناب سلطان جانوری از دریا بیرون آمده بود و از قریب تر  
 سر او پشته سر سب و دستهای او مانند دستهای شتر و پامای او  
 مثل پامای شتر و صحن بدن او از هر طرف طوفان و غشای حیوانات  
 و اشباح ماه بود تصویر او را با طرف بردند و ترغیبی که حیرت بین  
 راه مدیس تصویر را آید و بجا نوشته بود که چند نوبت با وزند گشته  
 شد و از جعبه شنید که در دریای هند ما هست که از پستی او نشانی

احوال جانور کبوتری که در  
 آنجا بود

آید و در بندر لنگته شش صحران را خدایا کشتی در خانه یک از بنی حضرت  
 از بنا بهمان بود و از جمله نقاشی یکدیگر در دریای هند و عینت که او را  
 قیون گویند و آن حیوان پدرو و مادر خود را رعایت عظیم کند چون  
 او پر شود یک از بچههای او بر اعانت او قیام نمایند و متعهد آن عطف  
 او شوند و چون آن حیوان در آب بیفتد که از دریا ساکن گردد  
 تا چهار رده روز که بچه از بیضه او بیرون آید و مردم وقتی که دریا  
 ساکن شد فهمید که قیون در آب بیفتد که پشت و همان حضرت شتر  
 کردند که ما هر سبب شتر رنده ببرد صاحب عجایب المخلوقات نقل  
 کرد که در یک از جزایر است که سبب بزرگ و عمو است از دریا  
 در زمان اسکندر رطایب هر گردید چون از دریا بیرون آمدند سبب  
 و چشمهای او مشرق میزد و چشمهای او شش از زمین وی بیرون می آمد  
 و هر چه را می یافت تلف میکرد و در کلهها میریختند و هر آن جزیره را  
 رونه کاه و طیفه او قرار داده بر سر راه او کف انداخته بودند  
 چون او میریخت آن کاه را فرود میبرد و روزی که کاه را میبردند  
 بر عمارت میکرد و از هر جزیره موقوفه بعضی میکرد و میبند و میکند

احوال قیون

حکایت از دریا



تا چو پست کا دریا پر از امک و کبریت و زنج کز دند و در میان آن  
 قلابهای این نهادند و او را در کاه از دانه کشند بصورت  
 و پشته کا و چون آن از دانه بخت عادت آمد و آن پشته را فرو  
 بخت احوال حرارت در اعضا و جثای او افتاد و در آن قلابهای  
 در او او بخت و او را تنگ کرد چون آن قوم روز دیگر آمدند  
 و آن از دانه را کرده دیدند شاد شدند و از برای اسکندر  
 تخفیف فرستادند و آن جزیره مسخر جزیره همین گردید و از جمله  
 حیوانات این جزیره است به شکار و کوش و بر سر او شاهی است  
 سیاه و خاصیت او این است که هر درنده که او را بیند فرار کند  
 از **فکرم** جزیره مشهوره در بای هند جزیره سیلانت و آن جزیره  
 بسیار معروف و آباد است و شهرهای بسیار بزرگ و بنا در آن بسیار خوب  
 در او پشته و بنا در آن نزدیک بدریا قاضی در لفظ فرنگیان  
 و سایر در لفظ هند و است در آن جزیره معدن یا قوت یا نیت  
 و در جزیره سیلان که متعارف است در اینجا بهر رسد و آنچه نقل کرده اند در آنجا  
 بسیار و از آن است بعد از لفظ فرنگیان مدعی نموده که لوای فرنگیان

جزیره سیلان

احدیر احد است بر پودن آوردن نیت و چنانچه در کشتی بعد از رفتن  
 از آن در چیز دیده شود آن کشتی ضبط فرنگیان کرد و در مدلهای هند  
 بیشتر مرادند لکن احدی کشتی از خوف جرات پیدا و در اندر رود اول  
 آنجا بنرته در بر رودند از دانه میرا بدریا میزنند و **اما کوه فارس** بعضی  
 او را از شیب کوه حیطه دارند و بعضی از سایرین بجهت گفته اند که از شیب  
 بجهت است لکن حال او بر خلاف بجهت است چنانکه مذکور شد  
 خداوند عالم بحر فارس را مخصوص با حق سبحانه تعالی که در او پشته  
 مرشد و در هیچ جزیره نیست نشود و کرد و در این جزیره است هر کشتی که در آنجا  
 افتد البته غرق شود و اگر جزایر این بحر سکون و آباد است **احمد**  
 جزیره خارکت و در او مردار بدیدیم رسد و مکان بهترین مردار  
 بحرین است و حد فصره و ارید و بحر بود که بر آن از آنجا شیرین  
 ریز و چون اول بهار شود با و بسیار بر او و زو و موها بدیدند  
 رشت شات از بحر اوقیانوس یکی از حد فصره رسد و آن رشت شات  
 از پشته پشته بنیق او در حد فصره فرو بردن اینک که هم نطفه را  
 فرو برد و از او لوگو بهم رسد و اگر در درون حد فصره بزرگ

کوه فارس

جزیره خارکت

طلسم هم رسد و دارد



افتد در نیم شود و اگر رشاشات خور و ریزه بود از وجود صفار  
 حاصل آید و چون حدفان رشاشات را خورده بر روی آب آید  
 در اول روز و آخر روز زمین را کثیف تا باد شمال در بطن  
 او رسد و در میان روز بر روی آب نیاید زیرا که حرارت  
 آفتاب بجهان دریا و لول را صحرای میسازد و از تاثیر آفتاب  
 و باد شمال لول در بطن حدف معتقد گردد و چنانچه طفل در رحم  
 پرورده شود و چنانچه حدف از آب شور و تلخ پاک و خالی  
 باشد لول در غایت صفا بود و اگر چیزی از آب شور و تلخ  
 در جوف حدف باشد لول مکرر بود و چون در جوف حدف  
 غام شود حدف از آن موضع بموضع دیگر نقل کند که سخت و صلب بود  
 و بدان موضع متبذد شود و چون حدف از موضع خود حرکت کند اگر  
 جزیره را اجز بود بیکدیگر جبر کنند و تفتین گویند بوصول حدف  
 و آنچه را بوقت پرورن آورند بر طراوت و لون خود بماند و آنچه را  
 متذ از وقت یا بعد از وقت پرورن آورند طراوت او کم بود  
 و لون او تغییر کرد **در علاج** جزیره این بحر جزیره است که غیر آفتاب

طایفه پرورن آوردن جزیره

از اینجا بهر سه در حفظ جگر از بخار در بعضی پرورن آوردن عین  
 مشرک و دند که عین در قعر دریا برود و چنانچه نبات از زمین برود  
 چون دریا بملاطم آید و مضطرب گردد و عین را پاره پاره پرورن آورند  
 و مردم پرورند و در بندر بحر از آب و قوت نقل کردند که ماهی  
 بزرگ از عین مجوز دست کرد و یا مملاک شود و دریا او را حمل اندازد  
 مردم مطلع شوند و عین را از شکم آن ماهی پرورن آورند و چنانچه  
 باشد خوب بود و اگر سیاه بود و صفت خوب باشد **در علاج** بحر حیوانات  
 عجمه عین نقل کرده اند از جمله اینها میباشند که مضافه اند از بزرگ  
 از بندر بحر بمسقط هم راه بود و در مدت بسیار در دریا دیده بود  
 نقل میکرد و میخورد که هر دو نیم دند آن او مشرب و غیره و طول او  
 بقدر درخت خرما صورت بسیار که بهر داشت که حیوانات بحیرت از او  
 فرار میکردند و عین فوکیه به بندر میباری دید که نامراجه کشتی از  
 دیدن او متزلزل شدند و بعد ما هر دو که سر او بقدر میباشند طول  
 او بقدری نظر آمد که اگر ذکر کنندش بد نظر خلاف واقع آید همین  
 ملاحظه اینجا بینیکه در مدت سیاحت خود دیده بود نوشت در آن سال



مذکور است که ما هر دیدیم که تخمینا صد و پنجاه روزه هر کسیت روزه بود از آن  
 ماه کثرت بسیار است و نفق کرد که ما هر دیدیم بعد از روزه و نیم و نیم  
 او مشغول از هر طرف مظلوم حیوانات را میزد و ما هر دو که رفت  
 کرد بعد از روزه رکن او عیند و نقطه های بسیار داشت مثل غنچه  
 و در دماغه او شش بود چون قلاب حیوانات را با آن قلاب میزد  
 و مخدر داشت در پشت و دهن او زبر شکم او بود و هر دشت مشرف بر آن  
**از جمله** جزایری که حفره میسقط است از مظلومیت کجای و تابی  
 مسقط است و آن جزیره است در کنار دریای مکه است بسیار است  
 و هوای آن شدت حرارت کماه میزد و از کثافت شهر اعدای  
 از منوطین اینجا طوبی است حرمت بنویسد طبقه است از طبقات  
 جهیم حلیت بدی آب و هوا ساکنین اینجا داریم مذهب عذاب الیم  
 سلطان مسقط است خارج قاهره و مکه است و اهل آنند میم  
 زبان از تقریر قاهره و قلم از تحریر مکه است و بدین آب و هوا  
 اینجا میخیزد هر چه کسی عین ناید کم و اندک از تفصیل او موجب اتم است  
 با آن همه بدی سلطان اینجا را وزیر می است صاحب قدس و تقوی

از میان مسقط

تایم اندک مدتی در میان شهرت بیضا مظلوم حال رعایا و برابا و عزرا  
 جمع از شهر فرستاد که در اندیشات و فوات سلطان اینجا حاضر است  
 وزیر سلطان از جمله عدول شعر بجز نه حضور درین شهر و زمان وزیر  
 سلطان شیخ عاتقی است پسر ناصر الحق در قدس و تقوی و شایع  
 کمال عیلت و جوانی عیال بن یقین در عصر خوب کین و وار دین  
 اینجا در نهایت رحمت و شکیان در غایت عزت و حرمت با آن  
 بدر آید و بواسطه رفاه و ملوک و وزیر جمع از ملوکات و اشراف  
 در اینجا مظلوم و فخر از مردمان بجنب و عزیز است حلائی و ملایم  
 در اینجا ساکن گردیدند خلاصه از مقدسین و مقدسین زمان است  
**و اما مکه قلم** او نیز از شعب مکه است جنوبی او بلاد و بربر است  
 و شرقی او حبشه و غربی او بلاد یمن و قلم نام شهر است بر محل  
 این دریا لهذا او را بحر قلم گویند و جزیره ای دریا مشرف بر آن  
 اندک است و میان دریای قلم است که جناب قدس اکثر فرعون را  
 غرق نمود و جزایر این بحر مضر مکه و مضر غیر مکه است **از جمله**  
 جزایر این بحر جزیره است که در مجمع از شقیه ساکنند غذای آنها

از احوال بحر قلم



و هر و سکن از آنها پاره کی شتر است اگر بر سید اشفاق کشتن در اینجا عبور  
کنند و ایشان مان و آب شترین بنهند و آنجا بنشینند این  
جزیره بسیار بد آب است اما کشتن در و کم عبور کنند و هر  
قدر کردند که در اینجا کشتن بنشیند و شتر سوار چنانچه کشتن بنشیند  
رسد متغیر طایف شود و بفر گویند فرعون در آن موضع غرق شد  
و در این دریا کوه است که معدن نمک مشا طیس است و کشتن که در این  
دریا عبور کنند باید از امن آلات چیزی را را و نباشد و الا آن  
کوه خود کند و متغیر طایف شود و هر از آنجا معتبر نفر کردند که در این  
دریا با هر است چون او در حد کنند و کند در آنکه خشک شود شتر بنشیند  
شود که از او جامه فاخره بپند و مهور است بجا که در کشتن  
این جامه بسیار زیاده است بلکه حفص بن زکوان است و این حضرت  
نفر کردند که هر در این دریا بهم میرسد بعد از آنکه بجا را  
بزراید و شیر دهد و **و اما جزیره** او نیز متغیر در می باشد است  
و بلاد بزرگ نظیر بحر نامه فرنگان در جانب جزیره او شده و هر که  
در این دریا بنشیند قطره جزیره و او را بپند و قطره شایسته بنشیند

و اگر کشتن بنشیند

و جزیره

و آخر این بحر متغیر بحر محیط است و مجمع این دریا عظیم تر است از  
سایر دریاه و در این بحر نیز جزایر بسیار است و در غالب این  
جزایر و رح حندل از سبیل و سرخ و انوس بسیار است و غیره  
در ساحل این بحر زیاده از سایر جایافت شود و **و از جمله** جزایر این  
دریا جزیره است مشهوره که کوه است در هر سال بر آن جزیره  
طیلس کند و قریب است از پس از آن رسد و در او یافت شود تمای  
بوز اند و **جزیره** دیگر است قریب شهر زنجبار که غالب اهل اینجا صاحب  
بکشم بنشینند و نزدیک آن جزیره دیگر است در سقراط جزیره که  
متنازه از زنجبار رسیده بودند بنشینند که اهل اینجا مشربین مشرب  
سک و بدن نشان بنشیند بدن نشان است عمر آنها است که اگر کسی  
بر سید اشفاق بکشد آنها بگوید او را اهل اند ما خوب فرزند شود  
بعد او را بخورند مگر اینکه در آن جزیره در خمر است که اگر در آن کنند  
و در آن درخت رسد کسی مغرور شود و در این دریا حیوانات  
عریضه بسیار دیده اند من جمله آنها مشهور است که با هر در این دریا  
یافت میشود و بنشیند بعد از صید زنج چهار صد زنج و کشتن را از این

در این جزیره



آفت بسیار رسد از جمله غفتمار حضرت که از زنجبار تا زه رسیده  
 بودند از یکدیگر جدا گشتی بودیم با اتفاق هم ما می رسیدیم چنانچه بهین قدر  
 سر از آب بر آورده جناح او مانند شراع عظیم آب دهن او گشایا  
 بقدر تیر تیر آب می افتد بود از هر گشتی نو به انداخته بودند سر را باب  
 فرو برده خود را گشتی مقابله می زد تا می آمد گشتی غرق شدند و از هر  
 این دریا بیرون انداختن عجز است و گاه می شود که بهین ماکر از  
 عجز خود و بر روی آب افتد از هر زنجبار مرخص شوند و در آن  
 آب بیرون آورده شکم او را شکافند و عجز را بیرون آورند  
 در وقت آن ماه را که بیشتر باشد **در ماه جوزا** بنا بر کج نامه جماعت  
 نا خدا می فرستد آن دریا می شام و قسطنطنیه است از شمال بگذرد  
 ببلاد اندلس است آنکه بلاد و فرنگ و قسطنطنیه و از جانب جنوب  
 بگذرد تا بلاد و سلاسی و طنجیه تا بکنند ریه و بسوی شهر شام تا باطلیه  
 رسد و اقبال او به بحر قیطون می کشد و بجز نا خدا می فرستد بگذرد  
 بحر فرنگ و بحر قسطنطنیه یک بحر اند و مجمع البحرین بحر روم و بحر است  
 بحر روم گویند بزرگ و بحر مغرب سیاه است و مجمع البحرین

جزر و مد است در یک روز در جزر و مد می شود و درین بحر جزر و مد بسیار است  
 و از هر جزیره عذایات بسیار می گیرند که **از جمله** آنکه در یک از جزایر  
 ناره است از تنگ طول او زیاده از صد ذراع است و بر سر آن ناره  
 صورت شخص است که دست است بجای پاهای سیاه دراز دارد چنانکه  
 کسی نشاید بچرخ کند و شهرت دارد که آن ناره از تنگ ناره است و آن  
 بر او کار کنند و فاشه او را می کشند **در** آن جزایر جزیره است که در او  
 هیچ حیوان موزی یافت نشود و لایق آن جزیره تمام صالح و عالم و مقرر میشوند  
 و در شهرهای بسیار تنگ است در اینها بافته می شود و با طراف تخم می زند و دیگر  
 او جزیره است و در آن جزیره کوه است و در آن کوه کینه از تنگ می کشند  
 اند و بر سر آن کینه قبر است و بر سر آن قبر عزایه نشسته است که احدی  
 نداند غذای آن عزایه کجا است و در مقابل آن کینه مسجد است **در**  
 که دعا در آن مسجد می خوانند و مردم اینجا آن مسجد را زیارت کنند و چون  
 از خارج زیاری رسد اگر گفتی باشند آن عزایه یکبار بکشد اگر دو نفر باشند  
 دو بار بکشد اگر زیاده باشند بعد از زیارت یکبار بکشد تا ختم شوند و از آن  
 ایشان نذر یک چوبه کنند و در یک از آن جزایر گویند که هر یک است که

اولی جزیره طار  
 موزی می کشند



که چنانچه شوان کرد و گشتند از برای گرفتن آن کوه سفیدان در آن جزیره  
 عبور کنند و در بحر مغرب غرایب بسیاری مسافین آن بحر سفر کرده اند  
 بعد از آن معرجه نشکر کرده که در یک از سفار بموضع رسیدیم که در ابرو  
 و گشتند و آن موضع معروف است و به من علامی بود علامی در آب انداخت  
 ما هر چند که مقدار یکو چوب چون نگاه کردم زیر کوشش است و گشتند  
 دیدیم لا اله الا الله و بر فضای ما و کوه و بر زیر کوشش چنانکه رسول الله  
 ناخدا فریاد نشکر کرد که در دریا مغرب هر دیدیم که بر دریا و بر در  
 در هوا و رجوع باب میکنند و ابدا که چنانکه گویند این بحر مغرب بحر خط است  
 بهیچ بحر بحر خط نفوذ از او نیست و از او پر موج تر و عمیق تر بحر دیده  
 نشد که بحر بحر خط جز رفته او مشرک بحر فارس است و در این بحر نیز نهایی  
 لوله است و در او آب شیرین بسیار است و در بعضی از جزایر او مدی  
 زر و معدنی جواهر است و حبه در هر چمن از سفر تا مدتی که از سفر  
 چنین تا نام چمن نموده بود بر حوزده بجهت مطلب چند روز را کمتر نزد  
 حبه را دیده احوال چمن را شمر نمود از جهت آن بدیدم کوه بسیار در او  
 بعد از چمن در مدت چهار ماه روز در میان شط می رفتم طریقی شط بعدی

ما هر چند که مقدار یکو چوب چون نگاه کردم زیر کوشش است و گشتند

بحر خط

احوال چمن

از دهم و جمیع آن که در آن خانه بنظر غراند قنن مکان بمرتب است  
 که گشت و رزح می نمود آن کرد و جوینات را از خارج با بنام پند اندازدم  
 اینجا بسیار به بعضی تغییر می شد از آنکه مکان عمده یک دلا و اولاد  
 بیشتر عمر می نمودند بر آن چنانچه زیاده از یک دلا و دهر تنه عرق و یا  
 بنزد دین فرو شده که با طراف برند و فرنگ که سفر چنان بسیار کرده بود  
 نشکر که جمیع چمن را از حد فرنگ سر و بنجر و سنجین کردند که هر کردی  
 حد که هر که حد از ارشه لکن بنظر من در سه مقام زیاده آمد و سلطان  
 چمن از اولاد و چکر می شد و تا حال سلطنت اینجا از اولاد و چکر می شد  
 نوبت غالب از اولاد اینجا تا فرغ می شد و بزرگان و رعایا از  
 قنن بسیار اجتناب نمایند کشتن مجازی افتد کرد در جائی که مانند کشتی  
 انداختیم تا با تخت زیاده از چهار ماه راه بود فرنگ دیگر که با حبه بسیار  
 از است و مراوده می نمود نشکر که در باغی از بحر کینه بهادر سفر چمن  
 رفتم بعد از رسیدن بجای که دیگر کشتی بزرگ می رفت بر کشتیهای کوچک  
 سواری شده فریب چهار ماه تا بجای تخت رسیدیم و در عرض این مدت  
 روزی سه چهار شهر عظیم دیدیم که با اخیال می کرد مواد عظیم است از



احوال پای تخت هفت نمود مشر که من ندیدم لکن ایچ مشر عوف که طایفه  
اهل چین است که عزت دارد در میان تخت راه می دهند و مرا منع نمودند  
برای طلوع وضع شهر جزیر را که من مطلع شدم این بود عمارت اینها غمی  
از دیوار و درش خانه و باها غمی از جزیره و خانه بیکدیگر اتصال  
داشت اند که اگر کسی از عمارت بر پشت بام رود تمام شهر را بر روی بام  
مردمان می بیند و نقشه در آن بلد ختم است و هر جزیره را اصد و دیل  
هر چه تمام کنند مدین طلا و نقره در آن بلد و از سرست علف طلای  
بهم میرسد که طروف جزیره این علف را می کنند طلای که در ظروف  
نقش کرده اند علف است و باها را از آن که غالباً در بلاد بسیار  
اند نیز از همین علف است و جزیره ها را بر این در بند و جزیره  
با حجت داشت روزی که طلای پر شده بود جزیره او را منع کردند  
مذکور نمود که این جزیره و از علف است نه طلا و نقره جزیره علی حسن جزیره  
و دیگر در حد قدیم مشتمل بر دهان و در دهان و در دهان و در دهان  
او حدود ده روز بر من از آنکه در دهان و دیگر جزیره که هر روز  
که این جزیره است از آنکه در دهان و جزیره است و جزیره است

از  
خمس

از جزیره این جزیره راجع است که مسافری در بای چین بزرگتر از آن نقل کرده  
دوران جزیره مدین طلا و نقره است و در میان اینها که می بیند و جزیره است  
برش می دهند و این برش دولت است که توان چهار کرد و از جزیره  
طلا هر روز بر پیل است و روزی دولت من چین طلا می آید آن برش است  
او در حقیقت ساحه در آب اندازند و جزیره آن برش در قوت است و در  
اعتقاد که جزیره در آب اندازند و جزیره ای او باقی ماند یکمست این جزیره  
مستقر است بصورت او و در فیض آب و مقلات او و شش می که مکرر دیده  
بودند نقل کرده اند که اهل این جزیره بصورت آدمی و در سیرت خلق  
شبه چو آن باشند از در خبر در خبر دهند و در آن جزیره در آنجا باشند  
که مشرف خفاش می رود و بر کوه بیک شکل شبیه کازن در آنجا است  
و جزیره است که از کوه مشرف می رسد و کوه زیاد در آنجا است و افراط است  
در آن جزیره می گویند که جزیره است که در قریب آن جزیره کوه  
و حقیقت است در آن جزیره و باها است جزیره است و جزیره است که  
در میان اهل این جزیره مشهور است که در آن کوه از دهان است که جزیره  
را جمع میکنند و این جزیره است که در این جزیره است

احوال جزیره راجع



پروراکول و شرب و شرب اول و شرب اول و شرب اول و شرب اول  
 لکن می پرد افتام طوط درین جزیره بهم میرسد سبز پا خوش کند  
 و سینه و سینه برکت کل انار آن در سخن افصح از سبز و سبز است  
 سبز است از طوطی چن بزرگتر از طوطی است لکن در سخن آموز  
 طوطی است بهتر از او است و قسم دیگر از مرغ است افصح از طوطی  
 او را حواری گویند و در حث کا فوز در این جزیره بسیار است بلکه  
 کا فوز و ب از آن جزیره بهند آورد و وضع کردن کا فوز را بجز از  
 اشخاص معتبره تحقیق نمود ایستد کا فوز از افصح از حث است و در حث کا فوز است  
 بلکه بجز بزرگ و قوی تر شود که بختا حد نفوذ بیشتر در سایه او می تواند نشست  
 اعداء آند حث را بعد از آن کند و از اعداء آند حث را بختا حد نفوذ بیشتر در سایه او می تواند نشست  
 او را ایند بزرگ کند از ایند بزرگ کا فوز را برون آورد و هر چه بزرگتر  
 باشد بختا حد نفوذ بیشتر است چون کا فوز را برون آورد آن در حث خست  
 نمود **و از جمله** جزایر این جزیره است که در و گردن بسیار است و بغم  
 و خیزان را از آن جزیره آورد و در پیش این جزیره همیشه اوقات  
 زینت از جمعی است که آن صیغه را در از سر پرده بیرون آید و در

طوطی است که در این جزیره است

خدمت او بعد از سینه چهار صد و شصت و هشتاد و نه بار و یکصد و هشتاد و نه بار و یکصد و هشتاد و نه بار  
 بر سر دارد و بر تخت ملکوتی نشیند و فوز را در این جزیره است که طوطی بوزن یک تن را  
 از زر کنند و درخت انوس را بسیار است در حث است که در این جزیره است  
 شتو و خیز را از انوس جدا می کنند و **جزیره** دیگر است که در این جزیره است  
 مشهور است که هر وقت پیش انوس اید و بختا حد نفوذ از انوس چنان قطع کند که با  
 در جزیره قطع شود و خط و علا در این جزیره بسیار است و در دریا می میسرمان جزیره است  
 عجیب غریبه بسیاری دیده اند که از جمله اینها است که چون موج آن دریا زیاد شود  
 برکت بسیار کند اینها چهار پنج و جبهه باده است از آب آید و در یک سینه  
 مانند مرغ در هوا و اگر دریا مواضع حرکت کند آن اشخاص غیر از آب می شود  
 او را و بال این معاله کنند و غیر این جزیره دیگر قبول کنند و در دریا  
 مرغ است که از شدت شمع نور چشم آن مرغ بصورت توان او را  
 دید و هر وقت آن مرغ بر دقت گشت نشیند و بیدار سکون گشتی بود  
 و اگر ناپدید شود و بیدار بر سخت گشتی و اگر گشتی است و از جمعی است  
 که در این دریا جنوب است که او را و این است که نامند آن جزیره  
 بر صورت آموست و در پیش دارد و شش خیز چون او را

و این است



لحمی که در شکم است  
نصف از آن است

صید کنند در ستره او بکشند و در آن موضع او را بر کمر بنویسند  
از آن موضع بجای دیگر بر بند بوی او ظاهر کرد و در جبهه الکراک  
نقد کرد که در این دریا ماهی است چون او را در یک بند و سر یک  
را بکم کنند بخت کرد و اگر سر یک و از بند محض اینکه عوارض  
آتش و رسد از یک جهه و در سوراخ پنهان شود و جگر این  
در محله ذکر کرده بود تحقیق شایسته و در حضور جگر در شکم نقد کرد  
که خود بجهت صید کردن این ماهی سر صحن رفته بودم و در آن  
جزیره آن ماهی را صید کردم و در جگر این ماهی را دیدم که گوشت آن  
ماهی را از اجزای کبد و موده علیه **در فرایست** ای که جگر نقد کرده  
در جزیره مقصور که کافور مقصور بی را از آنجا آوردند چاه است در آن  
چاه ماهی است که اگر او را از چاه بیرون آورند شک کرد و **و اما دریای**  
طرس آن موافق بخواند و نکات این دریا را در دریای محیطه و در دریای  
بها لند در ستره آن طرس آن در جهات دور این دریا را از بند  
فرنگ و عرض او را ششصد می کنند و هیئت او مدور است و در خط این  
دریا بسیار است و در جزیره و شایسته از قند لاله و جواهر و غیره باشد

در این جزیره

نصف از آن است

**مقتضا** و در کمر از حیوانات بزرگ آن حیوانات بزرگ آن را بر کمر بنویسند  
بعضی از آنها را در بند باشد چون انواع ماهیها که قشش آنها در بند  
و قسم دیگر از او را در بند باشد و آنها در بند و در شکم او جازم که توپند  
کر اما آنها شکم الا در آب اند که کنند حلق عالم نظر بکم و صالح  
بسیار آنها چنین غلظت کرد که حرارت آنها برودت آب بخیل کرد  
و حاجت ششها را نباشد و آنها را از بند و صحت اینکه این را  
در بند چون حکمت بکم جگر اقتضا کرد که هر چه بود را بهر حاجت  
و حرارت عصاره که است فرمایند و در بند حرارت نبیند و در یک  
از آنها که حرارت لغو نموده بود عضوی او بیشتر بود و در یک از اعضا شکل  
بدن و اندام و در حركات او بود پس حیوانات آب را از اعضا و محال  
از حیوانات بزرگتر است و چون حیوانات آب را معاصوات در آب  
بپا باشد بعضی از اعضا او در تمام نظر حکمت و لطف و صحت جلوه می دهد  
غیر چون زره و جوش و بعضی از اعضا که است فرموده از اعضا و آفات مختص  
مانند و همچو حیوانات بزرگتر است اما در بند یکری کنند چون بطور که در  
او اسیر میکنند **از جمله** حیوانات بزرگتر از این است او را از بند و جگر

نصف از آن است  
نصف از آن است

از این



سر او بر خورشید و بدن او بدن ماهی شش ریش که بر سر او خورشید است  
و در میان او قرار او بر ده است چون در قیاس نشان او را بهیچ کلف  
مانند او را از این کند و اگر او را بسوزند خاکستر او را از این بپزند بود  
و اگر با کحل چشم کشند چشم او روشن کند **دیگر** آدم است در بدست  
جمع شد گرد که در چند سال خبر آدم آید را حیدر کند و از برای حیدر  
حکایت که نموده است بود که آوردند و چند روز او را در میان آب نگاه  
داشتند و بدین موعود که همه چیز او بادم ماند قدش کوتاه و بعضی از اندامها را  
لجبه بود لکن تمامی اندامها را بعد از کزغ و یا نیم رزغ دم بود باریک مثل  
شمشیر همیشه اوقات از بدن دور است و مضرب بدن نشود و سر او را تویست  
آویخته تا سر و دوش و شش و طحال نشان گویند هر وقت که آدم آید از آب بیرون  
آید و بیدار از رزغ بود و هر که او را دیدند شکر کردند که سخن گوید لکن کسی سخن  
او را نفقه **دیگر** کا و آیت جمع شد گرد که بسیار شکی است دلیل بر حق  
زند تفاوت او بکاف و تری نیست که دم او نشان تری و بلند تر است گویند  
از آب بیرون آید و چو کند و بعضی گویند که خبر بر حق کا و آیت بعضی گویند  
که از قعر دریا بهیچ رسد و بعضی گویند که از چشمه میزاید چون قریح خاک

ترتیب

کتاب

ناله

و آنچه که گویند که ای حال عمر شد گرد که روث این جوان دماغ زنی  
بود و دل را قوت دهد **دیگر** ما هر است که بعضی شکر گردند بعضی از آن  
آب او را از اندامها بر آید و مردم محبت نموده او را بطلا بپزند  
بسیار از آب بیرون آورند طول او پنج تا شش رزغ است و بعضی را  
از شکم او بیرون آورند لکن آن خبر خوب نباشد و سخن او بر شش  
و این ما هر را بسیار گویند **دیگر** نمک است در همین مفرک نشکر کرد  
که نمک بصورت سوسمار است و پشت او از یک پرچه است که آهن  
بر روی کار کند هر دست و هر پا او از یک سوز او در وقت چرخ خوردن  
حرکت میکند و این بسیار بزرگ دارد و این ناقص شد گرد که شیشه بودم و دندانها  
بسیار دارد و خود شش دم نشد دندان داشت پست عدد در یک است و چهار  
کف نمک در میان هر دو پا دندان کوتاه و بر پست و منظر بسیار دارد  
هر چه بگوید برسد او را ملاک کند طریق حیدر او نیست که قریب حال خود را  
پنهان و جمع کند چون جوان را بهیچ از آب حیدر او را حیدر کند چون  
سوسمار پخته شد بعضی او بوی شک کند چون مغزی گوشت او را در این مذرود  
نفسه او از زمین اذ خارج شود مشهور است چون چیزی بخورد در میان

در کتاب

اموال



دندانهای او بماند متعجب شویم از او بهر سده و او را از زیت کند از آب  
 پرون آید دهن ز کثرت تا گرم بکشد حرارت اش با غبغبه ملاک شود  
 مرعجه را جانب استرس آید و میگوید که دندانان که در معده پخته در میان دندانها  
 باشد پرون آورد و اگر میبند که خون با اینان قصد ملامت او کند فریاد  
 بر آورد تا غشک خود را در آب فرو برد آن مرغ دایم میخفتن او کند  
 تا دندانهای او را تمام پاک کند از آنجا بیکه با زانو نیاید بدی است غشک  
 چون دهن است که بین دندانهای او پاک شد و چیزی باقی نماند دهن را  
 بهم دندانان مرغ را فرو برد دندانها را چنان بر سر آن مرغ شوخ  
 آید که از سوزن نیز تر مریش به کام او رود و غشک دهن را از او بماند  
 و آن مرغ از دهن او پرون آید یک از حکای شتو را این عصر مجربانه  
 نوشته است در اینجا گوید خافیت چشم غشک آید اگر او را بر صاحب  
 راند میبندد و العود در دکان کرد در دهن بر دهن و چوب چوب  
 و دندان او را با جبهه دهن قوه باه را میفراید و غشک او را  
 بر چشم کشیدن سمبندی را از این کند و الله اعلم **و دیگر** مارا هر است شتو  
 که این حیوان از مار و مارچه هر سده اند او را مارا میگویند و گویند طبع

احوال مارا

او بطبع مارا قریب است از طبع مارا گویند چون که بشکار نمیشد کند  
 شخصی بهر روی شکار کرد که در روی جبهه مکر دیدیم که این حیوان خود را در  
 کنار پنهان کرده در وقت شکار کنایه آب بیدار و جبین نموده و پیش را  
 جبهه مکر دهن شخص نمیشد که در روی جبهه مکر دیدیم لاکر پستی را که با  
 عرض طول او را با از پنجاه رنج بود که مردم بر روی او منزل میخودند  
 و بر پشت او طبع نمیشد و از چند روز جلوت حرارت آتش از جایی خود  
 حرکت نموده و در بدین صورت معلوم کردند که جبهه است و جبهه معلوم **و دیگر**  
 مارا هر است در غایت برودت در نقطه جمیع دهن بدین جبهه آمده بود و شکل  
 از حیوانات بجز تیره بر آمد غشک دندانها هر است در غایت برودت بخدی که  
 هر گاه در دهن جبهه داشتند و جبهه او را از آب پرون آورد و از زدن  
 برودت او را زده بر اندام جبهه دهند و در میان اطباء هند مشهور است که  
 گوشت این مار را در هر جن صافه بسیار نافع است طبیب هند در دهن  
 آید که بکماله مریض مبتلا بر مرض برقان شده بود و او را گوشت این مار را  
**و دیگر** مارا هر است بسیار که در جبهه هر وقت که شتو او را در دهن بماند  
 خوشحال شود و گویند این حیوان در وقت طوفان طایفه هر شتو که شتو

احوال مارا

احوال مارا



پیشه چنانچه نشانی می شود آن را مرغی را در دست کشند و از آب میوه آورد  
 و گاه باشد که دم خود را در دست مرغی در دست آورد و گاه از آب حلی  
 شود و شوق صاحب نظر کرد که در سن شبان روز الله من بکلمه شرف ندیم  
 از راه دریا بعد از او را کج از راه دریا مرغی بنفسم در سفر  
 اشک نفر کشی نشستم بعد از چند روز در شب بعد از آنکه مردم گرد آمدند  
 طوفان ظاهر گردید که نامی آمد در باغ نشاندند نزد یک صبح من از خواب  
 بیدار شدم خود را بر پشت جویان یا نیم اول مرا حایل یکدیگر بر روی نشسته  
 نشسته بنشستم چون در صبح کمال آمد و صبح خوب روشن شد جویان را  
 دیدم منظر لاک پشت مرا برهنه کرده با صحرای من در سفر تو را  
 حیوان برهنه کشی که از دریا با صحرای من و سایر املاک من معلوم  
 که در یک کجا عرق شدند و چه شدند **بیکار و بیچاره** که متفق است بگویند  
 نوع است از ظاهر بصورت و شمار او را در این مضر یا بند و چه فکر کردند  
 که او از سن من است اگر در آب پرورش یافته باشد و خوارند و کار  
 در یک پرورش باید متفق باشند تا خود بپوشد گمانند و بهتر آن بود که در  
 وقت بجا رسید کنند و بخرید بپوش که گوشت او قوی به را میفرماید

احوال

کشت

کشت ستره او در حد برکت بود تا میسر او بیشتر بود بلکه شکر کرد و بفرمود  
 باه بعد از آنکه کشتن او موقوف به حال است و در کشتن او عدس و مرغ  
 عدس بسیار نفع است در فیض ارباب و شخص محترم نظر کرد که در سفر شخص را  
 برای مرحوم آصف الدوله برسم و دیده آورده بود آن مرحوم از برادر بزرگوار  
 از مصلحتهای خود خورمینه شخصی بعد از ساعتی اخبار از مجلس بیرون  
 رفت سه چهار روز خدمت مرحوم آصف الدوله نرسید آن مرحوم  
 مستغیر احوال او شده او را خواست و جوابا کردید شخصی که کور بود  
 که در این سه چهار روز مشغول بودم و باغبان من فرطت نیست مرحوم  
 آصف الدوله طبعی که در سر کار داشت طبعی که فرمود به طبع تخفیف  
 حال شد لیکن تا چند وقت اثر او باقی ماند تا بعد ریح کم شد و شمع او  
 تقویت کند قوت او را بعد از شکر کرد که اگر بر طبع منند در او بفرماید  
 آنقدر **بیکار و بیچاره** که او را بکار کشف کردند و این حیوان در بر و بحر  
 او را یافت و شوق او را بکار او بسیار بزرگست جوینده که مفرح است نفر  
 او را بسته جوینده در میان او کند و دیده برهنه کشی شده و پیرانه شده  
 چون کشف بپوشد خود در مقام او نشاند و چشم بر او کار و خلق عالم

احوال



بجز از ادای و فریاد بخت میباید و چنانچه در زیر خود شود که گشت زبیرا  
 که آفت از حلیت است و در او در زیر نیست بجز از او خلق شود و اینها  
 هر وقت که خواهد باده و خورشید شده و طاعت کند و زیاده کرد  
 هر گاه خورشید در دهن بگرداند و طاعت او کند و در آن وقت  
 زمانه باده و خورشید شود و آنرا از زیر این خورشید کرد که در چندان  
 از گزند و سوزی میباشند درین راه بخت رسیم و بدیم که خورشید  
 با خورشید در جاده و جنگ است اندک توقف کردم معلوم شد که  
 بنای مقاربت دارد و ممکن نمیداند اینک خورشید باده را خورشید  
 قطع نمیشد و بدیم خورشید که حرکت کرده و طاعت کند و در دهن  
 خورشید به چنان خود را با و در سینه خود را با و با لیدند که در  
 کند بعضی اوقات خود را بر زمین و بعضی اوقات خود را بر زمین  
 از دهن باده و مقاربت نمود و طاعت او کند و در دهن او  
 انداخت و او را بر زمین و لیدد یا بر زمین دفن نمود و از اینجا که نشین  
 لمحه قدری از آن طاعت یافتیم با خود بخانه بوم اول و در پیر خورشید  
 برین افتاد به اختیار از دهن اندک خود را بر زمین لیدند و آن طاعت را از دهن

فایده علف کینه

در پیر متغیر گردیده و در وقت علف را بر دهنم و خورشید را در سینه خود  
 و بدیم کار بیکای نازک میرسد با علف را از دهنم و خورشید را در سینه  
 غایب گردید و اتفاقا در آن روز که مرا با زوجه من نزاع اتفاق افتاد  
 و هر چه اقوام طایفین معر در صلاح نمودند بجهت رسیدن مرا تا دم که حال  
 وقت فریب زوجه است بخانه او درفته شمول کاری شدم زوجه به پیش  
 نزد من آمده خود را برین عرض میباید من مثل خورشید بر باد افتاده  
 کردم تا بعد از عجز و احتجاج بسیار رسید و بگفته اند و صلاح بخیه لکن آن  
 علف را همان توانست شش مگر آنکه از حیوانات بریند این مهم  
 حکمت است و الا جز بیا و خواهد بخیه و بعضی از حکما گویند که اگر کشف را  
 بر پشت بخوابند و بپای او را بر او کنند در آن مکان که این ملک شود  
 سر پاهای زمانه رسانند و اگر عضوی از اعضای پنهان متالم شود مثل  
 عضو از کشف بر او بزنند آن الم زیاده شود و دیگر معضلهای بسیاری از  
 برای افروزی او شکر کرده اند و الله اعلم **بیکر** بهرست که او را شربت گویند  
 این شربت در ریه و قریب بهرست کوشش او بسیار خوب بود  
 طبل او بکنند و بیشتر و بعضی او بگوید زیاده است از جگر و سینه و کشتن

احوال بسمه



که این ماه و قمر که دادم شد متدارده رزق پس رزق دوه رزق در هوا جبه  
 و دادم از کشتن و پرورن رزق لهذا در کشتن او تنه پر کنند و دادم حکم  
 در آب اندازند تا او را بگریزد از برای او نیز منفعتها ذکر کرده اند  
**و دیگر** از حیوانات بحریه سنگ است که حفره ها را در دین و استهای کوتاه  
 و پاهای بلندی دارد و گویند صایان این حیوان را فراد و الهی عظیم است  
 بخوبی که اگر یک نفر از آنها در دلم باشد افراد دیگر را اوج شوند یا او را  
 خلاص کنند و یا خود در دلم افندد در مرشد آید بکجا که شکر نشکر خوشی  
 نواب بنهار ابله بخوشی هر ذرت بسک است به هم رسید که یک نفر تا چاره  
 بیکر و صیادان یقین کردند آن صیادی چند عدد آورد و دیگر دفع مرزیت  
 شد هفت رموز ندید که رموز که دایمی در طایف مکان معروف اند چنانچه  
 بودم و خود موطن بجوم تا بعد از چند روزی یک در دلم نهاد چون شنیده  
 بودم از اتفاق ازها را الحاح خبر کردم دیدم بجوم آوردند و از غیب هم  
 می آیند و بعد از هر عشت بجهت عددی که در دلم نهادم بودند که فرستم بعد از سه  
 شد که دلم را پاره نمودند و آنچه افتاده بود خلاص کردند بجز گویند که چند  
 بجهت سنگ است و شترت را که اگر صیاد او را صید کنند و بجهت او را بپزند

در آب کشتن

پزدن آرد و در آگند اگر بعد در دلم نشد بشت بخوابد و پاهای کشتن صیاد  
 معلوم کند که بجهت نداده او را آگند و گویند که اگر ز غف شود ماه و او  
 نزد دیگر را اختیار کنند و اگر ماهه متف شود ماهه دیگر اختیار کنند **و دیگر**  
 ماهی است که در بحر چین بهم میرسد از صحرای چین که استخوان بپلو را در آب اند  
 و مردم بر آن بگویند **و دیگر** است بیا هر که تمام عمر خود را اینجا  
 در بحر صرف کرد و گرفتار شتی گمیا بود غایب از بلاد و چندین وقت که بکجا  
 بفرستند از شهر فرستاده بود و از اینجا بکجا جهان دیده و پسر و در کج  
 کسی نماند است از بجهت آمد که در اول شهر شد از بجهت زاده و شنید و خبر  
 بنیاد خلاصه شقای عجب و عزیز است و مذکور مرغی که حیوانات غریبه  
 عجب در دریای پدیدم از جمله مشکها بکجا بجهت است پدیدم و بکشد  
 و صورت مثل اسب بر سر است لکن بال او پشته و دم او بلند تر و رنگ او  
 بهتر است او مثل اسب کاوش شده از اسب بتری کوچکتر و از حمار بزرگتر  
 بود و نقش که در پهلوی دیده بودم رنگ او آبی تیره و بر او نقطه های سفید بود  
 و در میان آنها هر که در بحر می گشتند مشهور است که اسب آبی بر سر بتری  
 جود و چنانچه بچه از اینها بهرسد از هر روز بهتر و زیاده بود و اگر بر سر

در آب کشتن



در صبح عالم سلطان مقصد

اشفاق بچرخ خورشید البته او را در آب فرو برد و گویند درین بسیار بود  
 و اگر نهنگ را بچند او را حوزد و نهنگ را در آب چای عطر باشد و نوازید  
 و منقعه ای پس از برای خوار او افتد کرده اند **خاتمه** برین کاه چای  
 چرخ و کلین بر پایه سیر شوکت شهریاران و سلاطین مردان دین مبین  
 سید المریدین حضرت به علیّه و علیّه که لطاف برین موصوفه مبارک و که اکثر الملک  
 مقال و سلطان عالم بزل و لا یزال جبرش نه و عظمیّه بمجاری قدرت کامله  
 و منقعه حکمت با لجه در مرکز بوم عالم مکان نیای افاضه وجود و بود عالم نابود  
 نموده هر دو جز را در جبر و هر دو جز را در ستم حاکم داده جبر و ستم  
 و هر یک از این دو جز را در ستم و هر یک از این دو جز را در جبر  
 گویند و بر نوع این که از جبر و ستم با کفایت عالم محظوظ و از جبر و ستم  
 با منوطین جهان علوم و شایسته و مربوط اند در مرتبه توسط قرار داد و این  
 طائفه نظر بیک لباس حیات ایشان از تار و پود شتوت یافته و جبر و  
 خام ایشان از ترش عین و غضب یافته است و بیک طایفه ایشان از شعله  
 حریق در جوش و عینان و خار غنایات هر روز در زینت زیارت  
 بکرپایان جان پیشانی باین سبب هر یک از این مقاصد بر این کفایت صد گونه

خاتمه

معاصد و امور و فتنه ها در درین دشت از هر طرف مستقیم عدل و انصاف است  
 بهین وسیله فتنه را بر مال عجزه چشم طمع باز و طغیانه را دست تقدیر بگریبان  
 مظلومان در آرد و بیک در پسینا چارست از روی طمع و فرامانده لازم آید  
 که مردم در مظلومیتش از شر اشرار این و محفوظ و بر خاف و مظلومیتش از غفلت  
 شود که بهره مند و محظوظ باشند بنابر این ترتیب که الاطلاق از غایت  
 مرحمت و شفاعت بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیار سر لاری  
 گاشته و سرشته امور هر چهار را یک کفایتش گذارسته که بر سر روز  
 دیده با فواید واضح مردم روزگار نموده تا دست تقدیر ستم پیشه کان کونه  
 خاطر درویشان را با حق ستم نگریده و روزگار با روی جفا کاران پیشه  
 پیدا و کلین احوال مردمان ترشند چون اسبیطا بقه علیه از جناب سلطان  
 حقیق از بر این موضع ستم و ستم عرض مال اهل عالم معین و برقرار نمایند  
 برتر و خطاب اهل الکفر سرافرازند و این خطای بیکجه تمام تمام بودیم  
 این امر خطیر قیام فرموده باین مرتبه مال جهان و محظوظین عرض مونس  
 نموده کلامی که اکنون قوتات روزگار بگویند را بیدیده عبرت دیده نرفت  
 که که اخبار و کادیت در باب دنیا در و دیده تا شاکاه و بیک کاه نموده



و اما آن دل از جنگ خارستان موسهای پهاصل کشند و چون پاهای  
 عظیم تر و دشوارتر از مملکت دارد و پنهانی زیر دستان نیست چه نظام  
 او مظهر بران موقوف و نظام مهابت عالم بران مربوط است غلبه اگر از فتنه  
 مغیر برین عزت بر او دواند اگر خیزش کشند شکایت از دست به ارشاد  
 مرشد کاه و به نرسد برید با ذل نیست او شکل است انداخته حضرت سبحان  
 از غایت لطف و مهربانی موقوف به تعلیم مملکت سلاطین گشته و بنحاله آن پان  
 مجر و صواب برای جمع جداگان حضرت فرمان دوان دستور العمل نوشته  
 قال الله تبارک و تعالی ان الله یامر بالعدل و الاصلاح الان الایه که جامع  
 در دنیا و دنیا و لویه کشور است انکه کش مکارم اخلاق و کیش  
 بخش مویین آنوقت از این جهت خطبه در جماعت بر مابین بلاد و این  
 آیه دانه هدایه بر طایفه آن گشته و رایج تصالح کنونی تمام جان ارباب  
 و شورش منته و از قاطع آن طریق آگاه و صاحبان مسخلاف اکثر در  
 وحیست و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه عدل و داد و کلمات  
 بسیار آفرود و در کتب معتبره مکتوب و مذکور است از انچه از حضرت  
 اندلس بنویخته اند علیه السلام که فرمودند عدل ساعه خیر من عباد کعبه

شده از جویان رنه که در کشور ولایت حضرت سید اقدس سلاطین هدایت  
 آیین را با آن متبینه ساخته است که ایستادند و عینهم بجهان عظیم من نور  
 به سلطان العادل و الرحیم الرحمن و در مجموع نظر رسیده که یک از سلاطین  
 الاقصاد از ایشوق گذاردن حج کریمان یکر خاطر گردیده و مرغ خوش  
 بهوای هم برداری کبوتران محرم و در این چنین فیض عظیم و زمرم طلیده  
 پرستنده های منش با وج در یافت این آرزو و پروردگار و کوب  
 نمایان حضرت این مطلب موارده بر وجه آرایش از جوده که هر کس فرج  
 دانش را از لباس کریم عریان ساخته و ناقصه غرضش از کار و دنیا ارجاع  
 سید بفرستادن افتاده بعد از موافق اندر سلاطین حصول این مقصد و را  
 میرشد تا که از ارکان حرارت بر این داعیه مطلع گردیده بعضی از این  
 رسیده که از شراب طبع است و سلاطین را روشن بسیار اگر سلاطین  
 چشم و مندم و سپاه غریب این راه نماید و توبه ایشان تعهد است و اگر  
 بانه که در محقق موقوف فرماید خطبه مکتوب است و نیز پادشاه و مملکت  
 عینیه جان است و در میان نا جان بر جا نباشد بدن بر نباشد  
 و منی که آفتاب جلالت شهر بار از این دیار دور دهند سخن مکتب پیوند

حکایت از عادت



کرده و بنا بر خلاف وعد و ان مخالفان حلقه تمام در ارکان سلطنت راه  
یابد سلطان فرمود که چون این سفر میسر نشود بکنیم که ثواب حج را  
در بایم عرض کردند که در یونان درویشی است که سالها حج و عمره نموده و  
در ارکان سعادت چنین حج نموده شاید بمیدل مال ثواب حجی از او توان  
خزید سلطان از رغبت شوق که داشت خود بمیدت اندر رویش نشسته  
و میقت مجتهد او را در بارگاه اظهر مطبله خود در رویش عرض کرد چه مضایقه  
ثواب حجها خود را بنور فرستم سلطان فرمود هر چه بخت میسر شود بکنیم ثواب  
هر کام که در آن راه زده ام تمام ملک دنیا میفرستم سلطان فرمود  
این سودا چگونه میسر شود و حالیکه از ملک دنیا پیش از قدری اینها  
بخت و آن بهای ملک کام میسر شود در رویش عرض کرد بهای استایی که  
کار چهاره سازی و در دیوان عدالت به او خواهی پرداختی ثواب  
از این ده تا من ثواب شنبه حج خود را بمواریز فرم در این  
منور من هر فرموده بشوم و از سخنان حقایق بیان جانب لغوی است  
که فرمود اند حسن است لبیدم الیه و از روضه از بار حقایق  
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که گفته پادشاه است که بنام تو

خواری رعیت کنند و پادشاه عادل و بان رکان رست گود رست پیشه  
و دیگری که زندگانه بطاعت بسر برده باشد حجاب به پیش رو اند و از رطل  
بصفت بیان اردو شیر است که گفتی السلطان الاله بالرجال و الاله بالرجال  
الاله بالمال و الاله بالمال الاله بالعمارة و الاله بالعمارة الاله بالعبادة و الاله بالعبادة  
حال بدین منوال گفته اند که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح  
و عدالت مانند صفت است که حصول آن منشأ ارتباط جسم و جان  
و باینه آسایش این و است چون حلقه سودای جباری طغیان و باین  
حدت به لطافت بهیچان کند یا بنعم شورش و زاید و با خون صالح  
رک قوت و مرد و فراموش کرد و لا بد و با چار مزاج ملک از منج عتدل  
بدون رفته تحت عمل متغیر گردد و زندگانه جسم و جان بنا خوشی  
گذرد و از جمله کلام صدق نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
که فرمود اذ بغیرت بیته سلطان فسد الزمان بر طبق همین کلام  
حکایت نظر رسیده که یک از ملک از در ملک خود بوجوه مختلف حرکت  
کرده در اطراف مملکت خود و بمرز و بوم از آن کنه سیر کنان  
بیکدشت ناز و نری در منزلش خضر خدای نموده بهمان آن شخص گردید



حاج خانه را کادی بود بجهت بهمان اورا دوشیده اند بر شتر  
که از سر کار دوشند از آن یکک دوشیده شده پادشاه از آن  
مغیر گشته قصد گرفتن آن کا و بخاطر شش خطور نمود تا روز دیگر  
چون آن کا و را دوشیدند نصف آن شتر دوشیده شد پادشاه  
از صاحب کا و هفت نمود که دیروز بآن پری شتر و امروز بآن کمی  
مگر در غیر چراگاه محدود دیده و کمراب علف است نقصان شتر او  
گردیده صاحب کا و عرض کردند و لکن کان آن در رم که پادشاه قصد  
گرفتن این کا و کرده باشد چه هرگاه پادشاه را نسبت بر چنین تغییر قضا  
بهرسد برکت از اموال رعیت رود پادشاه فتح آن عزیمت نموده  
زنک عزیمت بر بهمن چنانکه شتر از این غیر خود زدود و چون  
روز دیگر آن کا و را دوشیدند شتر روز پیش شتر داد **چون** **کتاب** این مقام  
وصایا که در سطح طایس حکم با یکدیگر نوشته بود در برابر او را لازم  
داشت بر آن ختام نمود **مترجم** کتاب تیر الاسرار که کتابی کور را  
حسب اتماس یک از خلفای پیش از گفت بماند بعبودت هیچ نموده بود  
در صدر ترجمه گویند که چون در سطح طایس که وزیر یکدیگر است و استناد

دستور العمل که از طایس حکم  
با یکدیگر

او بود بطریق پیر و ضعف از مصحت یکدیگر عزات گزیده و یکدیگر بر ملاج  
استیلا یافته در میان ایشان ارباب کجاست و صاحب محبت و شجاعت بسیار  
بودند که اینها سر طاعت یکدیگر فرمودنی آوردند و از ابقای ایشان  
حقوق ملک و انانی ایشان از قاعده عدالت دور بودند باین دراز  
ایشان بخر کر دیده بود و حکیم محتاج گردید نامه با رسط طایس بخوان  
بکثرت ثن و تعطف عنوان نموده و در ضمن آن باطن را در شواهدی  
امور که سندی عای مقدم وی فرمود چون نامه حکیم رسید او در جواب نوشت  
که ما بابر را این کار ای فرزندی جلیل و سلطان پندل مخفغانه که خلف از خدمت  
بنا بر عدم رعیت از صحبت محض است بلکه بسبب پری و ضعف عینه دانند  
حواش و شور و نوی است و چون صحبت میسر نیست دستور می یابیم که در  
جزئیات آن رجوع کنی و بر آن عمل نمائید از صحبت من بفرمودی پس بدان  
**اول** آنکه اگر تو از امرای عجم و فضلی آن ملک را غای ملک کردی  
تغیر از این هواریان نمیتوانی داد که هر زاد و ولدی که در اینجا بهر سر آینه  
بشاید ایشان شود و اطاعت سلطان را کنند و تو همیشه عاجز باشی بر جدی کنی  
که ایشان را با حقان بنده خود سازی تا همه محقق شوند و از زمین کان دیگر



مطلع توفیقان برادرزاده و لایق چار باید از سر پرده **جلالت** و  
از چهار نفر خاله باشد تا کارهای بگیری و جهان داری ایمانی ماند **اول**  
و زین کاه میزند و وید کاه و از چند با هم علی **بیت** که شرف پیشین  
بخشند و از طبع زبان نیاز دارد و برای آفت و بد پر صاب که مصلحت  
و قانع و مصلحت امور را واقع تواند بود **بیت** بشکری یک ناده تواند  
برای لشکری رازره توان زد **دوم** جبارزی دلاور که ملازمت رکاب  
همایون را سفر او حضا که کند که بسته دارد و جوت و نوکت حوض  
سپر سهام نواب گرداند **بیت** ابرش صولت شجری بشهر اند هیچ را  
دسته بیا اند **سیم** حکیم بخت در حقایق بشا موقر در قون علوم تا بزم  
نصایح نفس نفس کشن پادشاه را رام دارد از اضم در چهاری  
مناسبت و تفریق در کرد و باطل و طاهر بود که طایم مزاج بکوشش اند و بر  
تفریق و سامت خاطر با کوشش کرد **چهارم** طبع صاف با بخت صاف  
که بر دقایق طبعش و انقباض و بخت بد پر موافق مزاج جبارکش از  
اغراض و امر و منافی لغت دارد و در شاه راه خط لغت بهای خوب  
و پرورش او در است گرداند تا که درت مزاج مباد که در است  
نفت

وقت پادشاه بغير رتبه شرف گرداند و شب شنگ روزگار کرد و بعد از  
گفته است که پادشاهان چهار صنف اند **یک** آنکه با خود و رعیت هر دو  
بشند **دوم** آنکه با خود و رعیت بشند **سیم** آنکه با رعیت خود و خود  
بشند **چهارم** آنکه با خود و رعیت هر دو بشند قسم اول با تفریق خود است  
و قسم دوم و چهارم با تفریق مردم و در قسم سیم خلافت حکما می برزند  
که محمود است و دفع حکای فرس محمود است و سماعت است که بعد حجاب  
نمایا بختی ان رشا و هر که از این بخت بخا و ز ناید و بعد از اوطا کراید انرا از  
گویند و از این پسندیده است و هر پادشاه هر که زیاده بر بخت است و باشد  
بخشد که نمایند و یک یک یافت از اندازند عطا کند و در باشد که  
سب فساد ملک او کرد و ای بکشد را بر با تو گویند ام که اصد و سخا و کم  
و بقای ملک است که طمع در مال مردم کمتر از جمله سخا و کرم آنکه ستم جابر  
نداری و از رعیت پسندید مردم تقیض کنی که این از خصلتهای ذمیه است  
و در نهامی که کسی کرده بخت و کمتر و تا مقرر و احسان است که نیکنان اگر  
داری و صحت مردم یک ضایع نماید و باز بر بدین کند و در بخت از خطای  
جاهلان در گذری ای بکشد و بعد از بدین بدین و از غیبه نقاب صیحا کند



و هر چه فضیلتهاست و اول آن عفت محبت نام است که به سلطنت و است  
لذا آنها موضوع دینت بلکه موضوع ازان نام است و هر پادشاه هر که دین را  
تابع خود در در و استخفاف بناموس و شرفین آفر کند ناموس آفرانند  
ای بکنند باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین  
زبان باشد و با زیر دستان بعبودت و مهر با ملوک کند و چون بپردان  
ای بپرسند حکم و عدالت نشینند باید زینت لایق سلطنت بکار برد چنانچه  
از دیگران ممتاز باشد و رعایت بخار و بازرگان که از بلاد و معبد به  
مملکت آویند واجب اند تا موجب انتشار و گنجینه و میل مغرب بکران  
و گزشت نزد بخار بملک آویند و بدانی سبب مملکت محمود گردد و با نزدیک  
مساحت انطفای آن نفع بسیار باید ای بکنند و در ثروت حریص نباشد  
که آن از خواص حیوانات است و چه فخر باشد در چیز که حیوانات  
چنین در آن بر تواراج باشند و از فراد در آن مودی بضعف میل و فضل  
عمر است و از حال بکینان و ضعیفان غافل نباشد و نقد احوال آنها را  
و چنان که موجب رضای خالق و طیب مغلوب حلالی است و خود چنان  
پیش که امد صلاح از تو این و امد فساد خایف باشد ای بکنند و بار

نوداد صفت که در دم و دیگر نایک میگنم که در خون ریختن و بپوشیدن که امد  
حیوانات مخصوص حق است و حقیقت حال خبر علامت لغوب است چه گاه  
که بسبب تنگتر که شخص از آن بر باشد یا در با قدم بر آن جرعه  
عذری باشد قدر که در او امد از چه جرعه صعب از این خواهد بود  
و از هر مصلی که او پس علمه السلام بمن رسیده که چون محفوفه قتر  
نفس نماید ملائکه است در حضرت با بر زار کنند که فلان بنده خود در  
قتر بنده دیگر نوشته کرد پس اگر آن قتر بعضی باشد حضرت عز  
رسیده فرماید که او بپشت من بحق نقاش گشته شده و اگر ظلم باشد فرما  
بعزت و جلال خود که خون کشند و در ریح کردیم پس ملائکه  
در پرستش و استغفار نفیر بر او کنند تا زاینکه او بعضی رسد  
و این بدترین حال او باشد و نشانه غضب حق تعالی باشد و بعد از آن  
و عفا بشدیده و امد خود ای بکنند و شکست خود کن و سو کند اصلا با کین  
و اگر یاد کردی بهیچ وجه از آن بر که مملکت بپرسد طین بونان  
بشومت سو کند و نقض عهد بونان و بپرسد و بر چیز که از تو قوت شو  
تا سفت شمار که بشیم صبان و ناقصان است و امد مملکت خود را بپرسد



و بجهت علم احرار و کس که در علم نابین کرد و بجز غایت و زینت مخصوص  
کرد آن که این خلقت سبب نباشد بجهت خود در دلهما شود و موجب خلق  
ملک و بقا و ذکر چهر تو کرد و در پادشاه هر یونان بمیان همین خلقت تمام  
بهترین چه ایشان رعایا و اهل مملکت را با کتاب فنون علم مامور  
میداشتند بعدی که دختران در خانه پدران فرا بیض و آرد  
نویسند بعد در اصول علم طب و نجوم میداشتند ای اسکندر ر بک و دیگر  
حکم مکن و چون دلایل متعارفی شوند بعد بطرف افورکن ای اسکندر  
عدل صفت است از صفات ائمه که بدان آسمان و زمین قایم  
شده است و بعد از پیروزان معیشت شده اند و عدل صورت عفت است  
و بعد از آنکه غلبه و رقاب توان شد و اهل مملکت گویند که  
که سلطان عادل انفع است از مطر و ابر و در بعضی احوال  
و الراج دیده شد که بر این نوشته بودند که ملک و عدل  
و و برادرند که هیچ کدام را از دیگر استقامت و کیفیت  
ارتباط سباب نظام عالم را بعد بیکر در صورت دایره شیر و وضع  
بیکنیم تا صورت تو شود تا بک ایشان محسوس و مشهود کرد و در

این وصیقت و خلقت این موعظت ایندایره است که اگر بجز این بود  
فرستادی کافیه بود و صورت این دایره این است



برضا بر صافیه اولوالالباب محقر نماند که این کم گشته وادی  
حیرت و غریب تجربه سرگردانی را غرض از این است و اوراق  
مخفی تشال فرمان و فاجریان علیهم السلام در بادل چرخ و بادل  
سنگین و وقار سیف قلم جهان داری و اقدار خدا کیستی  
ننگ بحر حلاوت و احل بود و الا لمن کجا و موسی الله بستاند  
زدن مامول از صاحبان فهم و ذکا و مطا گویند که این و خیره  
سراپا خط امیکه محض است بعد از آن احوال است بقول





۱۷۰ برگ

شعاره و این کالار کاسد را بدر اهرم اعتراضات نموده

که به مستند و اخبار مجربین صادق عرض نمود

ناله تبه العفران و علیه لکھلان فی تاریخ غره

شتر ریح الشان فی عام اصد و ششون

و ما شان بعد الالف من الابهرة

البنوین علیه الف الف

سلام و تحية



Handwritten notes and signatures at the bottom right of the page, including the date ۱۲۹۴.





۱۳۱۸  
۱۳۱۸

۱۳۱۸  
۱۳۱۸  
۸۲